



انقلاب مجازی

رامین کامران

انقلاب مجازی

مجموعه مقالات
نوشتة رامین کامران
انتشارات ایران لیبرال
فوریه ۲۰۱۱

Enqelabe majazi

Ramine Kamrane
Février 2011
ISBN : 978-91-980723-1-0
Iranliberal.com

فهرست

۷	پیشگفتار
۱۳	از ورای دود
۲۱	ارقام سر و زبان دار
۳۳	تاکتیک انقلابی و استراتژی رفرمیستی
۴۱	کدام جمهوری کدام اسلامی؟
۴۹	چه کسی میکوشد نهضت مردم ایران را متوقف سازد؟
۵۹	انقلاب مجازی
۶۹	مبارزه و مشکل دخالت خارجی
۸۳	نهضت پرابهام
۹۱	پیشگامی یا پیروی؟
۹۹	تکرار تاریخ یا تقلید تاریخ؟
۱۰۵	حکومت توطئه جو
۱۱۵	تحول جنبش و مسئله رهبری
۱۳۱	رهبر یا منجی؟
۱۴۳	امام حسین تیر آخرتان بود
۱۵۱	حبایها و رودخانه
۱۶۳	درسی که باید گرفت
۱۷۱	چه کسی از مرگ نظام میترسد؟
۱۸۳	تداوم رهبری یا اعلام بیطرفی؟
۱۹۱	ارزیابی ضایعات
۲۰۳	هراس از پیروزی

آنهایی که ادعای رهبری این جریان را داشتند و دلوایس محدود نگاه داشتند در چارچوب نظام اسلامی بودند، از ابتدا اصرار می‌ورزیدند تا تمامی حرکت را در قالب واکنش به آنچه که «تقلب انتخاباتی» و سپس «کودتا» نامیدند، تفسیر نمایند. به گفته آنها: تنها معنای حرکت یکپارچه مردمی اعتراض به نتیجه انتخابات بود و تنها خواست مردم ستاندن حق نامزدان اصلاح‌طلب - رنگ سبز قرار بود فقط حاوی این پیام باشد. ادعای تقلب از ابتدا بر هیچ دلیل و مدرک محکمی استوار نبود و فاصله‌ای هم که روز به روز بین معترضان و رهبران خودخوانده حرکت پیدا شد، این گفتار تبلیغاتی را سست و سست‌تر ساخت. در نهایت، اقرار برخی سردمداران اعتراض به اینکه به احتمال قوی اصلاً تقلبی در کار نبوده است، کل تفسیرشان را باطل کرد و فقط سایه‌ای از حقارت خودشان بر واقعه باقی گذاشت.

جبهه حکومت که در این جنبش خطری بزرگ میدید، کوشید تا با نسبت دادن منشأ و رهبری آن به کشورهای بیگانه، خوار و بی-اعتبارش سازد و سرکوبش را توجیه نماید. تحلیل‌گران رسمی سرآسیمه کوشیدند تا هم واقعه را کوچک جلوه دهند و هم پیروزی بر آن را بزرگ. در این گفتار متناقض، مردم هم به دو دسته تقسیم شدند: راست-کرداران و فریب‌خوردگان. معیار تمایز دو گروه، حمایت کردن یا نکردن از حکومت شد. ولی به رغم همه زحمات، نه گفتار توطئه‌مدار رسانه‌های حکومت کسی را قانع کرد و نه شوق و شادمانی اصحاب آن از ختم حرکت، جایی برای انکار اهمیت واقعه باقی گذاشت.

جبهه سومی هم هست که همه جنبش را گامی به حساب می‌آورد در سیر ایرانیان به سوی آزادی. از این دید، مردمی که به حرکت درآمدند، مثل همیشه آزادی می‌خواستند و به طلب آن به خیابان ریختند. ولی این سخن که خاطر بسیاری از آزادیخواهان را ارضاً میکند، کلی‌تر از آن است که بتواند برای تحلیلگر رضایت بخش باشد. از این دیدگاه که در بهترین صورتش بیانگر خوشبینی لیبرالیسم نخستین است، عملاً همه حرکتهای مردمی ایرانیان از انقلاب مشروطیت بدینسو، گامهایی در راه دستیابی به آزادی بوده است و مردم در پایان این سیر خطی و بهروزانه به هدف نهایی خویش خواهند رسید. ولی به تجربه میدانیم که

پیشگفتار

انقلابهای بی عاقبت از دور اسباب نیشخند است و از نزدیک مایه اسف. جنبش اعتراضی که بعد از انتخابات دور دهم ریاست جمهور اسلامی در ایران واقع شد، در معرض این هر دو واکنش قرار دارد. چگونه میتوان به این خیزشی که رهبرانش پشت به مقصد حرکت میکردند، فعالانش به جای حرف و سخن دستمال سبز تکان میدادند و رسانه‌های خارجی میکوشیدند تا در لباس آیین‌داری هدایتش کنند و آخر نتیجه‌ای خلاف خواست این هر سه گروه بار آورد، نخندید. از سوی دیگر چگونه میشود به یاد جوانان آرمانگرایی که در این واقعه کشته و شکنجه و زندانی شدند، افتاد و از صمیم قلب متأثر نشد. ناظر، چه تحلیلگر باشد و چه فقط بر خاطرات خویش مرور نماید، از این سرگذشتگی عاطفی در امان نیست، فقط شاید بتواند از آن برای مهار کردن احساس و کوشش در تحلیل خون‌سردانه واقعه مددی بگیرد.

امروز بیش از یک سال از انتخابات دور دهم ریاست جمهور اسلامی می‌گذرد و هر گروه برای تفسیر موج عظیم اعتراضاتی که در پی آن برخاست و مایه امید آزادیخواهان ایرانی گشت، گفتاری در میان نهاده است که «مردم» در آن نقش محوری ایفا میکنند. هر دسته و گروه از جانب «مردم» سخن می‌گوید و معنای حرکت را در خواسته‌های آنان میجوید.

نه همه کوشندگان سیاسی ایران آزادیخواه بوده‌اند، نه همیشه شعار آزادیخواهانه سر داده‌اند و نه هر حرکت مردمی ما را به آزادی نزدیکتر کرده. میتوان به این نمای جذاب دل بست و هر رویدادی را در دل آن جا داد ولی جز دلخوشی نمیتوان از آن طلب نمود.

نکته در این است که مطلع شدن از خواست مردم یا به عبارت دقیقتر شناخت انگیزه‌های شرکت افراد در یک حرکت اجتماعی، حتی اگر دقیق و درست باشد و بر سرش اتفاق نظر هم واقع گردد، برای توضیح معنای آن حرکت کافی نیست. نیست زیرا این خیزشها اکثر اوقات ثمری غیر از آنچه که در تصور بازیگرانش جای داشته، بار می‌آورد. انقلاب اسلامی از این بابت نمونه آشنا و بسیار خوبی است و حتماً تنها نمونه نیست.

به تصور من، آنچه که به وقایع بعد از انتخابات وحدت موضوعی میدهد و معنای آنرا روشن می‌سازد، مضمون مرگ اصلاح‌طلبی به عنوان گزیدار سیاسی است که نه خواست معترضان بود و نه طبعاً خود اصلاح‌طلبان. البته گروه احمدی‌نژاد حتماً مایل بود تا شر رقباي اصلاح طلب را از سر خود بکند، ولی به سختی میتوان قبول کرد که میخواست یا تصور میکرد که میتواند اصلاح‌طلبی، یعنی یکی از ارکان نظام را در اینجا و این موقع نابود سازد. با اینهمه عاقبت حکایت این شد که شد.

اصلاح‌طلبی بیان یکی از گرایشهای موجود در دل اسلامگرایی بود، با قتل شاپور بختیار، تنها رهبر اپوزیسیون لیبرال، فرصت رشد پیدا کرد و با جا زدن خود به عنوان گزینه لیبرال، مرکز ثقل مخالفت با نظام اسلامی را به داخل کشور جابجا نمود. نقطه اوج حیات این نسخه بدل آزادیخواهی، ریاست جمهور خاتمی بود که ظرف هشت سال گفتار اصلاح‌طلبانه را فرسود و کسانی را که به هر دلیل و بیش از هر چیز از سر استیصال، بدان امید بسته بودند، ناکام گذاشت.

آنچه ما در اعتراضات بعد از انتخابات شاهد بودیم، مرگ این گزیدار بود. اگر اصلاح‌طلبی مرد نه به این دلیل بود که مردم نمی‌خواستندش و نه به این علت که حکومت نابودش کرد. مردم معمولاً خواستار کم خرج‌ترین راحل برای بهبود وضع خویش هستند، حال هر

قدر موهوم؛ سرکوب حکومت هم فقط میتواند افراد و سازمانها را از میان بردارد، ولی قادر به نابود کردن یک گزینه سیاسی نیست. دلیل اصلی مرگ اصلاح‌طلبی را باید در تناقض درونی خود آن جست که چون تحقق‌ناپذیر بود، عاقبتی جز مرگ نداشت. اگر عمری کرد به این دلیل بود که دائم ناکامی خود را به کارشکنی گروه مقابل نسبت میداد و هر بار با وعده‌ای، موعد وفای به عهد را عقب میبرد. اگر در این هنگام مرد، برای این بود که بالاخره ناچار شد آنچه را تعهد کرده بود و از توانش بیرون بود، تأدیه نماید. اصلاح‌طلبان، به دنبال انتخاباتی که در آن حداقل دو حریف در برابر احمدی‌نژاد عرضه کرده بودند، کوشیدند تا با تافتن آتش اعتراض به نتایج رأی‌گیری و به کمک فشار مردمی، بر حریف پیروز شوند. جبهه مقابل در برابر فشار مقاومت کرد و راهی به جز مقابله صریح با نظام پیش پای معترضان باقی نگذاشت و رهبران اصلاح‌طلب که به سابقه خویش وفادار بودند، از رفتن به این راه سر باز زدند. آنها نه سودای چنین کاری را داشتند و نه همتش را، پس ناچار به توقف، عقب‌نشینی و در نهایت قبول شکست گشتند. وقتی اصلاح نظام ممکن نباشد، درخواست آزادی سیاسی راهی جز خروج از آن باقی نمیگذارد و نرفتن به این راه یعنی پذیرش شکست.

شک نیست که نقطه شروع حرکت مردمی اعتراض به پیروزی احمدی‌نژاد بود. ولی مبدأ هیچ حرکت اجتماعی سیر تحول آنرا از پیش تعیین نمیکند و معنایش را از ابتدا معین و محدود نمیسازد. حتی اگر هم فرض کنیم که همه مردم از روز اول به دلیلی که گفته شد به میدان آمدند، پایمردی آنها را پس از روشن شدن موضع قاطع حکومت، نه میتوان به گرم شدن مبارزه و به راه افتادن دور کنش و واکنش تقلیل داد و نه تشویق رسانه‌ها و گاه دولتهای خارجی را انگیزه آن شمرد. به حرکت افتادن گردونه مخالفت با حکومت، راه خروج از نظام را گشود و هر روز که گذشت، این راه بر همگان معلوم‌تر شد. آخر این حکایت از ابتدای آن نوشته نشده بود و آنچه در نهایت توفقی ایجاد کرد فقط واکنش خشن حکومت نبود، نبود استراتژی و رهبری قابل بود که سزاوار چنین حرکت وسیعی باشد. در این شرایط پافشاری مردم فقط

به ائتلاف نیرو میانجامید و روشن بود که کسی به دنبال کار بی‌عاقبت نخواهد رفت.

حذف اصلاح‌طلبی که ثمر اصلی (و ناخواسته) این وقایع بود بیش از هر دسته به مذاق گروه احمدی‌نژاد خوش آمد، ولی این امر نه از اهمیت آن می‌کاهد و نه بدین معناست که فایده‌اش فقط به گروه اخیر میرسد. حکومتیان از پیروزی خویش سرمستند، ولی با این موفقیت، به دست خود یکی از پایه‌های نظام را که چندین سال بر عمرش افزوده بود، تخریب کردند. فضای مبارزه به این ترتیب دگرگون گشت و بزرگترین مانعی که بر سیر منطقی آن به سوی براندازی قرار داشت، از میان برداشته شد. رواج خواست جدایی دین و دولت، مؤید این ادعاست.

داستان پیامد دیگری هم دارد که با گذشت زمان روشنتر خواهد شد: بازگرداندن مرکز ثقل مخالفت از داخل به خارج ایران. این تحول بسیار مهمی است، زیرا آن رهبری که بتواند ما را به براندازی نظام رهنمون گردد جز در خارج نمیتواند شکل بگیرد. نیروست که میباید در صحنه عمل حضور داشته باشد، رهبری باید در جایی باشد که مجال عمل بیشتر دارد.

اندیشمند نامداری گفته که رویدادهای تاریخی به جد واقع میشود و به هزل تکرار. در خرداد چهل و دو و بهمن پنجاه و هفت، کار عکس این بود. ظاهراً این بار هم شاهد چنان تقدم و تأخری خواهیم شد. باید منتظر پرده بعدی بازی بود که به احتمال قوی پرده آخر حیات نظام اسلامی خواهد بود.

مقالاتی که امروز به همان ترتیب انتشار به شما عرضه گشته، همه در گرماگرم وقایع نوشته شده. تاریخ نگارش مطالب زیر عنوان آنها ذکر شده، چون زمان گفته شدن یک حرف پسزمینه آنرا معلوم و معنایش را تدقیق میکند. در متن مطالب تغییری داده نشده مگر اصلاحات مختصر. مقاله آخر در حاشیه مجموعه جا دارد. دلیل افزودنش جلب توجه خوانندگان به راهیست که در پیش است.

۹ فوریه ۲۰۱۱

آن شریک میشوند، طی چندین سال تبلیغ شد. آنچه امروز این دروغ را بی اعتبار کرده است، این نیست که ناگهان مروجانش متوجه شده اند حرفشان از اصل نادرست بوده و پیش گرفته اند، این است که نامزدهای مغبون، بر خلاف رسم جمهوری اسلامی، ناگهان و طوری که گویی تجربه شان از انتخابات اسلامی همیشه حکم به سلامت آن میکرد است، تقسیم تقلبی آراء را که شیوه ثابت این حکومت است، «بیسابقه» خوانده و مورد اعتراض جدی قرار داده اند.

نیروها

در این میان اساساً دو نیرو با هم برخورد کرده اند. از یک طرف دستگاه دولت تحت فرمان احمدی نژاد با تمام امکاناتش و از طرف دیگر مردمی که به خیابان ریخته اند. آنهایی که به نتایج رسمی انتخابات معترضند، نه موقعیت سازمانی و گروهی مشخص دارند (مثل فرضا کارگران یا اصناف) و نه از نقطه تمرکز نهادی یا جغرافیایی برخوردارند (مثل کارمندان یا ارتشیان یا دانشجویان که اقلاً دانشگاه مرکزشان بود و هست) و نه بستگی به دستگاه سیاسی مشخصی دارند که از عهده سازمان دانششان بر بیاید چون حزبی در کار نیست و آن چیزهایی که در این نظام اسم حزب دارد مجمعی از رؤساست نه محور سازماندهی و فعالیت منظم پیروان. هیچ چیز غیر از اعتراض به «انتخاب» احمدی نژاد، معترضان را به هم پیوند نمیدهد. خلاصه اینکه مخالفان از بابت پیوستگی گروهی در ضعیف ترین وضعیت قرار دارند و امکان بهبود موقعیتشان در شرایط فعلی بسیار کم است. نقداً هم که میبینیم همگی شده اند کیسه بوکس نیروهای انتظامی.

رهبری

این جا وضع از مورد قبلی هم بدتر است، چون تنها کسانی که نقداً در موضع رهبری احتمالی این حرکت قرار دارند (یعنی موسوی و کروبی) از نسل بنیانگذاران جمهوری اسلامی هستند و از ارادتمندان

از ورای دود

۱۴ ژوئن ۲۰۰۹

۲۴ خرداد ۱۳۸۸

برای اولین بار بین دزدانی که رأی ملت را بین خود تقسیم کرده اند اختلاف افتاده و آنهایی که به سهمشان راضی نیستند صدا را به اعتراض بلند کرده اند. طبعاً ظرف مدتی کوتاه، حرفهای بسیار در باره «انجام کودتا» و... گفته شده که مثل شرکت در رأی گیری بیشتر با احساسات و آرزوهای رأی دهندگان ارتباط دارد تا ارزیابی سنجیده موقعیت. باید از این سخنان گذشت و نگاه را از ورای دودی که آتش شلوغی های اخیر بر پا کرده، به تحولات احتمالی وضعیت معطوف نمود.

اول نتیجه و تا اینجا مهم ترین نتیجه کار، بی آبرو شدن نمایش انتخاباتی است که به ابتکار نظام و با همکاری و همگامی ساده دلانه و بی مزد و پاداش ایرانیان داخل و خارج، به طور ادواری انجام میگرفت. این دروغ که در ایران «انتخابات نیمه آزاد» وجود دارد و اگر تا جایی اختیار به دست حکومت است، از جایی دیگر مردم هم در

خالص خمینی و وفاداران به نظام و قانون اساسی اسلامی. این افراد، حتی اگر لشکر سلم و تور را هم تحت فرمان داشته باشند، به میل خود گامی خلاف منافع نظام برنمیدارند. تنها خواستشان این است که رأی‌ها «دوباره شمرده شود» تا یکی از خودشان از صندوق بیرون بیاید، همین و بس. در وضعیت فعلی احتمال اینکه کس دیگری بتواند رهبری حرکت مخالفت را بر عهده بگیرد بسیار کم است و قابلیت این دو نفر هم معلوم.

شعار

از همه بدتر شعار مخالفان است که همان بازبینی آراست و اصلاً اثری از آرمانخواهی در آن نیست و محدود می‌گردد به رسیدن به چیزی که حد اکثر می‌تواند در حد دوران خاتمی باشد، یعنی معطل کردن مردم با حرف مفت. امکان اینکه این شعار بی رمق و ابتدایی تغییری بکند و تبدیل به چیز دندانگیری بشود بسیار ضعیف است و روشن است که با چنین شعاری راه دوری نمیتوان رفت، هرچند نقداً تشنجی میتوان ایجاد کرد که میتواند به دلایل دیگر کارساز بیافتد.

امکانات تحول جریان

طبعاً تا اینجا دورنمای وقایع چندان امید بخش به نظر نمیاید و تنها فایده این اقتضاح انتخاباتی که فعلاً میتوان به دست آمده شمردش، همان تعطیل سخن پراکنی در باب فواید شرکت در این قبیل نمایشات است. ولی اعتراض دو نامزد ناکام، نقطه شروع شکافی است در نظام اسلامی که از ابتدای انقلاب و کنار گذاشته شدن بنی صدر سابقه نداشته است و تجدیدش در شرایط امروز بسیار مهم است. باید دید این شکاف چگونه میتواند در دل نظام بدون و اگر چنین بشود خط سیرش که میتواند وحدت نظام اسلامی را بشکند، چه جهت و چه شکلی خواهد یافت.

در نظام اسلامی دو ساختار قدرت با ترکیب متفاوت وجود دارد. اولی چارچوب قانون اساسی است و دومی شبکه گروه‌هایی که هر کدام از غنیمت انقلابی سهمی برده اند.

از بابت اولی این هست که هیچکدام از دو نامزد از موقعیت نهادی خاصی برخوردار نیست. یعنی بر خلاف دوران بنی صدر که در مقام ریاست جمهور بود و بر اثر فشار مجلس اسلامی، یعنی در حقیقت حزب جمهوری اسلامی، وادار به ترک قدرت شد، نه موسوی و نه کروبی در وضعی نیستند که بر هیچ بخش از دستگاه دولت دستی داشته باشند و بتوانند از این ابزار برای مبارزه با حریف استفاده نمایند. بنا بر این احتمال اینکه خط شکاف، راهی را طی کند که از بین نهادهای رسمی حکومت میگذرد، بسیار کم است مگر اینکه نهاد یا نهادهایی به نفع این دو نفر موضعگیری کنند که این امر هم چندان محتمل نمی‌نماید. شورای نگهبان که تنها مرجع رسمی برای تجدید نظر در انتخابات است، تا به حال واکنش مثبتی نشان نداده و با وجود اینکه مغبوان از این و آن نهاد استمداد کرده اند، بعید است که دست یاری به سویشان دراز شود، بخصوص که رهبر موضعش را مشخص کرده و طرفداری از این دو جوان ناکام صورت مخالفت با او را پیدا خواهد کرد که از نظر قانونی، فقط از طرف مجلس خبرگان میتواند مؤثر و کارساز باشد. البته رئیس این مجلس حامی اصلی دو نامزدی است که خود را مغبون می‌شمرند، ولی امکان اینکه بتواند مجلس را به راه مقابله با رهبر بیاندازد، به نظر زیاد نمی‌آید.

می‌ماند شبکه غیر رسمی قدرت و روابط جناح‌ها. در این مورد هم باید گفت که هر دوی نامزدها در حقیقت و در اصل از همان پشتیبانی دسته رفسنجانی برخوردارند که صاحب امکانات است و از اول (یعنی از همان چهار سال پیش) هم قصد کوبیدن احمدی نژاد را داشته. فشار چند ماهه اول انتخاب به رئیس جمهور اسلامی بسیار شدید بود، ولی با تشدید تنش بر سر اتم که احمدی نژاد با اتخاذ موضع سخت ایجاد نمود و نیز با شعله ور شدن احساسات ملی گرایانه مردم که «حق مسلم» خود را میخواستند، بسیار ضعیف گردید. از این بابت موضع امروز احمدی نژاد بسیار محکم تر از چهار سال پیش است چون توانسته در

حال باید یا تفوق حریف را کاملاً بپذیرد یا اینکه با تمام نیرو به مصاف او برود. در جمع به نظر نمیرسد از اینجا به بعد راهی برای تعادل یا توافق دو طرف موجود باشد. باید کار به نفع یکی یکسره شود و مثل هر جنگ داخلی، بیطرف ها هم باید دیر یا زود و ترجیحاً زود، تکلیف خود را با این داستان روشن کنند و معلوم کنند که طرف که را خواهند گرفت وگرنه ممکن است مجبور به تحمل فشار از هر دو طرف شوند که از طاقتشان بیرون خواهد بود.

نکته در این است که یکسره شدن کار یعنی سیادت مطلق یکی از جناح های قدرت در جمهوری اسلامی و این درست چیزی است که تا به حال تقریباً تمامی جناح ها از آن طفره رفته اند چون هیچکدامشان مایل نبوده تا اقتداری در حد اقتدار خمینی دوباره در این نظام برقرار شود. همه میخواستند بمانند و با هم ببرند و کسی متعرضشان نشود ولی ظاهراً کار به جایی رسیده که ممکن است اختیار انتخاب از دست همه شان به در رفته باشد.

باید توجه داشت که این تک جناحی شدن جریان الزاماً به نفع رهبر فعلی نخواهد بود، چون او اعتباری در حد خمینی ندارد. اگر یک جناح بتواند رقبا را به قبول سیادت خود وادار کند، اقتدار خود رهبر هم که به هر صورت به نوعی بین جناح ها مانور میکند و تعادل خویش را حفظ مینماید، به خطر خواهد افتاد، چون امکان اینکه پس از شکسته شدن کمر رفسنجانی یا احمدی نژاد بشود دوباره تعادلی بین گروه های بر جا مانده برقرار نمود، بسیار کم است.

خامنه ای، بر خلاف آنچه که برخی به وی نسبت میدهند، توان ریاست فائقه به سبک خمینی را ندارد و اگر بخواهد با قرار گرفتن در رأس جناح پیروز، چنین نقشی را بازی کند، گور خود و نظام را خواهد کند. این نظام از اول هم قابلیت اینکه طرح توتالیتر خود را به درستی به اجرا بگذارد و در قدرت و جامعه یکدستی کامل ایجاد کند، نداشت. تمرکز قدرت، خواه نا خواه به راه پای فشردن بر ایجاد یکدستی خواهدش کشاند که از حد توانش بیرون است و مرگش را تسریع خواهد نمود.

این باب امتیازهایی از طرفهای خارجی بگیرد و فشار دول غربی هم که اساساً آمریکایی بود، با انتخاب اوباما جداً کاهش یافته. ولی با تمام این احوال دستة رفسنجانی از امکاناتی قابل توجه برخوردار است و به هر حال موضعی را در تصرف دارد که نمیتوان به هیچ گرفت.

این را هم به طور گذرا بگویم که تنها حرکتی که تا به حال برای استمداد از «نهادهای غیر دولتی» انجام گرفته، از سوی موسوی انجام شده که دست تظلم به سوی آیات عظام قم دراز کرده است! این البته در حد اشتباه گرفتن حکومت اسلامی با فرضاً حکومت مظفرالدین شاه است که خود میزان درایت این نخست وزیر چندین ساله خمینی را برای همه روشن میسازد. به هر حال میتوان به نتیجه بخشی این تاکتیک جداً شک کرد.

نقطه امید

پیدایش تشنج در این حد، برای نظامی که مدعی یکپارچگی است و با نمایش وحدت برای خودش اعتبار ایجاد میکند، بسیار گران تمام میشود و این بهای سنگین با قابلیت و توانایی و حتی مشی ایدئولوژیک کسانی که با اعتراض خویش این تشنج را ایجاد کرده اند، تناسبی ندارد.

بازگشت اوضاع به حالت عادی (یعنی به آن چیزی که در نظام اسلامی عادی محسوب است و معنایی جز خفقان ملت و پرده داری صاحبان قدرت ندارد) بسیار غیر محتمل است. اینچنین اختلافی، به این عیانی و با دخالت مردم، آن هم بر سر مهمترین نمایش مشروعیت یابی رژیم، چیزی نیست که بتوان به آسانی ترمیمش نمود.

در این وضع، احتمال اینکه جناح رفسنجانی به طور جدی و البته با اجازه و رضایت ضمنی یا صریح رهبر، مورد تعرض احمدی نژاد قرار بگیرد، بسیار است. نه به این دلیل که شخص اخیر صحبت از این کرده که میخواهد دست فاسدان را رو کند و از این قبیل شعارها داده. از این جهت که مخالفت دو دسته با هم به جایی رسیده که بالاخره یکی باید میدان را به نفع دیگری خالی کند. رئیس جمهور که فعلاً بر خر مراد سوار شده، میماند دیگری که در موضع دفاعی است ولی به هر

بازی انتخاباتی که نظام به راه انداخت و اعتباری که این مضحکه (با کمک مشتکی افراد خیال پرداز) برایش دست و پا نمود، نتیجه ای را که این مبلغان خوشخیال از آن انتظار داشتند پیدا نکرد و راه اصلاح و تعدیل نظام را نیپمود. چنین چیزی ممکن نبود و اتفاق هم نیفتاد، ولی اتفاقی که افتاده و ابداً ارتباطی به اصلاحات و تعدیل نظام ندارد امکان جدی بر هم خوردن تعادل جناح های رژیم است که میتواند برای آن بسیار گران تمام شود. آنچه تا به حال نظام اسلامی را سر پا نگاه داشته بود و افتادنش به راه مرگی نظیر دیگر نظام های توتالیتر را کند کرده بود و حتی برایش اعتبار شبه دمکراتیک فراهم آورده بود، عبارت بود از تعدد جناح ها و هسته های قدرت که افراد لایالی به تعددگرایی (نظیر آنچه که در دمکراسی ها میبینیم) تعبیر میکردند. این تعدد و تعادل است که در معرض تغییر جدی است و اگر واقع شود، میتواند به ضعف و در نهایت ساقط شدن رژیم جداً مدد برساند.

یادآوری کنم که این شکاف ایدئولوژیک نیست و ابداً ارتباطی به برخورد ارزشهای متفاوت یا متضاد سیاسی ندارد، ولی باید در جمهوری اسلامی بسیار جدی گرفت. در دمکراسی، این نوع کشمکش ها، اگر هم بروز کند، معمولاً به سقوط نظام نمی انجامد، چون راه هایی برای حل آن موجود است و تا وقتی با اختلاف ایدئولوژیک بر سر نوع حکومت عجز نشده، گشوده نیست. در نظام های غیر دمکراتیک کار غیر از این است. گاه این نوع اختلافات غیر ایدئولوژیک هم به دلیل نبود راه حلی که اعضای گروه حاکم قبول داشته باشند، صورت لاینحل به خود میگیرد و میتواند به از هم پاشیدن نظام بیانجامد. اگر هرکدام از دو گروهی که در مقابل هم قد علم کرده اند، موفق به تمرکز قدرت در دست خود بشود، در نهایت نظام را به سرایشی خواهد کشاند که تا به حال عدم تمرکز از آن دورش نگاه داشته بود.

سی سال عزاداری کفایت، بالاخره وقتش شده که این لاشه را از زمین بردارند.

گرفت. در صورتیکه اینطور نیست، نباید به این راحتی به محض دیدن چهارتا رقم مجاب شد. استدلال چه با رقم بیان شود و چه با کلمه، باید در برابر نقد تاب بیاورد. اول این دو مطلبی را که عرضه شده حلاجی میکنم که جهتگیری و عیوب عمده روش‌شناسی آنها معلوم گردد، تا بعد نتیجه‌ای از کل مسئله بگیرم.

گردونه تاب‌دار

اگر ما از کسی بخواهیم اعدادی را به طور تصادفی روی کاغذ بیاورد، درصد به کار گرفته شدن هر عدد (از صفر تا نه) که باید از نظر حساب احتمالات ۱۰ درصد باشد، هیچگاه درست این اندازه نخواهد بود. زیرا هر کس تمایل دارد برخی اعداد را بیش از باقی به کار ببرد و حتی وقتی که میخواهد به طور صرفاً تصادفی، عددی چندرقمی بسازد، از برخی اعداد بیشتر استفاده میکند. در حقیقت، ذهن ما مثل گردونه رولتی کار میکند که لنگی دارد و اصولاً برخی اعداد در آن بیش از باقی در میآید.

این نکته اول بود که به اعداد $تک\ تک$ مربوط است. نکته دوم این است که ما وقتی میخواهیم عددی چند رقمی بنویسیم که اجزایش به طور صرفاً تصادفی در کنار هم قرار گرفته باشد، تمایل داریم اعدادی را که در پی هم میآید (نظیر ۲ و ۳ یا ۷ و ۸) و به عبارت غیرتخصصی میتوان همسایه‌شان نامید، بیشتر در کنار هم بیاوریم و حاصل کارمان از این بابت با عددی که به طور کاملاً تصادفی ساخته شده باشد، متفاوت است.

به این دلیل است که ریاضیدانان یا حسابگران احتمالات هر جا که به معنای دقیق و تکنیکی کلمه به اعداد و ارقام تصادفی احتیاج دارند نمی‌نشینند از خود عدد بسازند و به جایش از جدول‌هایی که مخصوص این کار است عدد و رقم استخراج میکنند یا از نرم‌افزارهایی که برای این کار ساخته شده استفاده مینمایند.

برند ببر (Bernd Beber) و الکساندر ساکو (Alexandre Scacco) دو دانشجوی دکترای دانشگاه کلمبیا که کارشان حساب احتمالات است و روی مسئله رأی‌گیری کار کرده‌اند، دو نکته‌ای را که ذکر شد، مبنا

ارقام سر و زبان دار

۲ ژوئیه ۲۰۰۹

۱۱ تیر ۱۳۸۸

از موقعی که جنجال «انتخابات» در ایران بر پا شده انواع و اقسام استدلال‌ها برای بی‌اعتبار شمردن پیروزی احمدی‌نژاد و برنده محسوب کردن موسوی، عرضه گشته است و خوراک فراوانی برای رسانه‌ها فراهم آورده.

من میخواهم در اینجا به دو استدلال ریاضی و آماری بپردازم. نه به دلیل مهر به یکی از نامزدها، چون همه‌شان را سر و ته یک کرباس میدانم و اینکه یکی بیش از دیگری طرفدار داشته باشد در عقیده‌ام تغییری نمیدهد. قصدم حتماً نفی تقلب هم نیست، چون بارها در باب تقلب‌های چندگانه‌ای که حکومت در انتخابات انجام میدهد، نوشته‌ام. انگیزه اصلی من اعتبار زیاد و بسا اوقات بیجایی است که برخی برای استدلال‌هایی از این دست قائل میگردند، بی‌توجه به برد محدود و اساس گاه سست آنها. گویی اصل بر این است که هر جا رقم در کار بود بحث «دو دو تا چهار تا» است و دیگر ایرادی نمیتوان به کار

قرار داده‌اند تا ارقام جزئی را که جمهوری اسلامی از انتخابات در حوزه‌های مختلف منتشر کرده است، نقد نمایند و احتمال تقلب را از این طریق بسنجند. نقطه شروع پژوهش آنها ریاضی نیست و چنانکه خود نوشته‌اند امر جامعه‌شناسانه است: اینکه چرا موسوی و کروبی در ولایت خود رأی نیاورده‌اند و به احمدی‌نژاد باخته‌اند. بنابراین شك به تقلب، آنها در جهت خاص، که نقطه شروع حرکت است، از بیرون از جهان ریاضی انگیزه پژوهش آنها شده است ولی استدلال آنها صرفاً ریاضی است. مطلب آنها در واشنگتن پست منتشر و در بسیاری رسانه‌ها نقل گشته است و در دسترس همه هست.

فرض بنیادی کار آنها این است که اگر ارقام ساختگی باشد و دستپخت افراد متقلب، برخی اعداد در آن بیش از حد تکرار شده و اعداد همسایه در آن بیش از حد معمول به کار رفته است. طبق گفته آنها، تکرار يك عدد در ارقام انتخاباتی که دستکاری نشده باشد، باید بین ۶ تا ۱۴ درصد باشد و اگر کمتر از ۶ یا بیشتر از ۱۴ بود، ظن دستکاری در انتخابات می‌رود. آنها آخرین عدد سمت راست نتایج انتخابات ایران را (در جمع ۱۱۶ قلم) از این دیدگاه سنجیده‌اند و چنین دیده‌اند که عدد «۷» ۱۷ بار در ۱۰۰ بار و عدد «۵» ۴ بار در ۱۰۰ بار بین آنها تکرار گشته است. آنها می‌گویند چنین چیزی فقط در ۴ درصد رأی‌گیری‌های سالم ممکن است واقع شود. این اولین پله کار است.

پله دوم مربوط است به اعداد همسایه. در موارد عادی ۷۰ درصد اعدادی که در کنار هم قرار می‌گیرد باید غیر همسایه باشد و اگر این درصد کاهش یافت احتمال دستکاری در ارقام می‌رود. آنها دو رقم آخر نتایج جزئی انتخابات را از این دید سنجیده‌اند و می‌گویند که درصد مزبور در آنها ۶۲ است و چنین وضعیتی فقط در ۴.۲ درصد از انتخابات طبیعی دیده می‌شود.

طبق حسابی که متخصصان ما عرضه می‌کنند ترکیب این دو احتمال (که دو متغیر مستقل را در بر می‌گیرد) چنین حکم می‌کند که نتایج انتخابات دور دهم فقط در پانزده صدم درصد انتخابات طبیعی ممکن

است، پس امکان تقلب در انتخابات اخیر جمهوری اسلامی بسیار زیاد است.

البته انتقادی اساسی هم به آنها شده که خودشان نقل کرده‌اند (هرچند منبعش را ذکر نکرده‌اند) و کوشیده‌اند تا بدان پاسخ بگویند. انتقاد از این قرار است که چرا فقط ارقام مربوط به آرای چهار نامزد را در نظر گرفته‌اید؟ اگر ستون پنجم ارقام عرضه شده برای هر حوزه، یعنی تعداد آرای باطل شده را هم در حساب جا بدهید، این عدم تعادل آماری که در دو زمینه حساب کرده‌اید، بر طرف خواهد شد، چون به هر صورت هرکس در ارقام دست برده باشد قاعدتاً می‌باید در این پنجمی هم تقلب کرده باشد (بخصوص که جمع آرای هم به اطلاع همه رسیده و باید با پنج رقم عرضه شده بخواند). پاسخی که ببر و ساکو به منتقدان داده‌اند این است که دلیل نمی‌بینند این ستون را وارد حساب بکنند و به جایش ترجیح می‌دهند نتایجی را که به دست آورده‌اند به خاطر به حساب نیاوردن يك پنجم از داده‌های موجود، از دیدگاه احتمالات تصحیح کنند! و وقتی این کار را می‌کنند باز هم به این نتیجه می‌رسند که ارقام انتخاباتی جمهوری اسلامی بسیار مشکوک است.

هر کس که حوصله خواندن مطلب را کرده باشد، بلافاصله از خود خواهد پرسید که چه معنی دارد در جایی که خود داده موجود است، به حسابش نیاورید و به جایش حساب‌هایتان را با ضریب احتمال تعدیل کنید تا باز هم به نتیجه دلخواه برسید؟ اگر قرار باشد داده‌ای که ما را از نتیجه مطلوب دور می‌کند، نادیده بگیریم و در عوض حسابمان را «چکی» تصحیح بکنیم که اصلاً چه فایده از عدد و رقم؟ مگر اینکه مقصود بر خلاف تمامی ظواهر ریاضی کار، صرفاً اثبات فرضی باشد که نقطه شروع کار بوده است، نوعی مصادره بر مطلوب با ظاهر ریاضی.

روپاه و دمش

حکایت روپاهی را که وقتی به راستگویی ابراز شك شد، دم خود را به شهادت طلبید، همه میدانیم. دانیل برمن (Daniel Berman) و توماس رینتول (Thomas Rintoul) زیر نظر علی انصاری پژوهشی

در موسسه چتم هاوس (Chatham House) در باره همین انتخاباتی که موضوع بحث ماست انجام داده‌اند که بر خلاف قبلی فقط بر اساس مقایسه ارقام و استدلال ریاضی بنا نشده است و جنبه جامعه‌شناسانه مسئله، یعنی واقعیت جامعه و خصایص رأی‌دهندگان نیز در آن محل توجه قرار گرفته است. در این پژوهش، نقش روباه با ارقامی است که جمهوری اسلامی در باب انتخابات اخیر منتشر کرده است و نقش دمش با ارقام انتخابات قبلی ریاست جمهور و روش کار محققان ما از این قرار است که به توصیه خود روباه کار کنند و حرفهای خودش را با حرفهای دمش بسنجند تا ببینند چه چیزی دستگیرشان میشود.

چیزی که دستگیرشان شده این است که حرفهای سر و دم روباه با هم نمیخوانند. این ناسازگاری را زیر چهار سرفصل گرد آورده‌اند. اول اینکه میزان شرکت رأی‌دهندگان در این انتخابات، بر خلاف دوره قبل، در سراسر کشور نسبتاً یکدست است که خود موجب شك است و علاوه بر این در دو حوزه از حوزه‌هایی که در آنها اکثریت نصیب احمدی-نژاد شده تعداد آرای ریخته شده به صندوق بیش از تعداد رأی‌دهندگان واجد شرایط است. دوم اینکه این ادعا که بالا رفتن آرای احمدی‌نژاد برخاسته از افزایش شرکت مردم در انتخابات است، درست نیست چون بالاترین رشد آرای احمدی‌نژاد در مناطقی که تعداد شرکت کنندگان بیشترین افزایش را داشته، واقع نشده است. سوم اینکه ارقام منتشر شده چنین ایجاب میکند که احمدی‌نژاد در يك سوم حوزه‌های انتخابیه، نه فقط تمامی آرای را در دور گذشته به نفع محافظه‌کاران به صندوق ریخته شده است، به خود اختصاص داده باشد، بلکه آرای را که در دفعه قبل به رفسنجانی داده شده، به علاوه بخشی از آرای که بار گذشته به حساب اصلاح‌گرایان رفته (جمع این دو میتواند به چهل و چهار درصد هم برسد)، به دست آورده باشد و تمامی اشخاصی هم که دفعه قبل در انتخابات شرکت نکرده بودند این بار به احمدی‌نژاد رأی داده باشند (فقط معلوم نیست که چرا حساب رفسنجانی از اصلاح‌گرایان جدا شده). چهارم اینکه در انتخابات دور هفتم و هشتم و نهم ریاست جمهوری، نامزدهای محافظه‌کار و بخصوص احمدی‌نژاد با

اقبال بسیار کمی در مناطق روستایی مواجه بوده‌اند و این تحلیل که احمدی‌نژاد توانسته انتخابات را در روستاها ببرد بی‌پایه است. نکته اول را خود محققان بر اساس اعلامیه شورای نگهبان که ادعا کرده بسیاری از رأی‌دهندگان در خارج از حوزه سکونت خود رأی داده‌اند و به این ترتیب باعث بالا رفتن درصد شرکت‌کنندگان بعضی حوزه‌ها به بیش از صد در صد شده‌اند، تعدیل کرده‌اند. این نکته جالب را هم از انستیتوی بین‌المللی دموکراسی و یاری به انتخابات استکهلم (International Institute for Democracy and Electoral Assistance) نقل نموده‌اند که در انتخابات منجر به پیروزی دوم خاتمی، تعداد آرای مأخوذه ۱۲.۹ درصد از تعداد اشخاص واجد شرایط رأی دادن بیشتر بوده است. البته این نکته که محض احتیاط نقل شده و طبعاً اعتبار رأی‌هایی را هم که اصلاح‌گرایان مدعی به دست آوردن آنها هستند مورد شك قرار میدهد، به طور گذرا مورد اشاره قرار گرفته و از آن نتیجه خاصی گرفته نشده است! متأسفانه پژوهشگران ما نمیگویند آیا در حوزه‌هایی هم که رقبا از احمدی‌نژاد جلو افتاده‌اند باز این فزونی تعداد آرا بر شمار حائزان شرایط مشاهده میشود یا نه. و اما نکته دوم. منطبق نبودن رشد آرای احمدی‌نژاد با رشد شمار رأی‌دهندگان این فرض را باطل میکند که وی از این طریق رأی بیشتر آورده، یعنی توضیحی را که برای توجیه برنده شدن او عرضه گشته، نفی میکند، ولی نفس برنده بودن وی را فقط مورد شك قرار میدهد. برسیم به نکته سوم. در این پژوهش چنین آمده که آرای احمدی‌نژاد به نسبت دفعه قبل ۱۱۳ درصد افزایش نشان میدهد و این امر بسیار عجیب است. خواننده هم این حرف را به راحتی میپذیرد، ولی این نکته بسیار مهم یادآوری نشده که آرای این بار احمدی‌نژاد با آرای که در دور اول انتخابات نهم به دست آورد مقایسه گشته است نه با کل آرای که در دور دوم و به هنگام پیروزی به دست آورد. اینکه آرای دور اول امروزش را با آرای دور اول دفعه قبل مقایسه بکنیم، سخنی نادرست ولی ظاهر‌الصلاح است. با در نظر گرفتن اینکه انتخابات اخیر يك دور بیشتر نداشته، نمیتوان فقط به آن اتکا کرد و باید دید رشد آرای وی نسبت به دور دوم که به برنده شدنش انجامید، چه اندازه بوده است،

بخصوص که اینبار هر سه نامزد دیگر در برابر احمدی‌نژاد صف کشیده بودند و جبهه‌شان واحد بود. همینقدر میتوان حدس زد که نمی‌باید این تفاوت خیلی چشمگیر بوده باشد وگرنه محققان ما از اشاره بدان نمی‌گذشتند. جلب آرای رفسنجانی و اصلاح طلبان و آنهایی که بار قبل رأی نداده‌اند به گفته خود محققان، مربوط به يك سوم حوزه‌هاست و با آب و تاب هم به خواننده عرضه شده و در قالب همین رشد ۱۱۳ درصدی تفسیر شده است! آنها در متن مقاله صحبت از این میکنند که گاه تا ۴۴ درصد آرای که بار قبل به نفع اصلاح طلبان به صندوق ریخته شده بود، باید این بار به نفع احمدی‌نژاد به صندوق ریخته شده باشد تا ارقام پیروزی وی درست دربیاید. حرف البته نادرست نیست ولی طبق جدولی که ضمیمه است، این رشد باید به نسبت منطقه از ۴.۵ گرفته تا ۴۴ درصد باشد و متوسطش هم ۱۹ درصد است که البته چشمگیر است ولی نه به اندازه عدد ۴۴ که در متن به رخ خواننده کشیده شده. اول صحبت از رشدی سرسام‌آور میکنند تا ذهن خواننده آماده شود و بعد چند رقم حیرت‌آور دیگر را دنباله‌اش روانه میکنند تا کار مجاب کردن را به آخر برسانند، با صحنه‌آرایی نه دلیل!

استدلال هم این است که نه تنها احمدی‌نژاد به حساب انتخابات قبلی نمی‌بایست از پشتیبانی روستائیان برخوردار میشده بلکه رأی نیاوردن نامزدهای مخالف او در زادگاهشان از این جهت مایه تعجب است که از مردم این مناطق انتظار میرود به همولایتی‌های خود رأی بدهند! از این فرض وابستگی قومی که اصولاً سست است و مردم ایران را ساده‌تر از آن محسوب میکند که هستند، گذشته، تا آنجا که به رأی دادن یا ندادن روستائیان مربوط میشود، باز هم محققان ما، به این ترتیب، فقط یکی از توضیحاتی را که برای پیروزی احمدی‌نژاد عرضه شده است رد میکنند، ولی اصل قضیه فقط مورد شك قرار میگیرد.

این نکته در خور توجه را هم به عنوان مثال ذکر کنم. در یکی از زیرنویس‌های مطلب به تحقیقی که توسط بودوئن روکما (Boudewijn Roukema) در دانشگاه کپرنیک (Nicolas Copernicus University) انجام یافته است و هنوز منتشر نشده، اشاره رفته است که فرض دستکاری شدن در ارقام انتخاباتی را که توسط پژوهشگران دانشگاه

کلمبیا عرضه شده بود، رد میکند. ولی محققان چتم هاوس مسئله را به این حساب می‌گذارند که ارقام احتمالاً توسط کامپیوتر ساخته و پرداخته شده تا رد دستکاری معلوم نباشد! البته لازم ندیده‌اند دلیلی هم بیاورند! همین میخواسته‌اند گذرا کمکی به دو همکار خود بکنند که کرده‌اند.

وقتی به این ترتیب وارد جزئیات این پژوهش بشویم، ایرادهای آن که فهرست‌وار آمد، اعتبارش را متزلزل میکند، ولی اشکال اصلی اینجا و در جزئیاتی نیست که تازه با ظرافت و احتیاط، ولی بسیار جهت‌دار و حساب شده در کنار هم چیده شده، در کل برداشت و تحلیل پژوهشگران است.

مطلب را از نقطه شروع آغاز و خلاصه میکنم. اگر فرض را بر این بگذاریم که حرف روباه و دمش با هم نمیخواند و ارقام رسمی انتخابات دور نهم با دور دهم هماهنگی ندارد و احتمال درست بودن هر دو رشته رقم را بسیار کم بدانیم، میتوانیم سه برداشت از این امر عرضه کنیم که از دیدگاه منطق صرف هم ارز است و مرجح شمردن یکی از آنها بر دو دیگر باید به اتکای عوامل خارج از این حوزه صورت بپذیرد.

اول اینکه ارقام دور دهم تقلبی است و ارقام دور نهم درست است. این نتیجه‌ایست که ظاهراً محققان ما می‌خواهند به خواننده القا کنند. دوم اینکه ارقام دور نهم نادرست و ارقام دور دهم درست است و سوم اینکه این هر دو رشته رقم نادرست است. دو فرض اخیر که از نظر منطقی حتماً اعتباری کمتر از اولی ندارد، حتی مورد اشاره هم قرار ننگرفته است. به طور گذرا بگویم که با رجوع به آنچه که از دستکاری حکومت اسلامی در زمینه‌های مختلف میدانیم، یعنی با توجه به داده‌های سیاسی و تاریخی (که بسیار از صرف اعتقاد به بر حق بودن موسوی محکم‌تر است)، میتوان سومی را از همه جدی‌تر گرفت که در این صورت اصلاً جایی برای پرداختن به آمار و ارقام نخواهد ماند.

دلیل اینکه علیرغم ظاهر علمی و عدد و رقمی استدلال فقط فرض اول مورد توجه پژوهشگران ما واقع گشته و باقی هم به کلی نادیده گرفته شده این است که از اول به دنبال اثبات ناهق بودن احمدی‌نژاد و توجیه ضمنی پیروزی موسوی بوده‌اند. بعد هم از آنجا که با پختگی به

این کار پرداخته‌اند، هم خویش را مصروف اثبات اولی کرده‌اند و نتیجه‌گیری را به خواننده محول نموده‌اند. خلاصه اینکه روش کار و نتیجه‌گیری علیرغم ظواهر امر، سیاسی است و عدد و رقم ثانوی. اگر شما تصمیم گرفته باشید که در نهایت چه نتیجه‌ای میخواهید از ارقامی که به دیگران عرضه مینمایید بگیریید، استفاده از ماشین حساب یا کامپیوتر تغییر عمده‌ای در حاصل کار نخواهد داد.

ممکن است برخی بگویند که برای اثبات فرض سوم (تقلب در هر دو دوره انتخابات) عدد و رقمی در کار نیست. درست است ولی عدد و رقم‌هایی هم که برای اثبات فرض دیگر به خورد ما داده شده، چیز عمده‌ای را اثبات نمیکند، بلکه فرضی را که نقطه شروع کار بوده است و حتماً محکمترین آن سه فرض نیست، محتمل جلوه میدهد. اما این احتمال صرفاً به این دلیل که با رقم بیان میشود هیچ امتیازی بر استدلال منطقی و غیر ریاضی که تکیه‌اش بر تحلیل ماهیت این نظام و تجربه حکومتگری آن است، ندارد. هر دو تحقیقی که از نظر گذرانیم از بابت روش‌شناسی به یکسان ضعیف است و توان هر دو بسیار کمتر از ادعاییست که عرضه‌کنندگانشان دارند. باید صریح به آنها گفت که طرفداری از موسوی عیب نیست، به جای این شامورتی بازی‌ها، حرفتان را صریح بزنید و وقت مردم را با این بازی‌ها هدر ندهید.

خودتان را در برابر ارقام نبازید

سه دلیل مرا به نوشتن مطلب حاضر واداشت. یکی ترویج و تبلیغ در باب این دو پژوهش که ظرف چند هفته گذشته، با شدت و حدت بسیار انجام گشته است. در همه جا خلاصه‌ای از آنها به مردم عرضه شده، معمولاً به صورت دست‌چندم و همیشه با لحن تأییدآمیز و تأکید بر اتکایشان به آمار. این ترتیب رفتار، هرچند در کار روزنامه‌نگاری بسیار معمول است، اساساً از قماش تبلیغات است و هوچیگری نه خبر رسانی و تحلیل امور. این کارها به جای کمک به مردم آنها را به آغوش گفتارهای سست بنیاد و گاه خطرناک سوق میدهد. میدانم که این خبرها تأثیر تبلیغاتی خود را کرده، ولی حلاجی‌شان، حتی اگر با فاصله زمانی انجام شود، از سکوت بهتر است.

دلیل دوم این بود که مسئله میزان شرکت مردم در انتخابات که فایده اصلی است که نظام اسلامی از ترتیب دادن این کارناوال میبرد، در هیچکدام از این تحقیقاتی که با این همه آهن و تلب به ما عرضه شده، مورد اعتنا قرار نگرفته است. دعوی همه فقط اثبات تقلب احمدی‌نژاد و حقانیت موسوی است و از این حد قدمی جلوتر نمی‌گذارند، جستن حقیقت برایشان هدف اصلی نیست، اگر بود چطور میتوانستند رقمی را که از دیدگاه گردانندگان انتخابات حائز بیشترین اهمیت سیاسی است و به همین دلیل احتمال تقلب در آن از همه بیشتر است، از اساس درست فرض کنند و بر سر جزئیات تقسیم آرای که اصلاً معلوم نیست جمعشان چقدر است و چه کسی به صندوقشان ریخته است، موشکافی کنند؟ این چه نوع پژوهش علمی است که کوه را نمیبیند ولی اعتبار دانشگاهی و کامپیوتر و تمام قبل منقل تحقیق را به کار میگیرد تا وجود موش را اثبات کند؟ آن هم با این روشها که خود به تقلب پهلو میزند!

بزرگترین تقلبی که در انتخابات ایران انجام میگیرد همان نظارت استصوابی شورای نگهبان است که هم حق ملت را خورده و هم حق روحانیت را. از اولی حاکمیتش را گرفته و از دومی حق نظارتش بر عصمت را. اگر دیدیم که طی این جنجال طولانی، حرفی از این تقلب بزرگ که رسمی و قانونی است و اصلاً احتیاج به آمار و این حرفها هم ندارد، در میان نیامد، به این دلیل بود که طرفهای دعوا به آن اعتراضی نداشتند. هر دسته طرفدار یکی از نامزدانی بود که این شورا تأیید کرده بود. خود نامزدها هم مخالفتی با این بخش کار نداشتند، دعوایشان بر سر تقسیم حق ملت بود نه احقاق آن. تقلب بزرگ دوم، دروغ‌بافی در میزان شرکت مردم در انتخابات است چون این کار به کل نظام مشروعیت میبخشد که اهمیتش بسیار بیش از برد یکی و باخت دیگری است. اگر، علیرغم برخی نشانه‌های آمار، مثل هشدار انستیتوی... استکهلم، به آن اعتنا نمیشود، به این دلیل است که نامزدها و بسیاری از طرفدارانشان در پراکندن این یکی دروغ با کل حکومت شریکند و يك صدا از آن دفاع میکنند. از این دو که بگذریم، تازه می‌رسیم به تقلب در تقسیم رأی بین نامزدهای رسمی که تا به حال

دعوی چندانی بر سرش نبود، ولی این بار که موسوی «جوگیر» شد، پیدا شد.

و اما دلیل آخر و کلی که از این حکایت‌ها فراتر می‌رود و در ابتدای مطلب به آن اشاره شد.

نباید دل به این ادعاها سپرد که «ما نمی‌گوییم، ارقام می‌گویند». ارقام از خود زبان ندارند که حرف بزنند. داستان عکس و اسم مار را همگی میدانیم. امروز که ماشاالله همه مکتب رفته و درس خوانده شده‌اند، عدد و رقم جای عکس مار را گرفته و مطالب سست، نه با ساده شدن بیش از حد بلکه با گرفتن ظاهر پیچیده و تخصصی، به خورد مردم داده می‌شود. به جای کشیدن عکس مار فرمولش را برایتان روی تخته مینویسند. استدلال‌های شبهریاضی و آماری یکی از رایج‌ترین انواع این دغلبازی‌هاست، چون هم ظاهر قاطع دارد و هم مردم را از مراجعه به اصل مطلب و کند و کاو در آن باز میدارد. چند درصد از ما دوست داشته‌ایم سر کلاس ریاضی حاضر شویم که حالا بنشینیم پای چرتکه؟ البته تعداد کمی. فقط این را بدانیم که اگر حساب کار را نداشته باشیم دیگران بر ایمان حساب می‌سازند، ولی پرداخت صورت حساب در همه حال بر ذمه خودمان خواهد ماند.

جایی نرسید، ولی مشکل اینجاست که جسدش هنوز روی دست ما مانده.

بازماندگان

بعد از این واقعه مؤلمه بازماندگان در پی زنده کردن مرده هستند و اغتشاش فعلی موقعیت و سردرگمی مردم، به مقدار زیاد برخاسته از تشبثات بی‌سرانجام آنهاست.

اصلاح‌طلبی دو وجه داشت: هم روش بود و هم هدف. البته هیچکدام این دو به چیزی نمی‌ارزید، ولی اقل با یکدیگر هماهنگی داشت. روش عبارت بود از استفاده از مجراهای انتخاباتی تا با فتح مناصب انتخابی که اسماً تابع رأی مردم است، هدف کار که متحول ساختن نظام و تأمین آزادی ایرانیان در چارچوب آن بود، تحقق یابد. از آنجا که نه هدفش ممکن بود و نه روشش کارآمد، به جایی نرسید ولی به ضرب تبلیغات و خوشخیالی‌هایی که تصور میکردند میتوان هم در کنف حکومت اسلام زیست و هم از مواهب آزادی برخوردار بود، مدتی رواج یافت و اسباب دردسر شد تا بالاخره اقتضای انتخاباتی اخیر همگان را به سوی واقع‌بینی رهنمون‌گشت و داستان را ختم نمود.

در برابر این فاجعه، برخی از کسانی که از «اصلاحات» دفاع میکردند به فکر دادن رهنمودهایی افتاده‌اند که با روش قبلی که تا همین دو سه هفته پیش تنها راه درست و کارساز ایجاد تغییرش می‌شمردند، مطلقاً تناسبی ندارد. از موسوی که معتقد است اگر دستگیر شد باید همگان برایش اعتصاب سراسری بکنند، می‌گذرم که از ابتدای مطلب تنگ حوصله نشوید. دیگران هم حداقل به راه توصیه اعتصاب افتاده‌اند و گرنه به عرضه راهکارهایی که گاه به جنگ چریکی پهلو می‌زنند! طبعاً بدون توجه به این امر که باید بین روش کار و هدف تناسبی باشد. نمیتوان استفاده از این نوع وسایل رادیکال و گاه خشن را برای ترمیم و احیای نظام اسلامی توصیه نمود و هدف را تا حد روی کار آوردن کسی محدود کرد که خودش نمیخواهد پا از چارچوب این نظام بیرون بگذارد.

این تشبثات در حکم اعتراف به شکست اصلاح‌طلبی به عنوان روش است، در عین کوشش برای حفظ آن به عنوان هدف. ایراد کار این

تاکتیک انقلابی و استراتژی رفرمیستی!

۱۲ ژوئیه ۲۰۰۹

۲۱ تیر ۱۳۸۸

بزرگترین قربانی حوادث اخیر ایران «اصلاح‌طلبی» بود که بالاخره به دست حکومت شهید شد و دلبستگان را داغدار و پریشان‌حال نمود. حیات چند ساله آن مرحوم صرف این شد که مردم را از هر مبارزه جدی باز بدارد و در این راه به قاعده تناسخ از کالبدی به کالبد دیگر رفت. اولی با عمامه کوچک مدل سیمون دوبوآر به میدان آمد که هم آشنایی با فرهنگ غرب و هم روشنفکریش را یکجا نشان داده باشد. بعدی با عینک سردماغی جلوی احمدی‌نژاد عرض اندام کرد تا همه ملتفت شوند که باسواد است. آخر هم نوبت رسید به تیپ ارائه دادن نخست وزیر کلروفیل دار در مقابل رقیب خرافاتی و جلنبر، لابد به این امید که طرف فکر کند با امام زمان طرف است و جا بزند که نکرد و نزد آن آخوند لری هم که عمامه پلیسه سر می‌گذاشت از اول تا به آخر نخودی ماند. در اینجا دیگر داستان ما به سر رسید و اصلاحات به

است که بر بی‌عاقبتی روایت اول اصلاحگری که اقلاً دو جزئش با هم میخواند، عیب تباین بین روش و هدف را هم اضافه کرده که نور علی نور شده.

مخالفان

در جبههٔ مقابل، بعد از واقعه‌ای که پایه‌های نظام اسلامی را به لرزه درآورده، همه در نوعی شادی پر از انتظار و هیجان شریک هستند. آتشی که با رسوایی انتخاباتی درگرفت، با سرکوب بیرحمانهٔ حکومت قدری فروکش کرده، ولی خاموش نشده. گروه اخیر از خاموش شدنش میترسند ولی در عین حال دچار بلاتکلیفی‌اند، چون نمیدانند چگونه روشن نگاهش دارند و این آتش را به کدام سو گر بدهند. از یک طرف فکر میکنند اگر به موسوی بابت سابقهٔ مفتضح و از آن مهمتر پریشانفکری امروزش ایراد بگیرند، به پیشروی حرکت لطمه خواهند زد و از طرف دیگر، اگر از وی طرفداری کنند ممکن است اصلاً بین اصلاح‌طلبان بر بخورند و دنیا و آخرتشان با هم از دست برود. پس مانده‌اند سفیل و سرگردان.

البته برای توجیه رفتار خود عذری هم دارند: جریان اصلی در داخل است، باید صبر کرد و دید که چه خواهد شد. یعنی اینکه فکر و حرفی از خود نداریم و تابع وقایعیم، جنبش راه خود را پیدا کند، ما هم دنبالش راه بیافتیم. این فکر واگذاردن کل اختیار مبارزه به داخل کشور که در حقیقت بعد از قتل بختیار، یعنی تنها رهبر واقعی اپوزیسیون، واقع شد، کاری بی‌منطق و بی‌معنا بود که راه را برای گفتار اصلاح‌طلبانه باز کرد. امروز هم ادامهٔ این روش در حکم اقتدا به اصلاح‌طلبانی است که امکاناتشان را چند سال شاهد بودیم و عاقبتشان را هم امروز شاهدیم.

اگر وضعیت همینطور بماند و مدعیان مخالفت از یک طرف و مردم به هیجان آمده ولی ضربت خوردهٔ ایران از طرف دیگر، منتظر راهنمایی یکی از این رهبران مردد و مبهوت باقی بمانند، کار به افتضاح تمام خواهد شد و ملت در مقابل ضررهایی که داده و زحماتی که متقبل شده هیچ چیز نصیبش نخواهد شد مگر خاطرهٔ تلخی دیگر.

جنبش مردم ایران، بر خلاف آن خوشبینی که حرکت سریعش در دلها ایجاد کرده، در محاصره است و اگر حلقهٔ این محاصره را نشکند بی‌عاقبت خواهد ماند.

حصار دور آتش

جنبش اعتراضی در چهار دیوار زندانی محبوس شده که باید برای خلاصی، یکی از آنها را خراب کند. این گرفتاری ربطی به سرکوب حکومت ندارد، خود جنبش از ابتدا طوری شکل گرفته که گرفتار این وضعیت شده است. از توصیف این چهار دیوار شروع کنیم.

اول رهبری که از بابت آن هنوز وضع با ابتدای داستان کوچکترین توفیری نکرده است. موسوی را که میبینیم امکاناتش در چه حد است، کربوبی هم که قدری این طرف و آن طرف جولان میدهد، حرف درست و حسابی ندارد که بزند. هر دو مزاحمند، چون کاری بیش از همین جدی گرفتن انتخابات قلابی و بر پا کردن شلوغی، از دستشان برنمیآید که کردند. برای جلوتر رفتن، نه فکری دارند و نه راهی، فقط سد معبر کرده‌اند، چون نمیخواهند حرکت از خواستهای آنان فراتر برود و مصرند که در چارچوب نظام موجود، نگاهش دارند.

از بابت استراتژی هم وضع بسیار بد است. استراتژی کلاسیک اصلاح‌طلبان که قرار بود مبارزه و پیروزی انتخاباتی باشد، به آخر خط رسیده و جایگزینی هم پیدا نکرده، مگر همین دست و پا زدنهای بی‌برنامه و شبه انقلابی که با هدفش تناسبی ندارد. در این وضعیت، باید استراتژی نوی جست و به کار بست و لاشهٔ قبلی را هم دور انداخت، چون هم مایهٔ سردرگمی است و هم مزاحم حرکت.

تنها چیزی که در این میدان حاضر است تاکتیک است. از روز اول اعتراضات میبینیم که مردم به راه استفاده از تاکتیکهای انقلاب ۵۷ افتاده‌اند، از تظاهرات جمعی گرفته تا اللهاکبر گفتن روی بامها. ولی در اینجا سه نکته هست.

اول اینکه باید بین تاکتیک و استراتژی تناسبی باشد. نمیتوان تاکتیک انقلابی را به استراتژی رفرمیستی پیوند زد. دوم اینکه انتخاب تاکتیک فعلی تابع تنگنایی است که نظام همه را در آن قرار داده است، پس این

وگرنه این محرز است که ماندن در چارچوب فعلی کار، یعنی اول درجا زدن و سپس شکست.

در شرایط فعلی، رهبری حاضر و آماده نداریم که جای این اسلامگرایان بازیافت شده را بگیرد. طرح استراتژی هم کاری نیست که بتواند به صورت دستجعی شکل بگیرد و از دل تظاهرات مردمی به نحو خودجوش بیرون بیاید. تاکتیک البته میتواند در نقطه‌ای طرح و به کار گرفته شود و به محض نشان دادن کارایی به سرعت در همه جا شیوع بیابد، ولی این را باید بر عهده کسانی گذاشت که در میدان حاضرند و به مجال موجود عملیاتی آگاهند. به هر حال، تاکتیک به تنهایی نمیتواند در کل حرکت نقشی تعیین کننده داشته باشد.

میماند شعار. این سست‌ترین بخش دیواری است که جنبش اعتراضی مردم ایران در آن محصور شده است. نیروی اصلی را باید روی همین نقطه متمرکز کرد تا فروبریزد. ما در عین محروم بودن از بسیاری وسائل مبارزه، قادریم در این بخش بخصوص کارآمد باشیم و از این راه است که میتوانیم بکوشیم تا بلکه جنبش فعلی را زنده نگاه داریم و به سویی جهتش بدهیم که گره‌گشا گردد. این مهمترین گامی است که امروز میشود در راه مبارزه برداشت.

در شرایط فعلی و حتی تا روزی که این حکومت ساقط شود، تنها شعار قابل قبول آنی خواهد بود که (به هر بیان و از هر زاویه) تغییر رژیم را هدف بگیرد.

در اینجا با تذکری بجا و قابل پیشبینی مواجه میشویم: مردم نمیخواهند این بازی برایشان گران تمام شود. حق هم دارند که نخواهند و دلیل ندارد که بی‌اعتنا به خطرات کار و فارغ از اینکه چه نتیجه‌ای خواهد داد، به خیابان بریزند و بلا را به جان بخرند. از این بابت جای ایرادی به آنها نیست، ولی باید برایشان روشن کرد که مخارجی را که تا به حال حاضر به تحملش شده‌اند، بسیار سنگین‌تر از ارزش چیزی است که میخواستند به دست بیاورند. قرار بود بیایند رأی بدهند و موسوی را رئیس جمهور کنند، همین. ببینیم کار به کجا کشیده، چه تعداد آدم کشته و زندانی و شکنجه شده و در عوض همه آنها چه به دست آمده است.

استراتژی است که باید عوض شود. سوم اینکه به هر حال مکرر کردن تاکتیک‌های قدیمی، یک اشکال عمده دارد. اینکه حریف خودش با همین تاکتیک‌ها روی کار آمده و از ابتدای قدرت‌گیری هم خود را برای مقابله با آنها آماده کرده است. پلیس ضدشورش درست کرده (که نبودش برای حکومت شاه بسیار گران تمام شد)، بسیج را هم که میبینیم یاور آن نموده است. البته غیرممکن نیست که این حکومت با همان تاکتیک‌های قدیمی از میدان به در شود، ولی این احتمال ضعیف است و به هر صورت باید به فکر تاکتیک‌های جدید هم بود. متأسفانه ایرانیان هنوز در این زمینه خلاقیتی در حد سال ۵۷ از خود نشان نداده‌اند ولی میتوان امید داشت که با دور گرفتن مبارزه نشان بدهند.

میماند شعار که البته فراوان است، چون به هر صورت کار که بی شعار نمیگذرد. ولی در اینجا هم گرفتار تکراریم. شعارهایی که تقلید و گاه فقط تکرار شعارهای پنجاه و هفت است، دست بالا را دارد و این هم خود بیش از هر چیز نشانه خمودگی ذهن مردم است که هنوز نتوانسته‌اند بیانی معقول برای خواسته‌هایشان بیابند. طبعاً ترتیب دهندگان تظاهرات که قاعدتاً از اردوی موسوی و کروی آمده‌اند و پشتیبانی رفسنجانی را نیز حائزند، در این درجا زدن بسیار مؤثرند. تجربه عملی خود آنها و شعاع عمل ذهن آنها، از انقلاب پنجاه و هفت فراتر نمیروند تا حرف دیگری در دهان مردم بگذارند. عواملی هم که در خارج از کشور در راه احیای اصلاح‌طلبی فعال شده‌اند، از همین قماشند و نه هدف سیاسی و نه قوه تخیلشان به آنها اجازه نمیدهد که از حرفهای سی سال پیش جلوتر بیایند.

کدام دیوار را بشکنیم

شکی نیست که در آینده و در صورت ادامه و دور گرفتن حرکت اعتراضی، تمامی این حصار فروخواهد ریخت و جنبش حاضر، اگر عمرش به دنیا باشد، به کلی شکل دیگری خواهد گرفت. آنچه وضعیت فعلی را به این آینده فرضی پیوند میدهد، اراده و همت ماست. باید ببینیم کدام بخش آن ضعیف‌تر است تا نیرو را رویش متمرکز کنیم

نباید فکر کرد که اگر بحث فقط از لغو انتخابات یا اصلاح نظام باشد، حکومت خواهد پذیرفت یا کمتر خشونت نشان خواهد داد و خلاصه اینکه خرج کار کمتر خواهد شد. خود حکومت بهتر آگاه است که نظام اسلامی اساساً اصلاح‌پذیر نیست و بساطش یا به همین صورت که هست بر جا خواهد ماند، یا اصلاً به کلی از بین خواهد رفت. به این هم توجه داشته باشیم که ابداً به نظر نمیاید که حکومت اسلامی تن به ابطال انتخابات بدهد. اگر میخواست چنین کند تا به حال کرده بود و حال که بزرگترین تظاهرات مخالفان را سرکوب کرده و برای دولتهای خارجی هم خط و نشان کشیده، دلیلی ندارد که چنین بکند.

ادامه رفتار حاضر در حکم کشیدن زحمت انقلاب است (با تمام خشونت و کشته و...)، بدون بهرموری از ثمراتی که میتواند داشته باشد. باید به تناسب مخارج کار با نتیجه‌اش توجه داشت. کار بی‌ثمر هر قدر هم ارزان تمام شود، باز گران است. باید صریح به مردم گفت که تا وقتی شعارتان ابطال انتخابات است و رهبرتان هم موسوی است، به جایی نمیرسید، حال چه کم کشته بدهید و چه زیاد.

متزلزل شدن حکومت اسلامی، چه با اعتراض به انتخابات قلابی‌اش انجام بپذیرد و چه به هر دلیل و بهانه دیگر، نمیتواند منطقی جز منطق فروریختن این نظام را تعقیب کند. نه به این دلیل که بنده و شما چنین تصمیمی گرفته‌ایم، به این دلیل که خود این پدیده اصلاح‌پذیر نیست که نیست. اگر مختصر عنایتی به سیر منطقی جریان بکنیم، میتوانیم به جای دویدن دنبال حوادث، يك قدم جلوتر از آنها و یا لاقلاً همگام با آنها حرکت کنیم و گرنه به هر حال به دنبالشان کشیده خواهیم شد. بزرگترین خطر از این آخری برمیخیزد، چون اختیارمان بر وقایع به حداقل میرسد و راه برای دخالت مراجعی (داخلی و خارجی) که به هر صورت در صدد بهره‌برداری از بحران فعلی هستند، باز خواهد شد. مخارج کار در هر صورت بر ذمه ملت ایران خواهد بود، باید کاری کرد تا بهره‌اش هم به همین ملت برسد.

پهنه تاریخ بی‌بنیه نیست. اسلامگرایان با همین نوع حرفها به قدرت رسیدند و نیرویی که بالاخره پیروشان کرد از همین قبیل سخنانی برمیخاست که در چشم بسیاری بی‌مایه و گاه مستحق تحقیر مینمود. حرف یاوه به قربانیانش رحم نمیکند، پس به او رحم نباید کرد. اگر تصور میفرمایید که اغراق میکنم نگاهی به سرنوشت سی سال اخیر خودتان و کشورتان بیاندازید.

مارکس در حق امپراتوری کهن آلمان که به دلیل ادعای گرد هم آوردن دو اقتدار سیاسی و مذهبی، رسماً «امپراتوری مقدس رومی» (sacrum romanum imperium) نام داشت، به طعنه گفته بود این امپراتوری نه مقدس بود و نه رومی، ولی ادعای هر دو را داشت! این سخن در مورد جمهوری اسلامی هم که خمینی ساخته، به کمال صادق است، چون این نظامی که ادعای بهره‌وری از هر دو صفت جمهوری و اسلامی را دارد، نه جمهوری بودنش از روز اول معنای درستی داشته است و نه اسلامی بودنش. اول این تخم دوزرده‌ای را که خمینی برای ما گذاشت از نزدیک و ارسی کنیم تا بعد ببینیم با آن چه املتی میتوان درست کرد.

کدام جمهوری؟

خمینی تا قبل از به راه افتادن انقلاب اسلامی، مطلقاً عنایتی به مفهوم جمهوری نداشت و در کتاب ولایت فقیهش فقط صحبت از «حکومت اسلامی» میکرد. در ابتدای انقلاب هم شعار اصلی که اسلامگرایان در دهان مردم انداختند «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» بود که همه‌گیر و کارساز شد. شعاری که رواج و اثربخشی خود را مدیون ابهامش بود.

این ابهام در بخش اصلی شعار (حکومت اسلامی) که مربوط بود به نظام سیاسی، متمرکز شده بود ولی همزمان، از بار مثبت دو کلمه اول که آزادی و استقلال بود، سود میبرد. از این گذشته، ابهام عبارت «حکومت اسلامی» آنرا در مکانی در مرز اخلاق و سیاست قرار داده بود. از دید آنهایی که تصور میکنند شرط حیات معقول و آبرومند اجتماعی، الزاماً برقراری نظام سیاسی درست نیست و سجایای اخلاقی

کدام جمهوری؟ کدام اسلامی؟

۲۲ ژوئیه ۲۰۰۹

۳۱ تیر ۱۳۸۸

ضرب اعتراضات اخیر همگان را به سوی موضعگیری و گاه کوشش در تفسیر واقعه کشانده است. شاید رایج‌ترین مقولاتی که در این هر دو راه به کار گرفته شده این زوج «جمهوری» و «اسلامی» باشد که برخی مدعی هستند با انتخابات اخیر نصفش از دست رفته و باید اعاده گردد. تحلیل‌هایی را که بر پایه این دو مقوله بنا شده در همه جا میبینیم و شعارهایی را هم که در این زمینه داده میشود، همگی میشنویم.

باید به صراحت گفت که این حرفها بسیار سست است. البته سستی آنها حتماً به چشم بسیاری میآید ولی انگار همین هویدا بودن ضعفشان باعث میشود تا به چیزیشان نشمرند و با بی‌اعتنایی از کنارشان رد شوند. تصور میکنم انقلاب ۵۷ باید به ما آموخته باشد که چنین رفتاری بسیار خطرناک است. حرفی که در میدان منطق سست باشد الزاماً در

حکومتگران برای این کار کفایت میکند، داشتن بعد اخلاقی حسن شعار مزبور به حساب می‌آید. به این ترتیب، کمابیش چنین وانمود میشد که حکومت اسلامی از خود نظام سیاسی معینی نیست و در عمل (یعنی به شرطی که حکومتگران به اخلاق اسلامی متخلق باشند) در هر نظامی قابل تحقق است و برای بهبود وضع مردم اثربخش. اگر به فساد حکومت آریامهری توجه کنیم، جاذبه شعاری که پیروی از اخلاق را در بین حکومتگران نوید میداد، بهتر بر ایمان روشن خواهد شد. به علاوه، همین ابهام نیمه اخلاقی و آشتی‌پذیری ظاهری با هر نوع حکومت، دست حکومت شاه را برای مبارزه با این شعار میبست، بخصوص که نظام آریامهری خودش برای کسب مشروعیت و امدار مذهب بود.

این «محاسن» را شمردیم ولی نمی‌باید تصور کرد که خمینی با احتساب پیشاپیش تمامی این فواید عملی بود که عبارت «حکومت اسلامی» را برگزیده بود. دلیل انتخاب این عبارت که در بعضی چاپ‌ها تیتز کتاب بود و در چاپ بعد از انقلاب به صورت سوتیتر روی کتاب ولایت فقیه قرار گرفت، امری نظری بود. خمینی تا خرداد ۴۲ از قدرت علما تصویری داشت که در واقع به نظام قدیم کشورداری ایران بازمیگشت: عرضه مشروعیت به سلطنت در عوض حرمت دیدن، بهره‌وری از قدرت و اجرای (به ناچار محدود ولی به هر حال قابل توجه) قوانین شرع. این داد و ستد در حقیقت با انقلاب مشروطیت موضوعیت خود را از دست داده بود، ولی نظام اتوریتر پهلوی همیشه به ادامه آن تظاهر میکرد چون به پشتیبانی روحانیان محتاج بود. اما بعد از پوست انداختن این نظام که با انقلاب سفید صورت گرفت، دیگر جایی حتی برای تظاهر به ادامه این معامله هم باقی نماند. از اینجا خمینی ناچار شد تکلیف خود را روشن کند. وی در مقابل سلطنت موضع گرفت و کوشید نظام سیاسی خاصی را تعریف و به عنوان جایگزین سلطنت عرضه کند که علما در آن فقط از حکومت پشتیبانی نکنند، بلکه خود اصلاً و اساساً حکومت بکنند. این نظام که در برابر سلطنت تعریف میشد، نمیتوانست نام جمهوری بگیرد، چون از دید خمینی «جمهوری» همان حکومت جمهور مردم بود و به همان اندازه

مردود به حساب می‌آید که استبداد پادشاهی، به همین دلیل نظام آرمانی خود را همه جا «حکومت اسلامی» نامید. عبارت «جمهوری اسلامی» در ماه‌های آخر انقلاب جای «حکومت اسلامی» را گرفت. این تغییر دو دلیل داشت: یکی سیاسی و دیگری لغوی. عبارت «حکومت اسلامی» وجه ضدسلطنتی حرکتی را که خمینی ایجاد کرده بود، با روشنی کافی بیان نمی‌نمود و در شرایطی که دیگر تعادل قدرت به نفع خمینی دگرگون گشته بود و مسئله بیرون راندن شاه جدی شده بود، مطلب میبایست به روشنی بیان میگشت که همه دریابند. علاوه بر این، در دنیای امروز حکومت یا سلطنتی است یا جمهوری، عبارت سومی برای نامیدن شکل بیرونی يك حکومت نداریم. پس هدف شد برقراری جمهوری اسلامی.

کاربرد کلمه «جمهوری» برای نامیدن نظام ساخته و پرداخته خمینی در پی این فرآیند و به دلایلی که شمردیم، صورت گرفت نه از عشق آزادیخواهی و نه به معنای دموکراتیک بودن حکومت. اگر وی به دموکراسی محبتی داشت، پیشنهاد بازرگان را برای به رأی گذاشتن «جمهوری دموکراتیک اسلامی» میپذیرفت. اولین خصیصه نظامی که وی میخواست بر پا کند، ستاندن حق حاکمیت از مردم بود که دیدیم از همان ابتدا انجام شد و در اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی هم جا گرفت. در این نظام، از روز اول نظر مردم ارزشی نداشته مگر در حد مشورت، چون اصل قدرت و مشروعیت قرار است از جای دیگری (که بارگاه الهی باشد) ساطع گردد. تجربه سی ساله گواه این سخن است.

این از حکایت جمهوری، برویم سر بخش اسلامی داستان.

کدام اسلامی؟

وقتی تکلیف جمهوری یکسره شد، این توهم پیش می‌آید که لابد بخش دوم کار که مربوط است به منشأ الهی قدرت محکم است و وجه اسلامی نظام ساخته و پرداخته خمینی که قرار است نقطه مقابل حاکمیت مردم باشد، از خود اسطوسی دارد، بخصوص که طرح و عرضه‌اش کار ملایی بوده است با سابقه و آخوندها هم در آن همه‌کاره هستند. ولی

درست که واریسی کنیم میبینیم خیر، اصلاً از این خبرها نیست و ریش و پشم و عمامه هم دردی از بی سر و تهی کار دوا نمیکند. در بین شیعیان، تکیه‌گاه قدرت مذهبی به معنای دقیق و درست کلمه، غیر از عصمت نمیتواند باشد و در دسر اصلی اینجاست که گروه اخیر در طول تاریخ دراز خود از غیبت امام دوازدهم به این سو، هیچگاه نتوانسته تکلیف عصمت را روشن نماید و چند قرن است که سرگردان مانده.

نکته در اینجاست که خمینی در عمل نه صحبتی از عصمت ولی فقیه به میان آورد، نه اصلاً با در نظر گرفتن وضعیت خاص این مفهوم در مذهب شیعه که مدت‌هاست عاطل مانده و بار تقدسش به طرز بی-حسابی بالا رفته، میتواند اقدام به تصرف عصمت بکند. او به جای عصمت صحبت از ولایت کرد که قابل استفاده‌تر مینمود و تازه وقتی به ولایت فقیه رسید با اصرار متذکر شد که ولایت فقها در حد ولایت مطلقه پیامبر و امامان نیست و از اجرای شریعت الهی فراتر نمیرود و ایجاد تغییر در آنرا شامل نمیکردد.

این احتیاط خمینی چند دلیل داشت. اول اینکه لایذ تصور میکرد احکام الهی جامع و کامل است و برای اداره جامعه امروز کافی است، پس حاجتی به تغییر آنها نیست و همان اجرا کافیهست. دوم اینکه به هیچوجه نمیخواست دیگر فقها از قدرت گرفتن او احساس نگرانی بکنند، چون کسی که ولایت مطلق داشته باشد محق خواهد بود تا هر فقیهی را خواست عزل کند. روشن است که باقی علمای شیعه تمایلی نداشتند کسی از میان آنها چنین قدرتی را صاحب شود و اگر قرار بود پشتیبانی این گروه برای به زیر کشیدن شاه جلب شود، میبایست از این بابت خاطرشان جمع میشد. اصرار خمینی بر محدود بودن ولایت فقیه، حتماً این احتیاط بجا را نیز شامل میشد که نمیخواست در معرض کلاسیکترین اتهام ارتداد در بین شیعیان که عبارت است از ادعای مهدویت، قرار بگیرد. جالب اینکه در عمل هم عنوان امام گرفت و هم از این اتهام جست و هم شریعتمداری را از مقام مذهبی‌اش خلع کرد.

خمینی از ولایت محدود صحبت میکرد، چون قاعداً دلیلی نمی‌دید تا راهی برای تغییر احکام اسلام در نظر بگیرد و با بحث از ولایت

مطلقه خود را به در دسر بیاندازد. ولی بستن دست و پای حکومت با احکام شریعت بی‌سرانجام بود و این بی‌سرانجامی به سرعت روشن شد. از قضای روزگار، در دوران نخست وزیری همین موسوی هم روشن شد که امروز طرفدارانش از محدودیت ولایت و حتی انتخابی بودن آن، صحبت میکنند. بحث ضبط اموال مردم و تقسیم آنها از سوی حکومت بود که مجلس تصویب کرده بود و دولت میخواست اجرا کند ولی شورای نگهبان به اتکای احکام شرعی مانع بود. خمینی در اولین مرحله اختیارات شورای نگهبان را محدود نمود و در مرحله بعد راه تغییر قانون اساسی و در نهایت تأسیس شورای تشخیص مصلحت نظام را باز کرد که برتر از مسئله صرف انطباق قوانین با احکام شرع و احیاناً با قانون اساسی، نظر بدهد و در عمل بخشی از ولایتی را که دیگر مطلقه بود، اعمال نماید. همین شورای تشخیص مصلحتی که رئیسش امروز طرفدار محدود کردن و انتخابی کردن ولایت شده است. (شرح مفصل مآل در کتاب قانون اساسی ایران نوشته اصغر شیرازی آمده است).

به این ترتیب بود که ولایتی که قرار بود محدود باشد صورت «مطلقه» پیدا کرد. باید توجه داشت که تحول مزبور الزاماً به دلیل حرص قدرت خمینی انجام نگرفت (حال هر قدر هم اصرار داشته باشیم تا بر عیوب شخصی او تکیه کنیم)، به این دلیل واقع شد که منطق حکومتگری جز این نیست و هر کس دیگر هم میخواست به اسم اسلام و با اجرای قوانین اسلامی حکومت کند، حتی اگر پارساترین فرد روی زمین هم میبود، چاره‌ای جز این نمیداشت.

اما مشکل اسلامی بودن حکومت ساخته خمینی فقط از نبود اسمی عصمت و تصرف رسمی آن تحت عنوان ولایت مطلقه بر نمی‌خیزد. اشکال در اینجاست که ناظران سنتی بر امر عصمت و کلاً اقتدار مذهبی، یعنی روحانیان، در این میان مقهور دولت و از حقوق سنتی خویش محروم شده‌اند. خمینی به ضرب چنگ انداختن به دستگاه دولت بود که در عمل عصمت را صاحب شد، نه به رضایت و موافقت روحانیان شیعه و بنیادی نهاد تا جانشینش نیز که قاعداً توسط مجلس خبرگان رهبری تعیین میشود، بتواند چنین کند. میبینیم که انتخابات

کنند و اسم این شترمرغ سیاسی را که نه بار میبرد و نه پرواز میکند، بگذارند جمهوری اسلامی. خلاصه اینکه آشتی بین جمهوری و اسلامی جز با تقلب ممکن نبوده و نیست و اگر بر همنشینی این دو اصرار بورزیم، معنای حرفمان خواستاری تعادل بین دموکراسی و اسلام نیست که از اصل بی‌معناست، این است که می‌خواهیم همان تقلبی که سی سال است دوام نظام را تضمین کرده، احیاً شود و ادامه بیابد. همین و بس.

نتیجه اخلاقی

اگر در این میان برخی تصور میکنند که با هر شعاری به هر نتیجه‌ای می‌توان رسید و باید فعلاً از اینجا شروع کرد تا مبارزه پیش برود، باید به آنها هشدار داد که کار انقلاب به نیت نیست، به شعار است و به قدرت و اگر شعار مبهم بود به نفع آنکه قدرت بیشتر دارد تفسیر خواهد شد. در انقلاب اسلامی همین خیال همنشینی جمهوری و اسلامی یعنی شعار جمهوری اسلامی بود که ایران را به جایی کشاند که امروز شاهدش هستیم و برای نجات از آن به هر تخته‌پاره‌ای متوسل میشویم. بعد از گذشت سی سال، باز همان شعار بدعاقبت را (اینبار در قطعات جداگانه) عرضه کردن و به خیال تعمیر جمهوری اسلامی (با لوازم یدکی) به میدان آمدن، حتماً در حکم پیشرفت نیست، بخصوص که سی سال تجربه عملی این حکومت هم پشت سر ماست. البته اگر این اصلاح‌گرایانی که جلو افتاده اند و در چهار گوشه دنیا جلسه می‌گذارند و خود را نماینده ملت ایران معرفی میکنند، چنین چیزی بگویند منطقی است چون نفعشان در این است و شعورشان بیش از این نیست، ولی اگر آزادیخواهان چنین کنند، به هیچوجه از آنها پذیرفته نیست. باید به کسانی که هنوز در حد این شعار مانده‌اند تذکر داد یک بار انقلاب اسلامی کردن امری است مایه تأسف ولی دوبار انقلاب اسلامی کردن، به قول اسکار وایلد، دیگر حمل بر بی‌مبالاتی خواهد شد. بهتر است کمی به خود بیایند.

مجلس مزبور هم با این وجود که نامزدی محدود به فقه‌است، مثل انتخابات مجلس شورای اسلامی و... با دخالت دولت و تقلب و همان نظارت استصوابی انجام می‌گیرد. البته در این دوره که مردم به دلایل روشن، عنایتی به آخوندها و حفظ حقوق آنها ندارند، کسی به این مسئله چندان توجهی نمیکند، ولی باید پذیرفت که در جمهوری اسلامی حق روحانیت نیز همانطور خورده شده که حق عموم مردم. به عبارت دیگر این حکومت در باب عصمت نیز همانطور تقلب میکند که در باب حاکمیت.

این هم از وجه اسلامی این حکومت.

جمع اضداد

اگر جمهوری و اسلامی را جدی بگیریم باید بپذیریم که بین آنها آشتی ممکن نیست. جمع آمدن این دو در عبارت «جمهوری اسلامی» از ابتدا در حکم جمع اضداد بود و هنوز هم هست، چون یک نیمه‌اش به حاکمیت انسان راجع است و دیگری به عصمت که الهی است. می‌پرسید این آشتی به چه ترتیب است که سی سال است در عمل ممکن شده؟ به ترتیب تقلب. تقلب فقط از ردالت اسلام‌گرایان بر نمی‌خیزد بلکه با ذات جمهوری اسلامی عجین است، چون نظام مزبور بدون آن از کار می‌افتد. حکومت کردن محتاج تصمیم گرفتن است و هر جا پای تصمیم‌گیری در میان باشد، باید مرجعی نهایی بتواند رأی قاطع و فاصل بدهد. مرجع مزبور یا متکی است به رأی مردم یا به پشتیبانی الهی. اگر بخواهد به این هر دو اتکا داشته باشد، باید هماهنگی بین این دو بی‌خدشه باشد. میزان کردن رأی مردم با رأی روحانیان محتاج دستگاهی است که بتواند مداوماً این دو گروه را همراهی نماید. در این نوع حکومت‌های توتالیتر تضمین هم‌رأیی همگانی (یا همان وحدت کلمه معروف) بر عهده حزب واحد است. وقتی حزب واحد جمهوری اسلامی (که از قضا باز همین موسوی دبیرکلش بود) منحل شد، این زحمت افتاد بر عهده شورای نگهبان. نظارت استصوابی درست برای همین است که هم رأی مردم را دستکاری کند و هم رأی ملاها را تا بین آنها اختلاف نیافتد و اسلام‌گرایان به نام هر دو حکومت

میاید ولی دور نیست، بنیادی است: نداشتن دیدگاه نظری درست برای تحلیل تاریخی جریان و به تبع ناتوانی در طرح استراتژی مناسب برای راهبرد آن. مشکل در درجه اول فکری است، ولی فقط وجه نظری کار را در بر نمیگیرد، بلکه وجه عملی آنرا هم شامل میگردد.

نکته در این است که اکثر گروه‌ها و فعالان سیاسی، در عین فراوانی انتشارات، تحلیل روشنی از جریان ندارند و با همان ابزار ذهنی کهنه‌ای که مدتهاست به آن خو گرفته‌اند، به زیر و رو کردن وقایع مشغول شده‌اند و هنوز از این اسباب از کار افتاده دل نمیکنند. راهنمایی‌های عملی‌شان هم تابع تحلیلشان است و بسا اوقات بی‌عاقبت.

قبل از رفتن سر اصل مطلب از فرصت استفاده کنم و یادآوری کوچکی بکنم. گاه صحبت کردن از تئوری در باب مسائل اجتماعی و اکشنهایی توأم با تنگ‌حوصلگی ایجاد میکند. بسیاری این قبیل مباحث را خسته‌کننده و بی‌ثمر می‌شمرند، چیزی از ردیف بحث و جدلهایی که فرضاً طی انقلاب بین گروه‌های مختلف در می‌گرفت و راهی به جایی هم نمیبورد: مغشوش، بی‌ارتباط با واقعیت و در نهایت تلف‌کننده وقت در شرایطی که جریان حوادث سیر خود را طی میکند و به نظریات مورد بحث نه ارتباطی دارد و نه حتی اعتنایی. افرادی که حوصله این قبیل مباحث را ندارند، تصور میکنند که همه اینها حرف است و عمل چیز دیگری است، تئوری فقط دست و پا گیر است و اگر کسی اهل عمل باشد، یعنی قصد و همت آنرا داشته باشد، بهتر است از پرداختن به امور نظری بپرهیزد.

این تصور خطاست. عمل درست تابع شناخت درست است و شناخت درست هم به طور دیمی و فقط با نگاه به آنچه که جلو چشم ما جریان دارد، حاصل نمیگردد. درست فهمیدن و درست عمل کردن، به هم وابسته است و تاریخ صحنه قرعه‌کشی نیست که بتوان بی‌خیال هر کاری کرد و سر انجام نیک را به بخت موافق محول نمود. تئوری هم فقط مال گپ زدن آدمهای بیکار نیست. آنهایی که ندارند و فکر میکنند نداشتن تئوری برایشان امتیاز است و فکرشان را «خارج از چارچوبهای جزمی» آزادتر میگذارد، دقت ندارند که آنچه آزادی

چه کسی میکوشد نهضت مردم ایران را متوقف سازد؟

۲۹ سپتامبر ۲۰۰۹

۷ مهر ۱۳۸۸

با گذشت بیش از سه ماه از شروع اعتراضات اخیر، برای همه روشن شده که جریان جدی‌تر از آن است که به این زودی‌ها ختم شود و شکافی هم که در نظام افتاده، ترمیم پذیر نیست. اما در عین حال، نوعی کندی در کار افتاده، یا به عبارت دقیقتر نوعی درجا زدن، چون حرکت موجود است ولی پیشرفتی در کار نیست. تنور مخالفت با عیان کردن جنابات رژیم و خواست مجازات آنهاست که گرم مانده است و احیاناً با حمله به احمدی‌نژاد که البته هر دو بجاست ولی برنامه عمل نیست و نمیتواند هدف نهایی هم باشد.

به تصور من مشکل از موقعیت عملیاتی نهضت مخالفت (در برابر نظام و در قبال دولتهای خارجی که به نوبه خود در دعوا وارد شده‌اند) برنمی‌خیزد و ریشه‌اش را باید در جایی جستجو کرد که دور به نظر

تصورش میکنند فقط بی‌انضباطی فکری است که توانش را هم در صحنه نظر و هم عمل، خواهند پرداخت. از این مقدمه گذشته، آنچه که همه ما از چند ماه پیش شاهدش هستیم، پیدایش حرکت مردمی عظیمی است که از روز تأسیس جمهوری اسلامی تا به حال، سابقه نداشته است. این حرکت که نطفه‌اش در اعتراض به نتایج انتخابات ریاست جمهوری اسلامی بسته شد، ضربه‌ای به نظام اسلامی وارد آورد که از زیر بار آن کمر راست نخواهد کرد. ولی در عین حال از همان ابتدا هم روشن بود که باید برای ادامه حرکت استراتژی معقولی پیدا کرد وگرنه نیرویی که به حرکت درآمده است، هر قدر هم وسیع باشد، در نهایت راه به جایی نخواهد برد. نمیتوان این جریان را فقط با ذکر فجایع رژیم زنده نگاه داشت، حیات این جنبش مستلزم داشتن هدف روشن است. ببینیم که گروه‌های سیاسی تازه دمکرات، امروز چه ابزاری برای تحلیل موقعیت حاضر و عرضه راهکار دارند، ما را به کجا می‌خواهند ببرند و اصلاً افق تاریخی آنها از چه قرار است.

اسلامی‌ها

از اسلامی‌ها شروع کنیم که بخشی از آنها خواهی نخواهی جلودار حرکت شده‌اند. این گروه همیشه از بابت نگرش کلی به تاریخ سرگردان بوده است و تکلیف روشنی نداشته. حل‌جی کل این مطلب محتاج مقاله‌ای جداگانه است ولی به طور خلاصه میتوان گفت که اسلامگرایان از يك طرف منتظر ظهور مهدی هستند و از طرف دیگر مدعی برقراری حکومت الله بر روی زمین، یعنی کاری که قاعدتاً بر عهده خود مهدی است! روشن است که از این دید متناقض و پیاوه تاریخی به یاری معجزه هم نمیتوان حرف اساسی بیرون کشید. البته میتوان این وجه کلی را نقداً کنار گذاشت و به امور محدودتری پرداخت، به برداشت آنها از تاریخ ایران و احیاناً تجربیات تاریخی خودشان. مهمترین این تجربیات مربوط است به قدرتگیری خود این گروه در سال ۵۷. تحلیلی که آنها از این واقعه عرضه کردند و هنوز هم مایه دستشان است، این است که روحانیت که در طول تاریخ حافظ

اصلی هویت و منافع مردم ایران بوده است، با انقلاب مشروطیت به عقب رانده شده بود ولی بالاخره توانست در رأس نهضت انقلابی قرار بگیرد و شاه را به بیرون و کشور را به راه راست هدایت کند. این از وجه نظری داستان. تجربه عملی اسلامگرایان از این انقلاب هم عبارت بود از گسترش تدریجی تظاهرات جمعی تحت رهبری خمینی و به دست گیری اختیار این تظاهرات توسط خودشان که با جذب یا به حاشیه راندن باقی گروه‌های سیاسی همراه گردید و در نهایت با اعلام بیطرفی ارتش به موفقیت رسید.

نکته اصلی در این است که مدعیان اصلاح‌طلب رهبری، غیر از همین حرفهایی که خلاصه شد، چیزی در چنته ندارند تا بتوانند به راه جدیدی بروند. برای همین هم هست که هر جا موفق به سازماندهی و عرضه شعار شدند، از انقلاب اسلامی گریه برداشتند و این را هم به سرعت روشن کردند که اصلاً قرار نیست از چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی بیرون بروند. در حالت فعلی روش و افکار آنها فقط در جهت محدود کردن جنبش و توقف آن سیر میکند و هیچگاه هم نخواهد توانست از این حد فراتر برود. برای آنها ختم تاریخ همین پروژه حکومت اسلامی است، بعد از این قرار نیست اصلاً اتفاق عمده‌ای بیافتد تا طرحش را بریزند یا به طرفش بروند. فکر و عمل آنها به آخر خط رسیده است و هر طرحی هم که بیاندازند نقش و نگاری است بر در و دیوار این بن‌بست. اگر دائم هشدار میدهند که نباید از زیر عبای اسلام بیرون رفت، برای این است که می‌خواهند اختیار کار در دست خودشان بماند.

سلطنت‌طلبان

هواداران حکومت اتوریتر پهلوی، هیچگاه از خود حرفی در باب تاریخ نداشته‌اند و از بابت دید تاریخی از همه گروه‌های سیاسی ایران بینواترند و در حقیقت انگل لیبرال‌هایی هستند که بینش مبتنی بر ترقی و تجدد را به ایران آوردند و جنبش مشروطیت را شکل دادند. کار طرفداران حکومت پهلوی بیش از این نبوده که فکر ترقی را آزادی-زدایی کنند تا بشود به کار تأیید استبدادش گرفت. آنها در عوض این

چپگرایان

گروه اخیر از بابت بینش تاریخی و ایدئولوژی تکلیف روشن‌تری دارد ولی مشکلش در این است که به همان نسبت که این دو روشن و دقیق است، با دمکراسی هم بیگانه است. دید تاریخی گروه اخیر، همان ترقی‌خواهی عصر روشنگری است که مانند لیبرال‌ها و پس از لیبرال‌ها، وارث آن شده‌اند. ایدئولوژی‌شان هم که برای همه آشناست، عبارت است از رفتن به سوی جامعه بی‌طبقه به زعامت طبقه کارگر یا جایگزین عملی آن که همان حزب پیشگام لنینی است. به هر صورت داستان داستان خروج از جامعه و دمکراسی بورژوایی است.

متأسفانه بخش قابل توجهی از چپگرایانی که مدعی دمکراسی شده‌اند بیشتر با رقیب کردن این ایدئولوژی است که به دمکراسی نزدیک شده‌اند تا با تغییرش. میبینیم که این گروه حتی هنگام صحبت از دمکراسی، اکثراً از همان مقولات تحلیلی استفاده میکند که تا چندی پیش برای کوبیدن این نظام و ارائه نظامی غیر از آن و ورای آن، مورد استفاده قرار میداد. با این نوع وصله پینه‌تئوریک که گاه فقط چاشنی حقوق بشر به آن اضافه شده است، میتوان مقاله نوشت ولی چارمجویی نمیتوان کرد. این قبیل مقولات نه میتوانند به کار درک معنای جنبش اخیر مردم ایران بیایند و نه آنرا به جایی که باید راهنمایی نماید. دید مارکسیستی، چه رقیق و چه غلیظ، اصولاً با دمکراسی ارتباطی ندارد و اگر هم ادعای آزادیخواهی میکند به آزادی به آن معنایی که ما میشناسیم و طالبیم ربطی ندارد. از این دید، دمکراسی اصولاً یکی از مراحل تاریخ است که دورانش سر آمده و باید جا به نظام سیاسی و اجتماعی دیگری بدهد. خلاصه اینکه اصلاً برنامه برنامه دیگری است. اگر میبینیم که چپگرایان دائم ابراز نگرانی میکنند که پس طبقه کارگر چه شد یا درخواستهای اقتصادی کجاست یا چرا طبقه متوسط میداندار شده است و... به این دلیل است که آنچه واقع شده با بینش تاریخی و سیاسی‌شان مطلقاً هماهنگی ندارد. از این دیدگاه دوره انقلاب‌های لیبرال بورژوایی که نمونه‌اش انقلاب مشروطیت بود، سرآمده، اگر انقلاب در کار است که باید به دست طبقه کارگر انجام شود و اگر هم پای کس دیگری در میان است که لابد انقلاب نیست! این

آزادی که معنایش جز حق تصمیمگیری ملت نیست، نقش شاه را برجسته کرده‌اند تا با الهامگیری از نظام قبل از مشروطیت (و نه با تجدید آن)، یک دستگاه سیاسی اتوریتر برپا کنند. خلاصه اینکه بینش تاریخی آنها برداشتی ابتر و از ریخت افتاده از بینش لیبرال است و طبعاً به این دلیل که آزادی در آن جا ندارد، تجربه انقلاب مشروطیت را هم شامل نمیگردد. برنامه سیاسی آنها هم مدرن کردن بوده است به همان ترتیبی که انجام دادند و سالهاست تبلیغش را میکنند، ولی مشکلشان این است که از بابت سد و راه ساختن و این قبیل جلوه‌های تجدد، جمهوری اسلامی از آنها پیش افتاده و تا حد فناوری اتمی هم جلو رفته و خلاصه سرمایه‌ای را که مدعی مالکیت انحصاری آن بودند، خواهی نخواهی از چنگشان بیرون کشیده است.

حال برویم بر سر عمل. تجربه قدرتگیری آنها جز تجربه کودتایی نیست. یعنی اینکه فرد قدرتمندی با تکیه به نیروی نظامی، سررشته کار را در دست بگیرد و مملکت را به آنجایی ببرد که باید. تا آنجایی که به حرکت‌های مردمی مربوط میشود، تمامی تجربه تاریخی طرفداران حکومت پهلوی به سرکوب آنها محدود میگردد. گفتارشان راجع به انقلاب ۵۷ را میشناسیم: یا آنرا حاصل جنون جمعی قلمداد میکنند یا توطئه خارجی و یا هر دو و به هر صورت برای آن در هیچ مرحله-اش، اعتباری و مشروعیتی قائل نیستند؛ انقلاب مشروطیت هم اصلاً به آنها مربوط نیست چون هنوز به دنیا نیامده بودند و نهضت ملی هم که تکلیفش روشن است. در این شرایط عجیبی نیست اگر در برابر حرکت اعتراضی و وسیع مردمی، دچار آشفتگی فکری بشوند. این نوع حرکت در شیوه اندیشه و فرهنگ سیاسی آنها جایی ندارد، بخصوص که میترسند نتیجه‌اش از هدفی که در حقیقت تنها سرمایه سیاسی آنهاست و عبارت است از بازگشت سلطنت، دورشان سازد. البته رواج سریع و پرمعنای شعار «جمهوری ایرانی» نشان میدهد که حق هم دارند نگران باشند.

گروه از نظر فکری هنوز در همان موقعیتی قرار دارد که کمونیست-های اروپای شرقی به هنگام سقوط کمونیسم قرار داشتند. موقعیت موجود تاریخی در تئوریشان قابل هضم نیست و حتی اگر در عمل هم اتفاقاتی بیافتد که به نظر اجتناب ناپذیر یا گاه مطلوب بیاید، از بابت تئوریک تکلیف قضایا روشن نیست و معلوم نیست که باید در برابرش چگونه موضع گرفت.

از بابت عملی هم سرمایه‌چپ‌گرایان چندان به کار نمیاید مگر در باب بسیج کردن و به اصطلاح کار سازمانی و تبلیغات. ولی تجربه استراتژیک گروه اخیر، بر خلاف تصور رایج، بسیار تنگ است. دلیل بنیادی این بی‌برگی هم روشن است، سخنان مارکس برنامه استراتژیک نیست، تحلیل تاریخی و اجتماعی است و دورنمایی از تحول آینده تاریخ بشر. آنجایی هم که قرار شده این حرفها به اجرا گذاشته شود استراتژی از دل طبقه کارگر نجوشیده است بلکه از دیگران بوده که ترتیباتی فراهم آورده‌اند تا قدرت به دست کمونیستها بیافتد و به اسم این طبقه اعمالش کنند. در این میان چپ‌گرایان ایرانی هیچگاه از خود استراتژی طرح نکرده‌اند و از الگوهای موجود پیروی نموده‌اند که نه فقط هیچکدامشان راه به دمکراسی نمیبرده است، بلکه در موقعیت تاریخی و اجتماعی ایران از اصل کارساز هم نبوده است.

امروز که گروه‌های متعدد شهری و بخصوص طبقه متوسط به میدان آمده‌اند دو راه بیشتر پیش پای رفقا نیست: یا پیوستن به این حرکت و رفتن به دنبال دمکراسی، یا نشستن به انتظار گودو. دودلی‌ها و نگرانی‌هایی که میبینیم از این است.

خلاصه

صریح بگویم عاقبت ما این شده است که با سه گروه طرف هستیم که همه مدعیند که میخواهند جنبش مردم به جلو برود و پیروز شود، اما از آنجا که میبینند به راه دلخواه آنها نمیروند، ترجیح میدهند نقداً توقف کند تا بلکه فرصت تصحیح خط سیر آن فراهم شود. نشسته‌اند و در مقام راهنمایی و تشویق، دائم حرفهایی میزنند که در آن رهنمودی نیست و اگر تشویق هست از بن گوش است نه از ته دل.

مشکل هر سه گروه در اینجاست که خلاف این حکایت آزادیخواهی نمیتوانند حرفی بزنند، ولی بالاخره نمیتوانند ساکت هم بنشینند و باید چیزی بگویند. پس باید از همین قبیل توصیه‌ها صادر کنند که میثونیم و میخوانیم: اولی میگوید که چارچوب کار باید صرفاً اسلامی باشد، یعنی تا آن مرزی که پشت سرتان قرار گرفته بتازید که يك وقت سر از دیار کفر در نیاورید؛ دیگری میگوید با آرامش حرکت کنید و مرحله به مرحله و سنجیده پیش بروید و اگر هم لازم شد اصلاً پیش نروید عجله-ای نیست، یعنی اگر غیر از این بکنید ممکن است به جمهوری برسید و وارث تاج و تخت را قال بگذارید؛ آخری هم فریاد برآورده که پرولتاریا را دریابید، یعنی اگر کارگران در صف مقدم نباشند هر کاری هم که بکنید انقلابتان قبول نیست.

جنبش مردم ایران اگر باید به نتیجه‌ای برسد و از آن مهمتر، اگر باید به نتیجه‌ای مشکل‌گشا برسد، به این نوع حرفها نیاز ندارد. دمکراسی را میتوان به دلایل مختلف، معقول و غیرمعقول، طالب بود ولی دمکراسی را نمیتوان با هر بینش تاریخی، هر ایدئولوژی و هر استراتژی به دست آورد. بین اینها ارتباط منطقی هست. منطقی هم اگر ارزش دارد، فقط برای کلاس درس نیست، برای زندگی است. باید به مدعیان آزادیخواهی یادآوری کرد که عمل منظم و ثمربخش برای رسیدن به دمکراسی، مستلزم پذیرفتن آن بینش تاریخی است که آزادیخواهی مدرن بر آن بنا شده است و نیز قبول لیبرالیسم که چیزی جز ایدئولوژی آزادیخواهی نیست و بالاخره به کار بستن استراتژی متناسب با این دو. تا اینجا، به حساب سخنانی که از چپ و راست میثونیم، نتیجه خیلی امیدبخش نیست، ولی نباید به کلی نومید بود. به این دلیل که حرکت اعتراضی، خود منطقی را تعقیب میکند که به طرف خروج از نظام میرود. صبر تاریخ زیاد است و همانطور که بالاخره به ایرانیان نشان داد که فکر حکومت مذهبی از اساس فاسد و یاره است آنقدر حوصله به خرج خواهد داد تا این را نیز به روشنی دریابند که رسیدن به دمکراسی محتاج بینش و روشی است که از دیگر مکاتب سیاسی نمیتوان به وام گرفت.

در این میان میماند دو دل‌نگرانی. اول اینکه راه خروج از توتالیتریزم یکی نیست و دو تاست. یکی به طرف حکومت اتوریتر می‌رود و دیگری دموکراسی لیبرال، نمونه‌های هر دو را در بین بازماندگان بلوک شرق می‌بینیم. باید حسابان را بکنیم و حواسمان را جمع کنیم چون تاریخ بنگاه بیمه ندارد تا ضمانت کند که حتماً به راه درست خواهیم رفت. دوم هم اینکه عمر آدمی کوتاه است و عمر تاریخ دراز. هرچند باید انصاف داد که این آخری دغدغه‌ای صرفاً شخصی است و در مقیاس تاریخ مقداری ندارد.

اینترنت، از ابتدای پیدایش، بسیار بالا بوده است و شاید بتوان گفت که این بار، به تناسب، حتی از مورد روزنامه هم که قرار بود در عصر روشنگری، عامه مردم را از وقایع جهان مطلع و برای شرکت در تصمیمگیری‌های سیاسی، آماده سازد، بیشتر است. این ایدئولوژی از قماش فردگرایی قاطع و افراطی است که همیشه در زادگاه اینترنت که آمریکا باشد، خواستار و رواج داشته است. فردگرایی نه فقط به معنای ارج نهادن به فرد که به هر صورت چند قرن است در دنیا شایع شده و یکی از شاخص‌های عمده تجدد و لیبرالیسم است، به معنای پس زدن و بی‌اعتبار یا گاه بی‌مقدار شمردن هر آنچه که آزادی فرد را محدود مینماید، خواه دولت باشد و خواه گروه‌هایی که در جامعه بین فرد و دولت قرار میگیرند. نکته در این است که آحاد مردم، آخرین مرجع دمکراسی هستند، ولی تا وقتی تنها هستند، توان متعادل ساختن قدرت دولت و محدود ساختن امکانات آنرا ندارند. آنچه که واقعاً بین نیروی قاهر دولت و افراد انسان حائل می‌گردد و به آنها مجال میدهد تا بتوانند به آزادی زندگی کنند، وجود گروه‌هایی است که افراد انسان را جدا از رابطه‌شان با دولت، به یکدیگر می‌پیوندند، حال چه گروه خویشاوندی باشد، چه اقتصادی، چه سیاسی... فرد تنها و بی‌پشتوانه، بیش از آنکه بتواند ضامن دوام دمکراسی باشد، خوراک حکومت‌های توتالیتر است. این حکومتها هستند که بنا به اصطلاح معروف، جامعه را «اتمیزه» میکنند، یعنی تمامی بندهای مستقلی که افراد آنرا فارغ از اقتدار دولت به هم می‌پیوندند، از هم می‌گسلند تا بتوانند تابع دستگاه دولتشان سازند. در اینترنت ما با افراد پراکنده و بسیار آسیب‌پذیر طرفیم. البته امکان گرد هم آمدن و شبکه ساختن در این سپهر مجازی نیز ممکن است و میبینیم که انجام هم میشود، ولی بر خلاف آنچه که تصور میشود، همیشه آسان نیست و همه گاه در جهت حفظ آزادی فرد عمل نمیکند. اول به مورد افراد تک‌تک بپردازیم تا برسیم به شبکه‌های ارتباطی.

امکانات سواستفاده

هر وقت صحبت سواستفاده از اینترنت میشود توجه همگان (چنان که غیر منطقی هم نیست) به دو نقطه معطوف میگردد: اول، رقابت

انقلاب مجازی

۴ اکتبر ۲۰۰۹

۱۲ مهر ۱۳۸۸

ایرانیان طی جنبشهای اجتماعی معاصر، از رسانه‌های موجود و بخصوص وسایل ارتباطی دوران استفاده کرده‌اند، امروز هم نوبت اینترنت است. استفاده از این وسیله و نیز بعد مجازی جنبش اعتراضی اخیر، بسیار جلب توجه کرده و موجب تصورات و خوشبینی‌هایی شده که همه آنها بجا نیست. مسئله به حلاجی کردنش میارزد، چون در آینده جنبش فعلی و به هر صورت مملکت مؤثر است.

ایدئولوژی رسانه‌های

هر رسانه جدیدی، جدا از امکانات نوینی که عملاً فراهم می‌آورد، میتواند موجب افکار و اوام ایدئولوژیک نیز باشد و از بابت خاصیت-هایی که دارد یا تغییراتی که میتواند در حیات فردی و اجتماعی مردم پدید بیاورد، خیالات مختلفی را به همگان القا نماید. بار ایدئولوژیک

در وقایع اخیر روشن شد که حکومت اسلامی در این زمینه پیشرفته-ترین وسائل را تدارك دیده تا اختیار کار از دستش به در نرود و مجبور نشود مثل جنبش دانشجویی هجده تیر، فقط با از کار انداختن شبکه تلفن همراه، از بروز واقعه‌ای که برایش در حکم فاجعه است، جلوگیری کند. سلسله بازداشت‌هایی هم که از روز شروع حرکت تا به امروز ادامه یافته است و هنوز پایان نگرفته، به مقدار زیاد به همین فناوری متکی بوده است.

در عین حال، نباید این را هم از یاد برد که اگر جمهوری اسلامی توانسته امکانات این نوع کنترل را فراهم بیاورد، دولت‌های بزرگ که از بابت تکنولوژیک متکی به دیگری نیستند و در صف اول نوآوری‌های الکترونیکی قرار دارند، این کار را با راحتی بیشتر انجام می‌دهند. شاید استفاده‌ای که از امکانات خود میکنند آنی نباشد، ولی ممکن هست و در شرایطی که لازم باشد، انجام هم خواهد شد و منطقاً در جهت امتیاز دادن به یکی از طرف‌های دعوا، صورت خواهد گرفت، طرفی که بتواند منافع دولتهای مورد بحث را تأمین سازد.

خبرگیری

خبرگیری ما از اینترنت دو صورت دارد: یکی با مراجعه به سایتهای خبری و سیاسی و دیگر با رد و بدل کردن ایمیل. طبعاً با شروع اعتراضات اخیر، میزان مراجعه همه به سایتهای مختلف افزایش یافته است و از آن مهمتر، مقدار ایمیل‌هایی که به هرکدام ما میرسد، چند برابر شده. در مورد سایتهای، اخباری که می‌دهند هر چه باشد، این امتیاز هست که سیاست آنها کمابیش برای مراجعه کنندگان روشن است و همین آشنایی بهترین معیار است برای ارزیابی مطالبی که انعکاس می‌دهند. در مورد پیامهایی که دریافت می‌کنیم، این کار بسیار مشکل و گاه غیرممکن است. چون نامه‌ها معمولاً با هویت نامعلوم میرسد و گاه پیامهایی که از یکی از این فرستنده‌های حرفه‌ای میاید، به اندازه‌ای پرشمار و متنوع و مغشوش است که گرایش سیاسی فرستنده را (لااقل تا مدتی) استنثار میکند.

دولتهای مختلف با یکدیگر که صاحب بیشترین امکانات و بهترین وسائل در این زمینه هستند و دائم مشغول کسب خبر از همدیگر؛ دوم، کسب خبر دولتها از زندگی خصوصی مردمان عادی که دغدغه روزمره گروه‌های مدافع آزادی‌های فردی است و از فضولی در کارت‌های الکترونیکی (اعتباری و غیر از آن) تا استراق سمع تلفنی، کامپیوتری و خواندن ایمیل و خلاصه هر چیزی را که از مجرای مبادلات الکترونیکی بگذرد شامل می‌گردد.

در مورد جنبش‌های مردمی، با نوع سومی از سواستفاده از اینترنت مواجه هستیم که يك طرفش گروه‌های سیاسی و دولتها هستند و طرف دیگرش افراد عادی، منتها موضوع آن سیاسی است، نه خصوصی. اینجاست که مسئله برای آینده ما مهم میشود. بخصوص که در جریان حرکت‌های اعتراضی، توجه همگان به حکومتی معطوف است که با آن مبارزه میکنند (به عبارتی دولت نامتبعشان) و اگر از دخالت و تعقیب و ضربه دیدن از این حکومت در امان بودند، احساس امنیت کامل مینمایند که احساس کاذبی است. باید توجه داشت که دول خارجی نیز میتوانند در این فرآیند اعتراضی و احیاناً انقلابی دخالت بکنند و روشن است که این دخالت را فقط از مجرای دیپلماتیک یا از دیگر مجاری رسمی یا عمومی انجام نخواهند داد. آنجایی که صحبت از دخالت پنهان در میان باشد، حوزه اینترنت فرصت بسیار خوبی برای کار فراهم می‌آورد.

تماس

دورانی که پیکهای انقلابی را با هویت جعلی و ریش و سبیل قلابی، به اطراف و اکناف روانه میکردند، گذشته است و امروز تماسهای همه ما، تماسهایی که در شرایط انقلابی بسیار وسیع و حیاتی می‌گردد، از مجاری الکترونیکی می‌گذرد. مشکل در این است که نه فقط خود این تماسها بلکه حتی محتوای آنها در معرض بازرسی است، بدون اینکه کسی کسی را لو بدهد، حتی ردی از این بازبینی باقی بماند یا اصلاً لزومی به دستگیری احدی باشد.

و لااقل مشکل است. در وضعیتی که دولت با جامعه درافتاده، این شبکه‌های مجازی یابوری است برای رفع مزاحمت‌های موجود در حیات اجتماعی و به هر صورت غنیمت است.

اما استفاده از این نوع شبکه‌ها دو خطر ایجاد میکند که هر دو میتواند برای مبارزه عواقب بسیار وخیم داشته باشد. اول از همه اینکه نوعی نقشه‌برداری از جامعه به دست میدهد که تا به حال هیچ دولت توتالیتری امکان انجامش را نداشته است: چه کسانی با چه کسانی در ارتباط هستند، با چه فاصله از هم خبر میگیرند، موضوع رابطه‌شان چیست، وجوه اشتراکشان کدام است... کسی که به این اطلاعات دسترسی پیدا کند، نوعی نقشه در اختیار خواهد داشت که برای اطلاع از وضع بخشی از جامعه ایران (بخشی که مشتری این شبکه‌های مجازی هستند، یعنی در درجه اول جوانان) و نیز دخالت در آن بسیار باارزش است.

البته شرکتهای خصوصی که این امکانات را در اختیار مردم قرار میدهند مدعی هستند که اطلاعات موجود در کامپیوترهایشان برای احادی قابل دسترسی نیست و همه چیز به صورتی انجام میپذیرد که فقط کاربران از آنچه که میکنند اطلاع داشته باشند، به علاوه اینکه هویت واقعی گروه اخیر در هر حال محفوظ میماند و... اما این حرفها در حد تبلیغات است. تمامی تاریخ رمزبندی و رمزشکنی، از تناوب بین این قبیل ادعاها و باطل شدنشان ساخته شده است. اگر رمز شکسته بشود و اطلاعات درز بکند شرکت عرضه‌کننده خدمات، بیش از اظهار تعجب و عذرخواهی کاری نخواهد کرد. از این گذشته، دسترسی به اطلاعات همیشه مستلزم رمزشکنی نیست. راه بسیار ساده‌تر و کم‌دردتر، وارد شدن از در عقب، یعنی مراجعه به مدیران شرکت ارائه‌کننده خدمات یا حداکثر جاسوسی در این مؤسسات است.

همکاری گوگل و یاهو با دولت چین که یکی در فیلترینگ شریک دولت شد و دیگری اطلاعات مربوط به مبادلات ایمیلی را در اختیار حکومت گذاشت، اخیر است و از یاد کسی هم نرفته. به هر حال، جایی که صرفاً مسئله سود و سرمایه در میان باشد از این اتفاقات زیاد میافتد. وقتی دول خارجی بتوانند چنین خدماتی بگیرند حکومت کشوری که این

در شرایط بحرانی که فرصت برای واریسی صحت اخبار کم است و گاه باید به سرعت بر اساس آنها اتخاذ تصمیم نمود، خبر متواتر به خبر صحیح تبدیل میشود و صرف تکرار از چند و حتی گاه يك منبع، جای مقابله منابع مختلف را میگیرد. ضرب خبرپراکنی مکرر، سپر نقد همه را میفرساید. اینترنت قدرت آتش این شیوه خبررسانی را که تا به حال در انحصار شبکه‌های بزرگ و وسیع خبری و تبلیغاتی بود، عملاً در دسترس گروه‌های نسبتاً کوچک قرار داده و برای دولتهایی که میخواهند از این راه بر حوادث تأثیر بگذارند، نیز وسیله‌ای کم‌خرج و پربازده فراهم نموده است. در اینجا صحبت از دستور دادن به این و آن نیست، از کوشش برای کنترل کردن افراد از طریق اطلاعاتی است که در اختیارشان قرار میگیرد، نه با قانع کردنشان، با فرسودن قوه تمیزشان. پخش خبر (درست یا نادرست بودنش تفاوتی نمیکند) در اینترنت (یا در سطح جامعه) به همان شکلی صورت میپذیرد که رواج بیماری‌های واگیردار. روند شیوع این بیماری‌ها، سالهاست که توسط متخصصان (épidémiologiste) نه فقط تئوریزه شده، بلکه حتی در قالب مدل‌های ریاضی بیان گشته است. اشاره کوچکی بکنم و بگذرم. این مدل‌سازی‌ها فقط استفاده بهداشتی ندارد و برای بهینه‌سازی کاربرد سلاح‌های میکروبی هم بسیار مفید است. اخباری که گاه در میان ما پخش میشود، به این نوع دوم شبیه‌تر است تا چیز دیگر.

شبکه‌سازی

برسیم به وجه جمعی کار و آنجایی که فرد باید بتواند با جا گرفتن در این گروه و آن شبکه، خود را از تهدید خطرات اینترنت محفوظ بدارد.

خود جامعه شبکه‌ایست از مرادوات مختلف (سیاسی، اقتصادی، مذهبی، خویشاوندی...) و کاری که شبکه‌هایی نظیر فیس‌بوک انجام میدهند ایجاد مجالی مجازی است برای برقراری این نوع مرادوات. استفاده از این شبکه‌ها که رواج بسیار هم گرفته است برای تمامی کسانی که از آن استفاده میبرند معتنم و مطبوع است، بخصوص اگر در کشوری زندگی کنند که ساده‌ترین دادوستدهای اجتماعی در آن ممنوع

شرکتها در آن بنیان نهاده شده، میتواند از انگیزه وطن پرستی مدیران و کارکنان آنها نیز استفاده کند و از آنها بخواهد تا به این ترتیب به وطنشان خدمت نمایند. این بار صحبت از این شد که از شرکت تویتر خواسته شده است تا بهروز کردن سیستم‌هایش را عقب بیاندازد تا به حرکت بزرگ مردم ایران لطمه نخورد. توجه داشته باشیم که این درخواستها میتواند در جهات دیگر هم صورت بپذیرد و نه فقط از رأس دولت و لزومی هم نیست که همیشه به اطلاع مردم برسد.

شخصیتهای مجازی یا دروغین؟

و اما خطر دوم. هویت مجازی همانطور که هویت واقعی کاربران عادی را پنهان و به عبارتی مجهول‌الهویه‌شان میکند (باز یادآوری میکنم که این پنهان شدن به معنای محفوظ بودن نیست)، به کسانی که بخواهند بر تصمیمات و کنشهای کاربران (نه فقط در دنیای مجازی، بلکه در جهان حقیقی) تأثیر بزنند، امکان میدهد تا از طریق این هویتها که گاه اداره چندین‌تای آنها را میتوان بر عهده یک نفر نهاد، عمل بکنند. واحدهای عملیات اینترنتی که در کشورهای گوناگون وجود دارد و روز به روز هم در حال توسعه است، برای همین کارهاست. پخش اطلاعات دلخواه میتواند با هدفگیری شبکه‌های اجتماعی به صورت بسیار دقیقتر از آنچه که در کل اینترنت ممکن است و بالاتر به آن اشاره نمودیم، انجام بپذیرد. در نظر گرفتن وسعت شبکه و نوع و فرکانس تماس‌ها، هدفگیری و تأثیرگذاری را به صورت بسیار ظریفتر ممکن میسازد. البته صرف و آگیر دادن خیر الزاماً باعث نمیگردد همه کسانی که در معرض اطلاعات پخش شده قرار گرفته‌اند، حرف را باور کنند و واکنش مشابهی از خود بروز دهند ولی در مواقع بحرانی که مردم به اقتضای شرایط، بیشتر در معرض نشان دادن واکنشهای عاطفی یا لااقل سریع قرار دارند، امکان این هست که با حرف منطبق با انتظار یا مطابق میلشان، زودتر از موارد عادی مجاب شوند. در این گونه شرایط بسا اوقات همان عکس‌العمل اولیه کافیهست چون دینامیسم جریان به قدری پرشتاب است که فرصتی برای بازگشت و تصحیح نمیماند.

نتیجه

ایدئولوژی اینترنت فردگرا و دمکرات و حتی بی‌سالار است ولی از نزدیک که نگاه کنید، میبینید که این فقط همان ایدئولوژی کار است نه حقیقتش. این وسیله در عمل به هیچوجه مروج توسعه یکسره آزادی فردی نیست و در شبکه وسیع اینترنت، فرد بسیار تنهاتر و بی‌دفاع‌تر از آنیست که تبلیغ میشود. این تصور که وسیله‌ای تکنیکی پیدا شده که کار سیاسی را آسان یا بی‌مخاطره میکند، جای کوشش و سازماندهی در صحنه جامعه را میگیرد و آنرا نالازم میسازد، حرف مفت است. دمکراسی با این تکنیک و آن تکنیک تضمین نمیشود، فقط با همت و هشیاری مردم است که شکل میگیرد و بر پا میماند. مشکل سیاسی چاره تکنیکی ندارد، رامحلش سیاسی است. در این شرایط، آنتی‌ویروس واقعی شعور آدمیزاد است نه این دیسک‌هایی که در قوطی میکنند و میفروشند.

محض تأکید بر دو لبه بودن ابزار تکنیکی، حال چه کامپیوتری و چه غیر از آن، دو مثال کوچک بزنم. کیست که مختصری فرهنگ سیاسی داشته باشد و یک بار پای فتوشاپ بنشیند و جای استالین را خالی نکند که چگونه سرویس عکاسی حزب کمونیست را با تمام عرض و طولش به کار میانداخت تا یک جا عکس تروتسکی و جای دیگر تصویر بوخارین را بردارند و به جایشان شمایل رهبر کبیر را بگذارند. اگر این نرم‌افزار در اختیار آن مرحوم بود، میتوانست با خیال راحت، با حداکثر سرعت و با حداقل پرسنل، کار را به انجام برساند و بیشتر اعضای سرویس عکاسی را هم بفرستد به سیبری تا هم حقیقتاً و هم مجازاً، تا دلشان میخواد آب خنک بخورند. مورد ایمیل‌های سیلابی و شبکه‌سازی فیس‌بوک و تویتر هم گاه یادآور گویلز است که از دنیا رفت و ندید که از چگونه وسایلی میتوان برای پخش خبر و شایعه یکجا استفاده کرد و با چه کارایی و زحمت کمی، خبر نادرست را به حد شیاع تکرار کرد و هر گروهی را با آن به طریقی تحت نظر گرفت و بازی داد.

اگر این دو نفر از این همه پیشرفت تکنیکی و بخصوص از پیدا کردن این عقبه پر شمار مطلع بشوند احتمالاً لبخند رضایتی بر لبانشان خواهد نشست. البته اگر در آنجایی که هستند فرصتی برای لبخند باشد.

مورد انقلاب ۵۷ از این بابت مثال نزدیک و خوبی است. طی این انقلاب و تا وقتی که به نظر میامد نظام برآمده از دل آن مقبول و مطلوب است، هیچکس در باب این که تمامی انقلاب از ابتدا تا انتها کار مردم ایران بوده، شکی نداشت و اگر کسی جرأت میکرد در این باب ابراز تردیدی بکند یا صحبت از دخالت خارجی به میان بیاورد، فریاد اعتراض همه را بلند میکرد و ممکن بود خود را دم کتک هم بدهد. ولی به مرور که نتیجه این انقلاب بهتر معلوم شد و ماهیت نظام اسلامی بر همه هویدا گشت، صحبت از اینکه کار کار خارجیها بوده قوت گرفت و کمکم بسیاری مدافع این نظر شدند که انقلاب از اصل دستپخت اجنبی (حال کدام اجنبی مهم نیست) بوده است و به قصد بیچاره کردن مردم ایران انجام گرفته...

امروز با به حرکت در آمدن مردم ایران، فصل تازه‌ای هم در حکایت «دخالت خارجی» گشوده شده است که بهتر است از همین الان به آن بپردازیم تا بعداً کمتر جایی برای گله باقی بماند. از یادآوری چند نکته ساده شروع کنم.

اول از همه، چه برخی بیسندند و چه نه، باید تذکر داد که این دخالت واقعی است، نه دخلی دارد به تبلیغات یاوه حکومت فعلی ایران، نه به تکذیبیه‌های رسمی و غیررسمی دول خارجی و نه به خیالپردازی برخی از ایرانیان. این نوع دخالت امر مطبوعی نیست، ولی در صحنه سیاست بین‌الملل نه فقط موجود که حتی معمول است. اینکه کشورهای دخالت کننده منکر دخالت خود در امور داخلی ایران میشوند، طبیعی است و اگر هم صحبت از این میکنند که فقط به فکر آزادی و بهروزی مردم ایران هستند، عذری است رایج. این هم که دولت اسلامی هر اعتراضی را که به رفتار و به وجودش شده است، به حساب توطئه اجنبی میگذارد، امر جدیدی نیست و خود ایرانیان بهتر از همه میدانند که نادرست است. به هر صورت قبول این دو رشته ادعا با هیچ منطقی پذیرفته نیست. چشم گشودن به واقعیت و یکی نگرفتن منافع ملی ایرانیان با منافع دیگر کشورها و نیز با منافع نظام اسلامی، قدم اول است برای ارزیابی درست ابعاد دخالت و عمل کردن به نحوی که منافع خود را به رغم آن حفظ بکنیم.

مبارزه و مشکل دخالت خارجی

۱۳ اکتبر ۲۰۰۹

۲۱ مهر ۱۳۸۸

یکی از مشکلاتی که در جنبش‌های اجتماعی معاصر ایران رخ نموده و مینماید مسئله دخالت خارجی است که افسانه و حقیقتش هر دو مایه در دسر است.

دخالت يك کشور در امور داخلی دیگری امر بیسابقه‌ای نیست، ولی در ایران، تفسیر این دخالت معمولاً شکل خاصی میگیرد. اگر حاصل کار باب میل ما بود، گویی واقع نشده و اصلاً حسابی با کسی نداریم. بر عکس اگر نتیجه کار بد از آب درآمد همه‌اش را به گردن خارجی میاندازیم. این ترتیب تقسیم مسئولیت درست نیست، چون به حقیقت نزدیک نیست و از انصاف به دور است. گاه فقط از ذوق اینکه از خودمان سلب مسئولیت کنیم، راه درک درست قضیه را بر خویش میندیم و به این ترتیب، در دراز مدت ضرری بسیار سنگین‌تر از قبول مسئولیت کرده‌های خویش را متحمل میگردیم.

کدام دخالت؟

اول باید روشن کنیم که اصلاً مقصود از دخالت چیست و کدام است. این کلمه مصداق بسیار وسیعی دارد و از کوشش برای ضربه زدن به حکومت موجود به قصد گرفتن امتیاز، تا روی کار آوردن حکومتی را شامل می‌گردد که کلاً یا جزئاً، منافع خارجی را بر منافع ملی مقدم بدارد.

در ایران نظرها معمولاً به سوی این شکل دوم یا به عبارتی که باب شده است، شکل «حداکثری» دخالت خارجی معطوف است. دلیل این امر تجربیات تلخ و تأثیرگذار تاریخی، بخصوص در قرن بیستم است که یکبار آزادی دستاورد انقلاب مشروطیت و بار دیگر حاصل نهضت ملی را از کف ایرانیان ربود. ولی باید به هنگام ارزیابی حد نگاه داشت و بی‌حساب تن به استفاده از کلیشه‌های رایج نداد. باید اول مصداق دخالت خارجی را در جنبش اخیر جست و بعد دید با چه منطقی انجام گرفته و امکانات تحول آنرا در آینده حدس زد و در راهبرد مبارزه در نظر گرفت.

دخالت خارجی در این واقعه، لااقل تا آنجا که میشد از بیرون دید، در درجه اول رسانه‌ای بود و اینترنتی. البته فشار سیاسی را نیز که از اعتراضات نمایندگان کنگره آمریکا تا موضعگیری دول اروپایی را شامل می‌گشت، باید در نظر گرفت، بخصوص که بعد معلوم شد این دول تصمیم گرفته بوده‌اند تا درهای سفارتخانه‌های خود را به روی تظاهرکنندگان فراری باز بگذارند. به احتمال زیاد با الهام از تجربیات دوران سقوط کمونیسم و به احتمال کم به یاد انقلاب مشروطیت و تحسن مردم در سفارت انگلستان. کلاً بعید به نظر می‌آید فشارهای سیاسی از این حد علنی، خیلی فراتر رفته باشد چون دول غربی تا به حال آنچه که می‌توانسته‌اند فشار دیپلماتیک بیاورند در مورد اتم که دلمشغولی اصلی آنهاست آورده‌اند و افزودن بر این فشارها صرفاً محض آزادی مردم ایران، بعید به نظر می‌آید.

به هر صورت پشتیبانی رسانه‌ای مهمترین و عیان‌ترین بود و در سطحی بسیار وسیع انجام گشت. اولین پیامد آن عرضه آینه‌ای بود که تصویر جنبش مردم ایران را به سوی خود این مردم منعکس میکرد و

به عبارتی به آنها «خودآگاهی مبارزاتی» ارزانی مینمود. تصویر عرضه شده، مشوق آنها برای ادامه مبارزه بود ولی کوشش برای جهت بخشیدن به آن (لااقل به چشم من) خیلی مشهود نیامد. روشن بود که هدف گرم نگاه داشتن تنور مبارزه است. منطقی هم بود که چنین باشد چون جهت دادن به يك جنبش وسیع مردمی از تشویقش بسیار مشکل‌تر است.

رسانه‌های غربی در این زمینه سنگ تمام گذاشتند و البته نمیتوان هر پشتیبانی‌شان از حرکت مردم ایران را به حساب سیاست دولت متبوعشان گذاشت ولی از سرعت و مقیاس واکنش‌ها چنین برمیآید که دولتها کاملاً مشوق این رفتارند. بارزترین نمونه این طرز رفتار، بی‌بی‌سی بود که با همتی کم‌نظیر، از همان دمی که نتیجه انتخابات اعلام گشت، شروع به دمیدن بر آتش مخالفت کرد و با تمامی توان و تا پایان یافتن دور اول اعتراضات، به این راه رفت. طبعاً تا صحبت بی‌بی‌سی میشود پای هزار و يك جور خاطره و خیال‌کنه و نو به میان می‌آید، پس بهتر است ابتدا دو توضیح لازم را در مورد این دستگاه بدهم. اول اینکه مقصود من فقط برنامه فارسی این بنگاه نیست و بخش بین‌المللی آنرا (چه رادیویی و چه تلویزیونی) هم در نظر دارم. دوم اینکه اگر صحبت از پشتیبانی میکنم، به طور مطلق و صرفاً به این دلیل که رسانه مزبور فراوان به ایران پرداخته، نیست، در مقایسه با موضع آن طی انقلاب ۵۷ و سپس جنبش دانشجویی ۱۸ تیر است.

رفتار بی‌بی‌سی در قبال اعتراض به نتیجه انتخابات، درست از همان قسم بود که در ماه‌های منتهی به برقراری جمهوری اسلامی پیشه کرده بود، یعنی نه تنها دادن خبر مفصل گردهمایی‌ها بلکه حتی اعلام برنامه تظاهرات بعدی، انعکاس نظر مخالفان به بیشترین حد ممکن و... در صورتیکه در مورد جنبش دانشجویی شاهد بودیم که خبرنگار محلی بنگاه (Jim Muir که الان مدتی است به بغداد منتقل شده است) به اندازه يك بیست و چهار ساعت اخبار را با هیجان و همدلی (از همان نوعی که در انقلاب دیده بودیم و اخیراً هم دوباره شاهدش شدیم) منعکس کرد، ولی ناگهان پس از این فرجه (احتمالاً با تذکری که از مرکز به او داده شد)، لحن سردی گرفت و به سوی این رفت که مسئله

آمریکا هم که جای خود دارد. همه میدانیم که این فعالیتها غیرانتفاعی نیست، سرمایه‌گذاری است و باید بازده داشته باشد.

این از رادیو و تلویزیون. مسئله اینترنت از این هم روشن‌تر بود. دولت فعلی ایران از هیچگونه سرمایه‌گذاری برای کنترل این وسیله کوتاهی نکرده است و پیشرفته‌ترین دستگاه‌ها را تهیه دیده تا به هر کاری که به او مربوط نیست فضولی کند و مخالفان را ردیابی و فلج نماید.

در مقابل البته شاهد تکیه گسترده مخالفان هم به این وسیله بودیم. استفاده از توئیتر و فیسبوک را همه خبرگزاری‌ها گزارش دادند و کلی راجع به آن سخن‌پراکنی کردند. از آن مهمتر توصیه دولت آمریکا را به شرکت اول برای اینکه روزآمد کردن بساطش را عقب بیندازد تا در کار تماس مخالفان ایرانی وقفه نیافتد، همه خواندیم. ولی پشتیبانی به اینها ختم نمیشد. حکومت اسلامی حملات شدیدی علیه سایت‌های مخالفان سازمان داده بود تا کار خبررسانی و تماس آنها را مختل سازد. در عوض، طرف مقابل هم در حمله به سایت‌های حکومتی و از جمله بلوکه کردن آنها، مطلقاً سستی نشان نداد. نکته در این است که گروه اخیر حتماً از داخل ایران امکان چنین عملیاتی را نداشت و طبیعی بود که از خارج اقدام کند. در این باب نگاه همه متوجه به کشورهای غربی بود، ولی ناگهان اینطور خبر رسید که حمله به سایت‌های حکومتی از پاکستان انجام گرفته است! البته با در نظر گرفتن موضع فعلی دولت پاکستان، این کار را نه میتوان به حساب حکومت فعلی این کشور گذاشت و نه طبعاً طالبان و باید در جاهای دیگر دنبالش گشت...

به هر صورت آنچه که مهم است باید هنگام ارزیابی کارایی اینترنتی حساب کاربران ایرانی را از یاری خارجی جدا نگاه داشت، حتی اگر این یارانه همه جا با تبلیغ به پای مخالفان حکومت نوشته شده باشد.

دخالت به کدام قصد؟

این از نشانه‌های بارز دخالت خارجی، ببینیم قصد از این کار چه میتوانسته باشد. در این زمینه چهار فرض به نظر من میرسد، دو تا

را کم‌اهمیت و بی‌سرانجام جلوه دهد. البته نباید فراموش کرد که در آن زمان خاتمی سر کار بود که در غرب به او امیدها بسته بودند و از این گذشته کار اتم با مذاکرات رضایت‌بخش میگذشت و از این هر دو گذشته، شعارهای دانشجویان با سرعتی که نشانه درک درست و مایه سربلندی آنها بود و هست، از قالب نظام اسلامی بیرون آمده بود و متوجه به جدایی دین و دولت شده بود و اصل و اساس نظام را هدف گرفته بود.

این را نیز اضافه کنم که این رسانه یا همدیف‌هایش را مطلقاً معجزه‌گر نمی‌دانم و برایشان کراماتی از آن نوع که برخی توطئه‌جویان از جمله حکومت اسلامی، قائل میشوند، قائل نیستم. در ایران، برد اصلی بی بی سی و رسانه‌های مشابه، برخاسته از کیفیت کاری آنها نیست، بلکه در درجه اول مدیون سانسور حکومت اسلامی است. سانسور از استبداد جدایی‌ناپذیر است و عدم اعتماد مردم به رسانه‌های حکومتی استبدادی، زمینه‌ساز اصلی میدان یافتن رسانه‌های خارجی است. در این شرایط است که مردم به اینها گوش و دل میسپارند، بخصوص اگر حرف دلشان را از آنها بشنوند. مدیران این رسانه‌ها و دولتهایی هم که از طریق آنها حرف و طرح خود را پیش میبرند، خوب به این نکته آگاهند و از آن نهایت استفاده را میکنند. نقاط ضعف ساختاری حکومتی استبدادی آشکار و عیان و رفع ناشدنی است و برای حکومتی‌های دمکراتیک که همیشه دمکراسی داخلی خود را ضامن راستگویی و درستکاری‌شان در زمینه بین‌المللی قلمداد میکنند، بسیار قابل استفاده.

در مورد تلویزیون فارسی این بنگاه هم فقط يك نکته را یادآوری بکنم و بگذرم. بودجه سالانه این دستگاه که در ابتدای تأسیس میگفتند حدود هشتاد یا نود میلیون یوروست، اگر بیشتر نباشد در حد بودجه تلویزیون آمریکاست (بعید است که آمریکایی‌ها بیش از اینها خرج تلویزیونشان بکنند). ولی وقتی بودجه کل این دو کشور را با یکدیگر مقایسه میکنیم و به تفاوت حجم آنها نظر مینماییم، بهتر متوجه اهمیتی میشویم که انگلستان برای تأثیرگذاری در سیاست ایران قائل است.

ضعیف و دو تا قوی. کار را با کنار نهادن دو تای اول شروع کنیم که کمابیش به هم وابسته است.

مسئله آزادی ایرانیان حتماً دلمشغولی کسی غیر از خود این مردم نبوده و نیست، اقدام به ساقط کردن نظام اسلامی هم به تصور من معقول نمیاید. لزومی ندارد دولتهای خارجی در صدد باشند تا مثل مردم به جان آمده ایران از هر فرصتی برای تغییر رژیم استفاده نمایند. اگر ایرانیان چنین میکنند، برای این است که آزادی خود را در گرو این کار میبینند ولی این مشکل خود آنهاست و به دول خارجی ارتباطی ندارد. به علاوه، برای دست زدن به تغییر سامان سیاسی يك کشور دیگر، میباید نامزدی برای در دست گرفتن قدرت داشت و بدون این نوع مقدمهچینی‌ها، نمیتوان وارد عمل شد. نقداً هیچکدام از کشورهای غربی نامزد روشن و مشخصی برای قدرتگیری در ایران ندارد و رضا پهلوی هم که به دلیل نزدیکی قدیم با ایالات متحده، به چشم برخی، گزینه این کشور برای رهبری ایران آینده محسوب میگردد، از پشتیبانی صریح دولت فعلی آمریکا برخوردار نیست و بیشترین زمینه‌ای که در ایالات متحده دارد، در بین گروههایی است که هرچند بی-قدرت نیستند ولی فعلاً در حکومت نیستند.

حکومت اسلامی مدعی است که دخالت خارجی از اصل موجد ناآرامی بوده و هدف آن راه انداختن انقلاب مخملی بوده تا نظام اسلامی را ساقط کند. البته تعداد انقلاب‌های مخملی که ظرف دهه گذشته راه افتاده است تا اسباب توسعه نفوذ ایالات متحده را فراهم بیاورد، کم نیست ولی ادعای حکومت اسلامی هم پذیرفتنی نیست. اول از همه برای اینکه اگر مردم به خیابان ریخته‌اند به دستور یا راهنمایی کشورهای خارجی نبوده، به این دلیل بوده که حس کرده‌اند برای هزارمین بار سرشان کلاه رفته و اصلاً از دست این حکومت به تنگ آمده‌اند. از طرف دیگر دولت فعلی آمریکا وارد راه تنش‌زدایی با حکومت اسلامی شده و دلیلی ندارد که بکوشد تا در میانه این کار ناگهان طرف مذاکره را سرنگون سازد و برنامه خود را بر هم بریزد. علاوه بر این، همه شاهد بودیم که رئیس جمهور آمریکا علیرغم فشار بسیاری که از سوی اعضای حزب جمهوریخواه (به بهانه دفاع از

آزادی مردم ایران)، بر وی وارد گشت، حاضر نشد به راه پشتیبانی پر سر و صدا از جنبش اعتراضی مردم ایران برود.

از این حرفها که بگذریم، دو فرض جدی باقی میماند. اولی بهره گیری از موقعیت (و نه ایجاد آن) برای تضعیف دولت موجود ایران است، به قصد گرفتن امتیاز در صحنه سیاست خارجی، بخصوص با در نظر گرفتن دعوی اتمی. طی چند سال گذشته دیدیم که احمدی‌نژاد چگونه با سرسختی و حتی درشتگویی، از دادن هر گونه امتیاز در باب اتم سر باز زد و کار خودش را پیش برد. با در نظر گرفتن اینکه کشورهای غربی سالها بود به قبول اعتبار انتخابات اسلامی تن داده بودند و نظام اسلامی را به نوعی «نماینده» ملت ایران محسوب میکردند، پذیرش پیروزی قاطع احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهور، خودبخود باعث تقویت بیشتر موضع وی در صحنه سیاست خارجی میشد و کار امتیازگیری را از آنچه هم که هست مشکل‌تر میساخت. خلاصه اینکه فرصتی که با حرکت مردم ایران فراهم گشت برای سلب اعتباری که طی سالها با قبول ضمنی صحت انتخابات، به اسلاف او و خود وی ارزانی شده بود، بسیار مناسب بود. سست شدن موقعیت احمدی‌نژاد در داخل، قاعدتاً در خارج نیز میباید متزلزلش میکرد و شاهدیم که در اولین فرصت داستان اتم دوباره مطرح شد و باز بحث تشدید مجازاتهای بین‌المللی به میان آمد.

انگیزه دوم بر هم زدن میانه ایران و آمریکا است، یا به عبارت دقیقتر، اخلال در مذاکره بین این دو برای برقراری احتمالی رابطه. روشن است که برقراری چنین رابطه‌ای و ختم دشمنی چندین ساله بین دو طرف، در میدان سیاست خاورمیانه تغییری اساسی ایجاد خواهد کرد و هر کس که چنین تغییری را مطلوب نشمرد یا بخواهد مانع وقوع آن گردد، حتماً تمایل به بهره‌جویی از اعتراض به نتیجه انتخابات، خواهد داشت؛ با این استدلال که دولتی که مردم کشورش صریحاً به آن پشت کرده‌اند، استحکامی ندارد و طرف مطمئنی برای مذاکره نیست و اگر هم توافقی با آن حاصل گردد در نهایت بی‌ثمر خواهد بود. حال ببینیم کدام پیامد مطلوب که میتواند باشد.

تضعیف احمدی‌نژاد

در این مورد باید تمامی دول غربی و نیز اسرائیل را یکصدا و همگام شمرد. سیاست خارجی یکدنده احمدی‌نژاد که با پرخاشجویی توأم بوده، به مذاق هیچکدام از کشورهای که محتوای این سیاست را نمی‌پسندند، خوش نمیآید، چه به شخص او علاقه‌ای داشته باشند و چه نه. اما تضعیف محض امتیاز گرفتن است، نه ساقط کردن و امتیازهایی که مدتهاست از جمهوری اسلامی طلب می‌گردد، روشن. اول از همه چشم پوشیدن از فناوری اتمی و نه فقط از بخش تسلیحاتی آن، چون این دو بخش را نمیتوان از هم جدا کرد و هر که اولی را داشت هر وقت اراده کرد، میتواند دومی را هم صاحب شود. دوم قطع پشتیبانی از حزب الله لبنان و حماس. طرفهای اصلی این هر دو درخواست آمریکا و اسرائیل هستند و داو این بازی هم سیادت بر خاورمیانه است. آمریکا سیادت بر این منطقه را برای خود حیاتی می‌شمرد و سرپل اصلیش برای تحقق این برتری اسرائیل است. از طرف دیگر خود اسرائیل هم که مایل است که در سطح منطقه قدرت بلامنازع باشد، جمهوری اسلامی را به درستی رقیب خود میداند و مایل است تا به هر وسیله از دور بیرونش کند. از آنجا که تفوق اسرائیل در درجه اول نظامی است و انحصار قدرت اتمی در آن نقش عمده دارد، هر نوع اختلالی در این انحصار، چه نقد و چه نسیه، باید رفع گردد و راه اساسی رفع کردنش، منع کشورهای منطقه و در صدر آنها ایران از دستیابی به هر نوع فناوری هسته‌ایست.

مسئله حزب‌الله و حماس هم روشن است. این دو نیرو مانند دو زبانه گاز انبر روی اسرائیل فشار می‌آورند و کوششهای این کشور برای نابود کردن آنها، تا به حال با شکست مواجه گشته. راهی که میماند حذف پشتیبانی جمهوری اسلامی است از این دو گروه، یعنی قطع کمکهای پشت جبهه تا بلکه بشود حریفشان شد.

اخلال در رابطه

مورد دوم اخلال در برقراری رابطه بین جمهوری اسلامی و آمریکاست. جنبش اخیر مردم ایران بهترین فرصت را برای مخالفان

برقراری رابطه به وجود آورد تا بتوانند بر اساس آن دولت فعلی آمریکا را از هر نوع نزدیکی با جمهوری اسلامی بر حذر بدارند. در اینجا هم دو طرف داریم که به صراحت میگویند مطلقاً به برقراری چنین رابطه‌ای که خودبخود به قبول نوعی حوزه نفوذ برای جمهوری اسلامی ختم خواهد شد، تمایل ندارند: جمهوری خواهان تندروی آمریکا و اسرائیل - نومحافظه‌کاران محل تلاقی و اتحاد این دو هستند. ولی چیزی که اغلب فراموش میشود این است که انگلستان هم در صورت برقراری رابطه بین جمهوری اسلامی و آمریکا بازنده خواهد بود. چون هر جا که آمریکا غایب باشد، انگلستان، در صورت حضور، مهمترین واسطه ایالات متحده است و کشوری است که از این غیبت بیشترین استفاده دیپلماتیک را میکند.

اگر فرض را بر این بگذاریم که هیچ کشور خارجی در صدد براندازی جمهوری اسلامی نبوده است و این را هم در نظر بگیریم که تضعیف نظام و احمدی‌نژاد مد نظر بوده، باید پذیرفت که از دید معارضان دیپلماتیک جمهوری اسلامی، بیشترین فایده اعتراضات مردم ایران میدان دادن به فشار اتمی بوده و در دورنمای وسیع‌تر، کند یا متوقف کردن روند عادی سازی روابط بین جمهوری اسلامی و ایالات متحده. البته این وضعیت پایداری چندانی ندارد. افزایش فشار بر سر مسئله اتم متأسفانه و خوانناخواه به ایجاد همبستگی بیشتر در نظام و تقویت احمدی‌نژاد خواهد انجامید و از آنجا که قضیه راه حل نظامی ندارد، دو طرف دعوا در نهایت از مذاکره ناگزیرند.

تمام این حرفها به کدام قصد؟

قصد من از شمارش نکاتی که آمد صدور ادعائمه علیه دخالت خارجی نیست. نه اینکه اصولاً این کار را میپسندم، ولی به این آگاهم که ترتیب روابط بین‌الملل، چه خوب و چه بد، از این قرار است. قصدم به هیچوجه این هم نیست که بگویم حال که خارجی‌ها وارد میدان شده‌اند و سودای بهره‌برداری دارند باید مبارزه را تعطیل کرد. درست برعکس، باید به مبارزه ادامه داد ولی باید وزنه دخالت خارجی را هم

که تا به اینجا در جهت تقویت جنبش مردمی عمل کرده است، در نظر گرفت، انگیزه‌اش را شناخت و آگاه بود که موضعی است نه ابدی. حرکتی که انجام گرفته عظیم و در تاریخ جمهوری اسلامی بیسابقه بوده است و هرکس که در دنیا از آزادیخواهی بویی برده، با ملت ایران همدلی نشان داده است. البته شجاعت به میدان آمدن از ایرانیان بوده نه تلقین این و آن، البته حس فداکاری و وطن‌خواهی مردم در سراسر این مبارزه هویدا بوده و... ولی از اینها گذشته باید بدانیم که یاورانی هم داریم که کارشان حساب دیگری دارد و تا هر جا دلشان خواست به ما کمک میکنند و هر جا که تصمیم گرفتند کمکشان را قطع خواهند کرد. باید آگاه و آماده بود و نگذاشت چراغ مبارزه با قطع کمک که احتمالش هم کم نیست و فقط مشروط است به توافق با حکومت در زمینه سیاست خارجی، خاموش بشود یا کل حرکت صرفاً تحت تأثیر کمکی که به آن میشود راه دیگری بگیرد و اختیارش از دست مردم ایران بیرون برود. مخالفان نظام اسلامی باید موقعیت خود را درست ارزیابی کنند و موضع خویش را در مانور بین فشار خارجی و استبداد داخلی روشن نمایند. وضعیت تنگ است ولی موقعیت تاریخی را هم به سلیقه ما در خیاطخانه نمی‌دوزند تا درست قالب اندامان باشد. این هر دو قدرت داخلی و خارجی که مردم ایران را احاطه کرده‌اند با امکانات دولتی عمل میکنند، یعنی با تمرکز و کارایی بسیار. در مقابل، موج اعتراضات ایرانیان هنوز نه استراتژی روشنی پیدا کرده است و نه رهبری کارآمدی که بیان وحدت آن بشود و بتواند این وحدت را نه فقط در زمینه نظری، بلکه در صحنه عمل ثمربخش سازد. این امر برای سوءاستفاده دیگران مجال فراهم می‌آورد ولی نه مجال بی‌حد. به هر حال وحدت عینی حرکت دیر یا زود حاصل خواهد شد، ولی چه قبل و چه بعد از این امر باید توجه به مانور بین دو قدرتی داشت که یکی در برابر ما ایستاده و دیگری نقداً پشت سر ماست، ولی اصلاً هدفی غیر از هدف ما را تعقیب میکند.

تا آنجا که به نظر می‌آید، نیروهای خارجی که میخواهند از نظام اسلامی امتیاز بگیرند هنوز به راه براندازی نرفته‌اند و علیرغم سر و صدای تبلیغاتی، اصلاً معلوم هم نیست که روزی بخواهند پا در این راه

بگذارند. اما از آنجا که مردم ایران که نیروی اصلی مبارزه هستند، راهی غیر از این پیش پا ندارند و در صورت پافشاری بر خواست آزادی، خواناخواه بدین سو خواهند رفت، استراتژی، توقعات و خواب و خیال‌های قدرتهای خارجی هم در طول زمان تغییر خواهد کرد و اگر فرصت دست دهد، حتماً اینها کوشش خواهند نمود تا با استفاده از فرصت، نظام و دولتی که منافعشان را تأمین میکند، در ایران روی کار بیاورند.

مردم ایران وسیله‌ای برای منع کردن خارجیان از دخالت در سرنوشتشان ندارند. این را باید به روشنی دید و پذیرفت ولی چیز دیگری را نیز که باید با همین اطمینان دانست، این است که دخالت خارجی (از جنگ و اشغال نظامی که بگذریم) هیچگاه نتوانسته در ایران سرنوشت‌ساز باشد، مگر با آلت دست کردن خود ایرانیان. قدرت تغییر همیشه در کف مردم ایران بوده و هست ولی میدان مبارزه هیچوقت قرق آنها نبوده و نیست.

در ابتدای مقاله به مورد مثال انقلاب اسلامی اشاره کردم، در پایان هم مثالی از انقلاب مشروطیت بیاورم. تحسن آزادیخواهان در سفارت انگلستان که به تسریع و پیروزی انقلاب مدد رساند، باعث شد تا برخی افراد عامی و نادان، آن انقلاب را پای بریتانیا بنویسند، ولی نه منشأ انقلاب سیاست این کشور بود، نه تداومش مشروط به موافقت آن و نه حاصلش تأمین کننده منافع آن. اگر این تحسن واقع نشده بود شاید انقلاب مشروطیت قدری بیشتر طول میکشید، ولی احتمال اینکه به ثمر نرسد ناچیز بود. از همان زمان بسیاری از آزادیخواهان آگاه بودند و اینرا در خاطرات و کتبی هم که نوشته‌اند، ذکر کرده‌اند که اگر انگلستان با مشروطه خواهان همدلی نشان داد بیش از هر چیز به این دلیل بود که محمدعلی میرزای ولیعهد بسیار به سیاست روسیه تمایل داشت و از آنجایی که پادشاه بیمار بود و چیزی به پایان عمرش نمانده بود، فکر محدود کردن قدرت وی اصولاً میتوانست در نظر انگلستان جذاب جلوه کند، به این دلیل ساده و منطقی که رقبیش را تضعیف مینمود. ولی هنگامی که مجلس اول با قرارداد ۱۹۰۷ که ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم میکرد، مخالفت جدی نمود محبت دولت فخیمه هم به

آزادخواهان فراموش شد و موقعی که محمدعلی شاه کودتا کرد، درهای سفارت را محکم بستند تا کسی به خیال بست نشستن نیافتد. آن یکی دو نفری هم که به زور خودشان را در سفارت جا کردند استثنأ بودند.

امروز هم منطق بازی توفیری نکرده. یاری دول خارجی در رسوا کردن حکومت اسلامی حتماً برای آزادخواهان ایران مفید است، باید از آن استفاده کرد ولی باید حسابش را هم داشت و انگیزه‌اش را هم دانست. به هر صورت بلوغ سیاسی در واقع‌بینی است و مشکل‌ترین واقع‌بینی آنجایی که پای سنجش امکانات خودمان در میان است.

نماد این حرکت با ابهام خود آن بکنم؛ آخر هم ببینیم که این ابهام چگونه رفع خواهد شد.

ریشه ابهام در کجاست

خواستی که مردم طی این جنبش مطرح کرده‌اند اساساً مبهم است. همه شاهدیم که مردم در اعتراض به نتیجه رسمی انتخابات ریاست جمهور اسلامی به خیابان‌ها ریختند و به انحای مختلف خواستار لغو آن و برقراری ریاست جمهور موسوی شدند. البته بسیاری از همان ابتدا معتقد بودند که آنچه مردم را به خیابانها کشیده است، بیش از محبت به موسوی، نفرت از حکومت اسلامی است و همه دارند، به قیمت پیروی از شعارهای رایج، از این فرصتی که برای ابراز مخالفت و حمله به نظام پیدا شده، کمال استفاده را میکنند. به تصور من، با در نظر گرفتن خیرهایی که همه ما از چپ و راست شنیده‌ایم، این سخن از حقیقتی خالی نیست. ولی من در اینجا خیال ندارم و قلم را صرف اثبات آن بکنم یا حرفم را بر پایه آن قرار دهم. به این دلیل که شعارهایی که تقریباً تا پایان مرحله اول حکایت (یعنی عرضه شعار جمهوری ایرانی) شنیدیم، کلاً دال بر طرفداری از موسوی بود. نکته در این است که ابهام کار در تعارض بین شعارها و نیت شعاردهندگان یا در وجود شعارهای رقیب نیست، در دل همین خواست اصلی است.

صرف خواست بازشماری آراء یا فرضاً تجدید رأی‌گیری محض برقراری ریاست موسوی، از اساس مبهم است چون مترادف است با اعتبار دوباره بخشیدن به افسانه انتخابات نیمه‌آزاد در جمهوری اسلامی. این داستان که اول شورای نگهبان انتخاب میکند بعد شما. خواست تداوم این شیوه «انتخابات» که از روز اول در جمهوری اسلامی معمول بوده است، به خودی خود مانع این است که بفهمیم حرف آخر با کیست، با مردم یا با دستگاه حاکم و ابهامش درست در این نقطه است.

طنز داستان در اینجاست که ابهام مزبور مربوط به عالم حرف است و گرنه در زمینه عمل همه میدانیم (و تظاهرکنندگانی هم که به خیابانها ریختند میدانند) که هیچگاه ابهامی در کار نبوده است و از روز اول

نهضت پرابهام

۱۸ اکتبر ۲۰۰۹

۲۶ مهر ۱۳۸۸

من تصور نمیکنم ایران معاصر تا به حال شاهد نهضتی اجتماعی به پرابهامی موج اعتراضات اخیر بوده باشد. بهترین شاهد این امر تعداد مقالاتی است از چپ و راست در باب روشن کردن معنای این حرکت میخوانیم. همه به نوعی در تلاش این کار هستند و چنانکه منطقی است و چندان هم محل ایراد نمیتواند باشد، تمایل دارند تا از این جنبش تصویری عرضه کنند که با گرایشات و طرح‌های سیاسی خودشان بخواند. به هر حال سعی در تعیین معنای یک حرکت اجتماعی در حکم کوشش برای به دست گرفتن اختیار آن نیز میتواند باشد و هنگامی که داوی به این بزرگی در میان است، باید انتظار بحث و جدل بسیار در راه تعبیر و تفسیر جریان را داشت.

من میخواهم در این مقاله به ترتیب به چند نکته بپردازم: اول اینکه ببینم ابهام نهضت از کجا برمیخیزد؛ دوم اینکه تأکیدی بر رابطه دو

دیدگان تمام جهانیان قرار گرفت. طبعاً زن بودن او نیز در این میان نقش مهمی داشت و نیز جوانی و طراوت چهره‌اش. عکسهای وی هم که در همه جا پخش شد، برای زنده نگاه داشتن یاد وی بسیار مفید افتاد، بخصوص که به خواستاران فرصت انتخاب بین عکس بی‌حجاب و باحجاب را هم میداد. علاوه بر همه اینها باید مناسبت نامش را هم برای نماد شدن یادآوری کرد، چون ندا از جمله کلمات نه‌چندان پرشمار زبان فارسی است که در معنای مجازی‌اش بیش از معنای حقیقی خود به کار می‌رود.

ولی از اینها گذشته، به تصور من، نماد شدن او دلیل عمیق‌تری داشت: این که وی به طور اتفاقی قربانی شد نه به دلیل تمایلات سیاسی. تا آنجایی که همه مطلع شدند وی نه در تظاهرات شرکت کرده بود و نه حتی در رأی‌گیری. ظاهراً اتومبیلش در تظاهرات گیر کرده بود و چون امکان حرکت نداشت از ماشین پیاده شده بود و به راه افتاده بود که گرفتار تیر آدمکشان رژیم شد. اضافه کنم که این نوع مرگ اتفاقی، یا به عبارت دقیقتر آدم کشتن به قید قرعه، جزو منطق ارباب است و نباید با قتل تصادفی یا غیر عمد، اشتباهش گرفت. منطق ارباب چنین حکم میکند که هیچکس نباید خود را از قدرت حاکم در امان حس کند. اگر دلیل هر قتل روشن باشد و بتوان با دوری گزیدن از رفتاری که حکومت خوش ندارد، از آن جست، ارباب سستی خواهد گرفت. برای اینکه ارباب به اوج برسد و درست مثل بختک مردم را فلج کند، نباید درست معلوم باشد که خط قرمز کجاست تا کسی نتواند با رد نشدن از آن خود را مصون فرض نماید. مورخان ذکر کرده‌اند که در دوران ترور استالینی بسا اوقات تعداد کسانی که باید در هر محله یا شهر دستگیر و اعدام یا زندانی شوند به طور چکی و با ذکر درصد تعیین میشد، نه به حساب موضع سیاسی مردم. روشن است که هدف تعیین تعداد خاطیان نبود، بلکه تعیین شدت ضربه‌ای بود که در هر شهر یا محله برای فلج کردن مردم از ترس، لازم به نظر میرسید.

به هر صورت، این ارتباط نداشتن قتل ندا با موضعگیری سیاسی مقتول، راه را برای اینکه هر کس از هر گروه و با هر تمایل، بتواند وی را به عنوان نماد قربانیان بپذیرد، باز کرد. اگر تعلق سیاسی وی

تأسیس جمهوری اسلامی، آنچه مراعات شده نظر حکومتگران بوده است نه کس دیگر؛ نه قدرت بین مردم و دولت تقسیم شده، نه اعمال حاکمیت بینشان نوبتی بوده و نه با «شیر یا خط» معلوم شده چه کسی حرف آخر را میزند. در حقیقت مردمی که خواستار بازشماری آراء و... خلاصه ریاست جمهور موسوی بودند، روش عادی این حکومت را به اعتبار دروغهای متناقضی که برای کسب مشروعیت بافته است، نقد میکردند و مورد حمله قرار میدادند، نه با ارجاع به اصولی روشن و قابل اتکا.

متأسفانه برخی ابهام این جریان را حسنش می‌شمرند و مدحش را میگویند، تحت این عنوان که حرکت را فراتر از جبهه‌گیری‌های معمول سیاسی قرار میدهد، یا چندصدایی بودنش را میستایند که به هر سخن و فکری فرصت ابراز میدهد و هیچ گرایشی را از خود نمیراند. باید به آنها یادآوری کرد که دموکراسی به سخن گفتن همگان میدان میدهد ولی خواست دموکراسی از میان مهمه زاده نمیشود و کلام روشن و محکم میخواهد. هر جا افرادی با گرایشهای مختلف دور هم جمع شدند و هرکدام چیزی گفتند، دموکراسی پدیدار نمیگردد. خواستن تنها نظامی که رأی آدمی در آن به حساب میاید، باید بی‌ابهام باشد و تکلیفش را هم با گفتارهای ضدآزادی که گفتار اسلامگرا مثال بارز آنهاست، معین سازد. در دموکراسی همه از آزادی بیان برخوردارند، ولی همه سخنها اعتبار یکسان ندارد. بین حرف حساب که آزادی و بهروزی مردم را در نظر میگیرد و باقی حرفها، فرق هست و در نظر نداشتن این تفاوت، هر قدر هم ظاهر آزادیخواهانه داشته باشد، در نهایت ریشه آزادی را میخسکاند.

نمادهای مبهم

ابهام اساسی حرکت اخیر، به شکلی منطقی و چشمگیر در دو پدیده بازتابیده است: یکی نماد شدن ندا که باید معروفترین قربانی این وقایع شمرده شود و دیگر رنگ سبزی که نماد کل حرکت شده است. عواملی که باعث برجسته شدن چهره ندا شده است بسیار است. اولین آنها فیلمبرداری از صحنه دلخراش مرگ اوست که در برابر

روشن بود این کار مشکل میشد و او نماد گروه محدودی میگشت نه همه. به این ترتیب صورت ندا بیش از آنکه تصویر گزینه یا گروه سیاسی معینی بشود آینه‌ای شد که همگان توانستند چهره خویش را در آن بازیبانند و خود را به وی نزدیک حس کنند.

و اما رنگ سبز. این سؤال را جداً میتوان مطرح کرد که چرا این جنبش نام «جنبش سبز» گرفت و موج سبز نامیده شد و هر اسمی که بر آن نهادند، صفت سبز را هم به دنبال خود کشید. اصلاً چرا رنگ؟ مگر نه اینکه جنبش سیاسی را باید با مفاهیم سیاسی تعریف کرد؟

دلیل این دوام را نیز باید مثل مورد قبلی در ابهام این نماد جست. طبعاً نه در ابهام خود رنگ سبز که تفاوتش با قرمز و آبی روشن است بلکه در کاربرد سیاسی آن. مثالی میزنم. رنگ قرمز تقریباً در همهجا نماد کمونیسم است و به همین دلیل استفاده نمادین از آن ابهام چندانی ایجاد نمیکند. اگر بخواهیم برای رنگ سبز هم دنبال چنین معادلی بگردیم غیر از حکومت اسلامی نیست (وجه زیست‌محیطی کار هنوز در ایران آنچنان رایج و غالب نشده است و به هر صورت نقداً کسی جنبش اخیر را از این دیدگاه تفسیر نکرده). نکته در این است که رنگ سبز جنبش اعتراضی اخیر ایران به عنوان نماد اسلامی بودن آن عرضه نمیشود و حتی میتوان گفت بسیاری کسان که این نماد را از دیدگاهی دوستانه تفسیر میکنند در جهت مسکوت گذاشتن معنای اسلامی آن و حتی دور کردنش از این معنا، میکوشند و سعی میکنند تا آنرا به اعتراض به نتایج انتخابات (که تازه خود حرف مبهمی است) محدود کنند و به این ترتیب گروه بزرگتری را به سوی این حرکت جلب نمایند، یا لاقلاً تعداد هرچه کمتری را از آن برمانند. از طرف دیگر آنهایی هم که جداً قصد دارند این نهضت را تحلیل کنند و معنای روشنی برای آن بیابند و به دلیل ابهام شعار اصلیش از عهده این کار برنمایند، کماکان از همین صفت سبز برای نامیدنش استفاده میکنند. دلیل ناتوانی-شان این است که خود جنبش هنوز تن به تحلیل روشن سیاسی نمیدهد چون جهتش از بابت سیاسی درست معلوم نشده. وقتی معلوم شد صفت و اسم درست و حسابی پیدا خواهد کرد و هویتش از این حد ابتدایی و رنگین فراتر خواهد رفت.

این غالب شدن عامل رنگ در نامیدن جنبش باعث درگرفتن بحث-های سیاسی - هنری هم شده که همه شنیده‌ایم: یکی میپرسد چرا نماد جنبش مثل پرچم سه رنگ نیست، دیگری میگوید به جایش رنگین کمان بگذاریم، یکی دیگر میکوشد اثبات کند که رنگ سبز حاوی همه رنگهاست و الی آخر. بعد از سفیدکاری انقلاب و تقسیم‌بندی ارتجاع به سرخ و سیاه که ارمغان نظام آریامهری به حوزه تفکرات سیاسی بود و البته رفراندم سبز و قرمز جمهوری اسلامی که بر غنای این مباحث در ایران افزود، حالا نوبت «دولت سبز ملی» شده که ظاهراً نسخهٔ تکنی-کالر گرانش ملی مذهبی است و لابد قرار است شعار راهگشای «جمهوری ایرانی» را که واروی «جمهوری اسلامی» است، حریف شود. ولی انصافاً کجا غیر از مهد کودک ممکن است کسی به این سؤال که چه جور دولتی میخواهید جواب بدهد «سبز شو میخوام»؟ مگر دولتی که سر کار است چه رنگی است که قرار است بعدی سبز باشد؟

ابهام چگونه رفع خواهد شد

در نهایت، این سؤال مطرح میشود که آیا از این ابهام بیرون خواهیم آمد یا نه و اگر جواب مثبت است، چگونه بدین کار توفیق خواهیم یافت. به تصور من، جواب مثبت است و ابهام جنبش اخیر مردم ایران دوام نخواهد کرد. مهمترین عاملی که رفع این ابهام را ناگزیر میسازد رفتار خود حکومت اسلامی است که با تن زدن از قبول درخواست مردم، راه بازگشت به سوی افسانهٔ انتخابات نیمه آزاد را بر آنها بسته است. پس میماند ایستادن که در حکم مرگ جنبش است یا حرکت به جلو. گزینهٔ اول خواست هیچکس غیر از حکومت نیست و تا اینجا که میبینیم، مردم تمایلی بدان ندارند و چه بهتر که ندارند. میماند پیشروی که چون راهی برای اصلاح رژیم نیست، اجباراً منتهی میگردد به خروج از نظام اسلامی. وقتی معلوم شد که هدف از خروج رفتن به سوی کدام نظام است و جنبش به کدام سو میل دارد، معنای این رنگ سبز هم کم‌کم روشن خواهد شد. منطق تحولات سیاسی معاصر ایران که رقابت چهار خانوادهٔ سیاسی این کشور بر سر تعیین نظام سیاسی

شوخی‌های تاریخ است که گاه با اقتدار تمام، جدالی را که روزگاری حیاتی بوده است، به يك چرخش فلک، سبکسرانه جلوه میدهد.

است، دیر یا زود از زیر این رنگ سبز بیرون خواهد آمد و باید برای موضع‌گیری و عمل کردن در قالب آن آماده بود. حرکت‌های بزرگ اجتماعی، اگر هم با ابهام شروع شود که بسا اوقات میشود، وقتی به عاقبت رسید، معنای روشنی پیدا میکند و این معنای نهایی بر هر آنچه که از ابتدای حرکت واقع شده سایه می‌افکند و معنای این وقایع را، به اعتبار آخر حکایت، تراش میدهد. دو انقلاب مشروطیت و اسلامی، مثال‌های خوب این امر است. در هیچکدام این دو مورد، عاقبت کار از ابتدا روشن نبود. البته گروه‌های مختلف سیاسی از اول کلاً میدانستند که به کجا می‌خواهند بروند ولی در نهایت آن گروهی که به مقصود خود رسید (در اولی لیبرال‌ها و در دومی اسلامگرایان)، تمامی انقلاب را عملاً صاحب شد و روایت رسمی آنرا که یکی از خصایصش یکدست و یک‌جهته کردن منطق واقع بود، نگاشت. روایت رسمی این دو واقعه بزرگ تاریخی، در حقیقت معنایی را که در نهایت آنها واقع شده، بر تمامی وقایعی که منجر بدان گشته، تعمیم داده است. البته مورخان، چنان که باید، این روایت‌ها را از صافی نقد علمی می‌گذرانند، ولی همیشه نمیتوانند رد آنرا از حافظه جمعی و از خاطر آنهایی که در دبستان و دبیرستان فرایشان گرفته‌اند، پاک سازند.

نفس تداوم حرکت، ابهامی را که از روز اول نهضت مردم ایران را مانند مه احاطه کرده است، خواهد زدود. به تدریج که حرکت شکل درستی گرفت و معنای سیاسی روشنی پیدا کرد، نمادهایش هم از این چند پهلویی بیرون خواهد آمد و به خدمت هدف آن گرفته خواهد شد. هنگامی که این مبارزه به سرانجام رسید، هم معلوم خواهد شد ندا برای چه شهید شد و هم اینکه اصلاً جنبش سبز چه معنایی داشت و طالب چه بود. احتمالاً نسل‌های بعدی که تصویری یکجانبه‌تر از این دو نماد خواهند داشت، قاطعاً به این نتیجه خواهند رسید که بهتر از پیشینیان که دائم مشغول بحث و جدل بوده‌اند، معنای اتفاقات این روزگار را دریافته‌اند. شاید فقط از خود بپرسند که اصلاً چرا این همه کشمکش بر سر مسائلی به این روشنی درگرفته است. به هر حال این هم از

تندروی به دور باشد ولی این محتوا هر چه بود و بخصوص اگر معقول بود، باید در کوشش برای به دست آوردنش قاطعیت به خرج داد. اگر این دو را با هم اشتباه بگیریم به این نتیجه خواهیم رسید که خواست افراطی را باید محکم مطرح نمود و خواست معتدل را با سستی! در این حالت عاقبت داستان روشن است: اولی بخت به کرسی نشستن خواهد داشت و دومی هرگز جامه عمل نخواهد پوشید. اگر خواهیم در تعقیب هدفمان سستی به خرج بدهیم همان بهتر که نه تنها از رسیدن بدان بلکه حتی از تعقیبش صرف نظر نماییم، خود را خسته نکنیم و میدان را برای دیگران خالی بگذاریم. خلاصه اینکه بهتر است بین میانه‌روی و بی‌حالی، مختصری تمایز قائل شویم.

جلو نیافتادن از مردم

از این حرفها هنگام به حرکت درآمدن جنبشهای وسیع اجتماعی کم زده نمیشود، به دو دلیل: یکی نگرانی از اینکه اگر با مردم زیاد فاصله بگیریم دنبالمان نخواهند آمد و دکان مان بی مشتری خواهد ماند؛ دوم شیفتگی در برابر تجمع وسیع مردمی که با شجاعت و در عین قبول مخاطرات، به میدان آمده‌اند تا خواست‌های خود را مطرح سازند. این هر دو انگیزه را میتوان درک کرد، ولی هیچکدام را وارد نمیتوان شمرد. اول اینکه اصلاً کار سیاسی یعنی اعتقاد داشتن به اینکه فکری داریم در خور عرضه به مردم و طرحی شایسته پذیرش از سوی آنها. اگر کسی این دو را ندارد اصلاً فعالیت سیاسی بی‌معناست. نفس فعالیت سیاسی (همین نطق و خطابه کردن، مصاحبه دادن، مطلب نوشتن و...) از اساس مترادف سر بیرون کردن از جمع است، از مردمی که چنین فعالیتی نمیکند. جاه‌طلبی در کار سیاسی درج است، ولی آنجایی پوچ و بی‌مورد میشود که فرد بدون اینکه فکر و طرحی داشته باشد یا احیاناً اعتقادی به طرح و فکری که مطرح میکند داشته باشد، یا توانایی اجرای کاری را داشته باشد، اصرار بر این بکند که خود را از دیگران متمایز سازد و پیشاپیش آنها حرکت کند. وگرنه، جلوتر از دیگران رفتن کار مردم سیاسی است. او باید بتواند دورتر را ببیند و شهادت این را داشته باشد که حرفی را که به نظرش

پیشگامی یا پیروی؟

۲۸ اکتبر ۲۰۰۹

۶ آبان ۱۳۸۸

اخیراً حین گفتگو با یکی از دوستان سخن از حرفی به میان آمد که در دهان برخی از فعالان سیاسی افتاده: در شرایط فعلی «نباید شعارهای تند مطرح کرد» و بخصوص اینکه «نباید از مردم جلو افتاد».

سریع از این داستان شعارهای تند میگذرم چون برداشتها در باب تند بودن یا نبودن شعار به قدری متفاوت است که هیچگاه معلوم نیست خط مرزی را کجا باید ترسیم کرد و متأسفانه برخی از کسانی که معتقدند باید از شعار تند دوری جست، تفاوتی بین قاطعیت در عرضه و پیگیری مطلب و تندی حرفی که طرح میشود قائل نیستند و پافشاری بر سر دمکراسی و لائیسیتته همانقدر در نظرشان تندروانه و گاه ناشایست جلوه میکند که فرضاً شعار نابود کردن دشمنان اسلام.

در قبال این مسئله فقط يك توضیح کوتاه میدهم. باید بین محتوای خواست و قاطعیت درخواست تمایز قائل شد. اولی است که باید از

عادی صاحب شعورند و مصلحت خود و مملکتشان را میفهمند و میسنجند. این سخن بسیار بجا و درست است ولی مربوط است به شرایط عادی که مملکتی به طور معقول کار میکند، حرف‌هایی مطرح میشود، بحث و جدلی درمیگیرد، رأی اخذ میشود تا در نهایت تصمیمی گرفته شود. وقتی که شرایط غیرعادی است و سرنوشت کشور دارد در تظاهرات جمعی و با حرکت‌های جماعتی تعیین میشود، نمیتوان به این خیال که چون مردم صاحب قوه تشخیص‌اند، وقتی هم که دستجمعی به خیابان ریختند معقول‌ترین انتخاب‌ها را به عمل خواهند آورد و از راه درست منحرف نخواهند شد، دست روی دست گذاشت.

تفاوت کار بین فراهم بودن شرایطی است که مردم میتوانند در آن به استقلال و آرامش فکر و عمل بکنند و وضعیتی که به صورت توده‌ای مجتمع شده‌اند و در معرض این هستند که بازی داده شوند. در چنین وضعیتی، مردم از امکانات اندیشیدن و نقد و سنجش محروم میگردند. خاصیت حرکت‌های جماعتی درست این است که همه را، کوچک و بزرگ، باسواد و بی‌سواد، هوشمند و کندذهن... در شرایطی قرار میدهد که نوع واکنش نشان دادنشان با یکدیگر تفاوتی ندارد، همگی در معرض این قرار میگیرند که مانند رمه از سویی به سوی دیگر سوق داده شوند. کسانی هم که میخواهند قابلیت سنجش را از مردم سلب نمایند و ذهنشان را فلج سازند و به جای عقل از احساسشان پاسخ بگیرند تا بتوانند بر گردهشان سوار شوند، میکوشند تا درست در چنین موقعیتی قرارشان بدهند که کارشان پیش برود وگرنه خود میدانند که در شرایط عادی حرفشان به جایی نخواهد رسید و کسی اعتنائشان نخواهد کرد. از طرف دیگر هم، هرکس که میخواهد دموکراسی را بگوید، به همین حرکت‌های جماعتی استناد میکند تا قوه شعور عامه را در معرض تردید قرار دهد.

نبرد بر سر شعار

به هر حال، شاخص اصلی جلو بودن یا عقب بودن از مردم، انتخاب شعار است و کسانی هم که نصیحت نابجای میان‌روی میکنند به همین مسئله نظر دارند. در موقعیت فعلی مردم ایران همین شعار است که

درست میاید، بزنند. اگر این وسعت دید و جرأت را نداشته باشد، همان بهتر که بساطش را جمع کند و برود دنبال کار دیگر. بختیار مثال نزدیک و بارز این امر است. اگر اعتبار وی از همان روز سقوطش روز به روز بالاتر رفته و با مرگش هم از آن چیزی کاسته نشده، به این دلیل است که وی این خاصیت اصلی مرد سیاسی را به تمام واجد بود، هدف و بینشی روشن داشت، عقیده خویش را به صراحت بیان میکرد و برنامه خود را با قاطعیت تعقیب مینمود. از این هم که از مردم جلوتر باشد، نمی‌هراسید که هیچ، اصلاً اینرا وظیفه خود میدانست. از این گذشته کوچکترین ترسی هم از اینکه حرف درستی را که خلاف باور عام است بزند و از آن دفاع کند، نداشت. دیدیم که مردم با گذشت زمان درستی سخنش را درک کردند و هم فکر حکومت دمکراتیک که در آن شرایط تنها مدافعش بود و هم اندیشه جدایی دین و دولت که با آن حدت از آن دفاع کرد، بالاخره تبدیل به سخن رایج شد. سالها از مرگ بختیار میگذرد، حرفش را که کسی گوش نداد، ولی امروز که قبول عام یافته که میتوان به صدای بلند خواستارش شد. اقل این يك درس را از او بگیریم که بعد نگویند که جانش را برای هیچ و پوچ داد.

حرمت مردم

حال بیاییم سر حرمت مردم. البته که گردن نهادن به خواست مردم برای آدم دمکرات وظیفه است، ولی مقصود تبعیت از رأی مردم است نه از فریادی که در خیابان میزنند. آنهایی که معتقدند از مردم نباید جلوتر حرکت کرد، خیال میکنند که حرکت‌های انقلابی از سر تا به ته خودجوش است و همینقدر که توده مردم به راه افتاد (چپی‌ها ترجیح میدهند بگویند خلق که به پا خاست) کار درست است و از آنجا که همه مردم اشتباه نمیکند و همه را هم نمیتوان برای همیشه گول زد و در نهایت هم انقلاب راه خود را بلد است و... از عاقبت خوش حکایت مطمئن میتوان بود.

خوشبینی به امکانات و درستی بینش مردم اصولاً پایه دموکراسی است و فرض اساسی لیبرالیسم، چپی‌ها هم در همین خوشبینی که یادگار عصر روشنگری است شریکند. پایه‌اش هم بر این است که مردم

تعیین‌کننده است و اصلاً نباید اهمیتش را به این دلیل که «حرف است» و «فراموش میشود»، ندیده گرفت. در کار سیاست و بخصوص در شرایط انقلابی حرف عین عمل است و فراموش شدنی هم نیست چون سرنوشت ملتی را رقم میزنند. برای توجه به اینکه اگر خواهیم در شرایط فعلی «از مردم جلو باشیم»، کارمان به کجا خواهد کشید، کفایت به شعارهایی که از ابتدای این حرکت تا به امروز رایج شده نظری بیافکنیم. آینده جنبش در همین فریادهای مردم نقش است. بخش اول شعارهای اسلامی است که عمدتاً تکرار شعارهای سال ۵۷ است. از همان گونه نوحه‌خوانی که ظرف سی سال گذشته به حد غثیان شنیده‌ایم. مبلغ آنها معلوم است: دسته‌ای که هرچند موسوی و خاتمی چهره‌های قابل عرضه‌اش هستند، اگر بخواهیم با واقع‌بینی یعنی با احتساب قدرتهای موجود به آن نامی بدهیم، باید دسته رفسنجانی خواندش. چرای رواج دادن این شعارها هم بسیار روشن است. آنهایی که این کار را میکنند، فرزندان انقلاب اسلامی هستند، حیات سیاسی و امتیازات اجتماعی‌شان را مدیون این نظامند و چون میدانند بیرون رفتن از آن مترادف مرگشان خواهد بود، ابدأ به این کار میلی ندارند. از این گذشته، اصلاً حرفی غیر از اینها بلد نیستند و از وقتی چشم به سیاست باز کرده‌اند همینها را شنیده‌اند. حتی شعار «رأی من کو؟» که این اندازه جلب توجه کرده است، کاملاً در قالب نظام اسلامی قابل تفسیر است. فقط «مرگ بر دیکتاتور» است که در عین کلی بودن میتواند راهی به بیرون از این نظام بگشاید. مردمی که دل به این شعارها میدهند، یا از سر اعتقاد است یا اینکه فکر میکنند به این ترتیب کمتر در معرض تعرض مأموران حکومتی قرار خواهند گرفت. البته این تصور دوم چندان در عمل تأیید نشده، ولی دوامش برای مدتی قابل درک است. نکته آخر اینکه این شعارهای اسلامی، عموماً مربوط است به بخش داخلی جریان و نوع حکومتی که مطلوب تظاهرکنندگان است. بخش دوم شعارها که خیلی پرشمار نیست، ولی قابل توجه است مربوط است به سیاست خارجی. از يك طرف مرگ بر روسیه و چین و از طرف دیگر نه غزه، نه لبنان... اینها را باید درست برخلاف بخش اول که بیشتر تکراری است، قرینه عکس شعارهای سال ۵۷ شمرد. در

آن زمان «مرگ بر آمریکا» شعار رایج بود و ابراز همبستگی با فلسطین هم یکی از مضمونهای فکری و گزرنه شعاری انقلابیان به شمار میآمد. حال صحبت از مرگ بر دو کشور دیگر شده و دوری جویی از فلسطین و کلاً مخالفان منطقه‌ای اسرائیل. البته دلیل خواستاری مرگ روسیه یا چین اصلاً معلوم نیست، چون نقش امروزی این دو کشور که طرف تجاری و احیاناً همراه استراتژیک جمهوری اسلامی، هستند اصلاً با آمریکای قبل از انقلاب که صاحب اختیار قلمرو پهلوی بود، قابل مقایسه نیست. از بابت اقبال به شعار غزه... هم این قابل درک است که مردم از کمکهای مالی حکومت به حزب‌الله لبنان و حماس فلسطین دل‌آزرده باشند، ولی به سختی میتوان پذیرفت که قطع این کمکها را به این سرعت و با این اصرار در صدر خواسته‌هایشان، قرار بدهند. در مورد ابداع‌کنندگان این شعارها، به قطع میتوان گنت که از اسلامگرایان نیستند. بخصوص که این شعار دوم ابتدا از خارج ایران و روی اینترنت طرح شد و به داخل تلقین گشت.

در جمع، وضعیتی پیدا شده که شعارهای غالب، هر جا به مسائل داخلی مربوط است، کمابیش در چارچوب گفتار حکومتی جا میگیرد و هر جا به سیاست خارجی مربوط میشود، با صراحت این گفتار را به چالش میطلبد! عجب انقلاب دیپلماتیکی! کسی هم ظاهراً تعجبی ندارد که بکند. فقط عده‌ای دستشان را در جیب کرده‌اند و تماشا میکنند و سر تکان میدهند و با حیرت میگویند «عجب! تاریخ تکرار میشود!». شاهد آتشسوزی‌اند ولی طوری رفتار میکنند که انگار آمده‌اند تماشای آتشبازی و انگار نه انگار که آینده خود و کشورشان دارد جلو چشمشان رقم میخورد.

در میان تمامی این شعارهای داده شده، فقط یکی استثناست و آن شعار «جمهوری ایرانی» است که هم واروی شعارهای انقلاب قبلی است و هم مربوط به سیاست داخلی و بسیار راهگشا. جالب اینکه نه میتوان به اسلامگرایان نسبتش داد و نه اینکه ردش را در خارج گرفت و شاید به این دلیل بتوان اصلاتی بیش از باقی برایش قائل شد و احتمالاً برای همین است که خواب بسیاری را برآشفته.

حرکت با مردم

شعارهایی که گفتیم، توسط گروه‌هایی از مردم در داده میشود که اصلاً تعدادشان روشن نیست و تصویر و صوت آنها (معمولاً با کیفیت بد) از طریق یوتیوب یا با این میل‌های سیلابی، به چهار گوشه جهان فرستاده میشود تا در برابر جنبش مردمی آینده‌اری کند، البته با آینده‌های کوچکی که هیچکدام تصویر کامل را منعکس نمی‌سازد و فقط پاره‌ای از آنرا به بیننده عرضه میدارد، ولی در نهایت این تصور را به وی القا مینماید که کل منظره غیر از تکرار چندین و چند باره همین تصویر كوچك نیست.

در موقعیت فعلی «از مردم جلو نیافتادن» یعنی جلو نیافتادن از کسانی که چنین شعارهای نامعقولی را رواج میدهند و مردم را به آن سو که میخواهند میکشند. عامه مردم، مصرف‌کننده عقاید، شعارها و رامحل‌هایی شده‌اند که به آنها عرضه شده و گاه با نادرستی به آنها تحمیل میگردد. برای آدم سیاسی جلو نیافتادن از مردم یعنی احتراز از عرضه فکر و طرح درست به آنها، یعنی خالی کردن میدان برای کسانی چه ایرانی و چه غیرایرانی که بی هیچ قید سیاسی و اخلاقی، فقط در صدد تأمین منافع خویشند، یعنی شانه خالی کردن از انجام وظیفه.

صریح بگویم: آنکه کار سیاسی میکند، اگر دنباله‌رو مردم باشد از آنها عقب‌تر گام برمیدارد و اگر راهی بدانها نشان دهد جلوتر. با مردم حرکت کردن میسرش نیست مگر اینکه ردای کار سیاسی را از تن به در کند و به جمع بپیوندد.

برای روشن کردن سهم تکرار و تقلید در وقایع اخیر ایران مقایسه‌ای با همین انقلاب ۱۸۴۸ بی‌فایده نخواهد بود.

وجه تاکتیکی

اولین سؤالی که در باب انقلاب مورد نظر مارکس و توکویل به ذهن خطور میکند این است که چرا فرانسویان در سال ۱۸۴۸ انقلاب ۱۸۳۰ را که بیست سالی بیشتر با آن فاصله نداشتند، تقلید نمی‌کردند و رفته بودند به سراغ انقلاب کبیر که شصت سال قبل واقع شده بود؟

جواب بسیار ساده است، آنها انقلاب ۱۸۳۰ را نیز تقلید می‌کردند. این انقلاب هم مرجع آنها بود، منتها از بابت تاکتیک‌های انقلابی. آنچه که در طول قرن نوزدهم حالت روش انقلاب به سبک فرانسوی را گرفته بود و از ورای کتابهای تاریخ و بیش از آن رمانهای این قرن، به همه دنیا شناسانده شد، عبارت بود از سنگربندی در خیابانهای تنگ و تُرش پاریس و به چالش گرفتن نیروهای دولتی، حمله به کاخ سلطنتی و احیاناً پارلمان. ریشه این شیوه رودرویی به چند قرن قبل بازمی‌گشت، ولی طی قرن نوزدهم چند بار در سطح وسیع و با برد عظیم تاریخی، تکرار شد که اولین آنها در ۱۸۳۰ بود. این تقلید را بسیاری از مورخان و خاطرنویسان دوران متذکر شده‌اند. اگر دو متفکر بزرگ ما به این امر چندان توجهی نکرده‌اند به این دلیل است که نگاهشان متوجه بوده است به عمق جریان نه بعد تاکتیکی آن.

حال بیاییم سر ایران. آنچه که ما امروز در ایران شاهدیم و گاه به تکرار تاریخ حمل می‌کنیم و برخی اوقات اسباب نگرانی می‌شمریم در درجه اول همین تقلید تاکتیکی است. اگر اهالی پاریس با سنگربستن خیابان‌های باریک این شهر را بند می‌آوردند، ایرانیان با سرازیر شدن در خیابانهای وسیع است که در برابر حکومت قدرت‌نمایی میکنند (این مقایسه را برخی از خبرنگاران نیز متذکر شده‌اند). ولی تقلید تاکتیکی فقط متوجه است به کارایی عملیاتی و به خودی خود هر قدر هم بدخاطره باشد، چندان مایه نگرانی نیست، بخصوص که امروز شبکه مساجد و حسینیه‌ها که در دست دولت است، در سازماندهی اعتراضات

تکرار تاریخ یا تقلید تاریخ؟

۸ نوامبر ۲۰۰۹

۱۷ آبان ۱۳۸۸

تکرار تاریخ یکی از تکراری‌ترین مضامینی است که در بحث‌های سیاسی و اجتماعی به کار گرفته میشود و به مناسبت جریانات اخیر ایران نیز مکرر به گوش همه خورده است. یکی از تکراری‌ترین جملاتی نیز که همراه این مضمون عرضه می‌گردد حرف نیشدار مارکس است که با دستکاری در جمله هگل، گفت وقایع بار اول به صورت تراژدی روی میدهد و بار دوم به صورت کمدی.

مارکس این حرف را در باره انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه زد که در آن رد «تکرار» انقلاب ۱۷۸۹ را میدید. البته وی تنها ناظری نبود که شباهت بین این دو واقعه نظرش را جلب کرده بود، دیگران و از جمله توکویل هم که خاطر‌اتش را از آن دوره نگاشته، بر این شباهت انگشت گذاشته‌اند. توکویل معتقد بود که بسیاری از انقلابیان در صدد «تقلید» اسلاف خود در انقلاب کبیر هستند.

نقشی بازی نمیکنند. به هر حال، اشکال انقلاب ۵۷ هم در این نبود که مردم به خیابان آمدند (کسی که از خانه انقلاب نمیکنند)، این بود که اختیار تظاهرات و از ورای آنها انقلاب، به دست اسلامگرایان افتاد. این تقلید از انقلاب اسلامی که سرمشقی است در دسترس مردم، نه مایه حیرت است و نه اسباب نگرانی. انقلاب مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت که مثالهای عمده جنبشهای بزرگ مردمی ایران در قرن بیستم است، اگر در حافظه جمعی مردم ایران حضور دارد، به جزئیات وقایع نیست. درگیریها و کشمکشهایی که طی این دو واقعه بزرگ صورت گرفته، نه به صورت مشخص به یاد کسی مانده و نه حالت الگوی عمل پیدا کرده. در این میان شاید سی‌تیر قدری استثناً باشد که آن هم دو روز مقدمه داشت، ولی در حقیقت طی یک روز واقع شد و حالت تظاهرات جمعی و برخورد پیروزمندانه (از نظر سیاسی) با نیروهای انتظامی و ارتشی را داشت. اینکه انقلاب اسلامی با تمامی طول و تفصیلش و هزاران عکس و فیلمی که از آن باقی مانده است و دائم هم در معرض نمایش است و به هر مناسب به همگان از پیر و جوان عرضه میگردد، در ایران امروز صورت الگوی عمل انقلابی بگیرد، بسیار منطقی است. تجربه‌ایست آشنا که در نهایت به موفقیت عملی هم انجامیده، مردم به همین ترتیب نظام آریامهری را ساقط کردند. فکر اینکه همان روشها میتواند کارا باشد، آسان به ذهن خطور میکند.

وجه سیاسی

باز برگردیم به فرانسه. آنچه که در ۱۸۴۸ از انقلاب کبیر تقلید میشد تاکنیکهای مبارزاتی نبود، موضعگیریهای کلی سیاسی بود و بخصوص تندروی یا کندروی در برابری طلبی. این بود که بیش از هر چیز نظر ناظران دوره را گرفت و در جمله مارکس یا اشارات توکویل ثبت شد.

اگر در انقلاب ۱۸۴۸، مساوات‌گرایی موضوع اصلی دعوا شد و باعث گردید تا مواضع رهبران انقلاب کبیر مورد تقلید قرار بگیرد، به

این دلیل بود که از ۱۷۸۹ تا آن زمان، علیرغم چند بار تغییر حکومت، مشکل به طریقی که مورد قبول اکثریت مردم فرانسه باشد، حل نشده بود. فرانسویان در انقلاب کبیر، به برابری سیاسی که در حق رأی همگانی (مختص مردان) بازتابیده بود، دست یافتند. برابری اقتصادی هم که خواست برخی گروه‌های تندرو بود، اصلاً هیچگاه جامه عمل نپوشید. ولی همین برابری سیاسی با روی کار آمدن ناپلئون از آنها گرفته شد و پس گرفتنش موضوع جدی دعوا گردید و برای مردان پس از یک قرن کشمکش و برای زنان در میانه قرن بیستم، به طور تثبیت شده حاصل گشت.

دوباره بیاییم سر ایران. در مورد حاضر باید عکس سؤال قبلی را مطرح کرد و پرسید که آیا حرکت اجتماعی فعلی ایران فقط متوجه به تقلید از انقلاب اسلامی است یا از آن عقب‌تر هم میرود؟ مسئله درست از اینجا است که جالب میشود. وقتی دقت کنیم، میبینیم که در اینجا هم مثل مورد فرانسه، آنجایی که پای ابعاد فکری جریان و انتخاب بین گزینه‌های بنیادی در میان است، باید به عقب‌تر نگاه کرد. عجالتاً اضافه کنم که نفس انقلاب اسلامی از بابت سیاسی الگوی عمل نمیتواند باشد، به این دلیل ساده که کوشش برای ایجاد حکومت اسلامی در حکم تحصیل حاصل است. رواج شعارهای اسلامی هم اگر خطری داشته باشد، در این است که جلوی طرح شعار درست را میگیرد، نه اینکه حکومت اسلامی را تحکیم میکند. این حکومت در شرایط فعلی از جانب مردم تحکیم شدنی نیست.

از مشروطیت به این سو، مشکل اساسی مردم ایران این بوده که حقوقی را که اسماً با این انقلاب دورانساز صاحب شده بودند، رسماً اعمال نمایند. در انقلاب اسلامی، مشکل واقعی همین بود ولی خمینی توانست آن را به رابطه دین و دولت که مشکل او بود و نه ملت ایران، پیوند بزند و اسلامی شدن دولت را چاره مشکل مردم وانمود سازد که نبود. اگر توانست چنین کند فقط از این جهت نبود که آدم محتالی بود و توطنه کرد و همه را گول زد و... اساساً به دلیل این بود که از انقلاب مشروطه به این طرف، مسئله رابطه دین و دولت در ایران درست حل نشده بود و قابل طرح و احیاناً سؤاستفاده بود که خمینی کرد. در

گشوده گردیده، در آن به طور خلاصه بیان می‌گردد. وقتی پس از گذشت سالها، به چنین واقعه‌ای نگاه میکنیم چنین به نظر می‌آید که گویی از ابتدا حاوی سرفصلهای تحولات عمده سیاسی آینده بوده است. اگر در فرانسه سال ۱۸۴۸ بحث مساوات سیاسی و سپس اقتصادی بود که چاشنی شروع حرکت شد و رجوع به انقلاب کبیر را معنی داد، در ایران روشن کردن رابطه دین و دولت و احیای حاکمیت ملی است که این رجوع را نه فقط ممکن بلکه لازم ساخته.

همزیستی دین و دولت مسئله‌ایست به قدمت تاریخ. تجدد این مشکل را خودبخود حل نمیکند، بلکه چاره‌های آنرا به تناسب نظام سیاسی که برمیگزینیم، محدود مینماید. باید چاره‌ای متناسب با نظامی که برگزیده- ایم به کار ببندیم و اگر موفق نشویم، محکوم خواهیم بود که کوششمان را از سر بگیریم. آن چیزی که به تاریخ رنگ تکرار میزند، آنقدر مکرر شدن نیست که ثابت ماندن است، ثابت ماندن مشکلی که حل نشده و هنوز گریبانگیر ماست.

شاید برخی حسرت این را بخورند که مبارزه‌ای که میکنند توسط دیگران شروع شده و افتخار تاریخی طرح اول بار آن، نصیب دیگری گشته. باید به آنها دل‌داری داد که کمتر مشکل تاریخی است که در بدو طرح گشوده بشود و گشودن مشکل باید بیش از طرح رضایت خاطر به همراه بیاورد.

عاقبت، با انقلاب ۵۷، مردم ایران نه تنها حاکمیتی را که اسماً صاحب بودند، رسماً از دست دادند، بلکه مشکل جدیدی هم به مشکل قبلی‌شان اضافه شد که رابطه دین و دولت بود، به اصطلاح عوام قوز بالا قوز شد.

آنچه امروز در ایران موضوع اصلی و بنیادی دعواست (چه در همه جا جار زده بشود و چه نه) مشکل رابطه دین و دولت است که از انقلاب مشروطیت تا به امروز روی دستمان مانده و هیچگاه نه به طور نظری و نه عملی، درست حل نشده. اعاده حاکمیت ملی مشروط است به تعیین درست تکلیف رابطه دین و دولت و بر خلاف مورد اخیر که لااقل دو دهه طول کشید تا مردم خوب برایشان روشن بشود از چه قرار است، از اساس محل بحث و شك نیست و تکلیفش صد سال پیش حداقل از بابت نظری روشن شده. اگر تکراری به معنای درست در کار باشد مرجعی جز انقلاب مشروطیت ندارد. چند دهه است که شاهد بازنگری انقلاب مشروطه و انتشار دوباره مکتوبات آن دوران هستیم. بی‌دلیل نیست اگر در میان اسناد و آثار آن دوره بخشی بیشتر مورد توجه قرار گرفته که مربوط است به مواضع روحانیت و موضعگیری- های روحانیان در قبال مشروطیت و حاکمیت ملی. اگر با انقلاب اسلامی موضعگیری‌های آن دوره، از مورد نوری گرفته تا امثال طباطبایی و نایینی، بحث روز شده، برای این است که مشکل مشکل روز شده است. اینجاست که در حرکت‌های سیاسی اخیر ایران، از جنبش دانشجویی به این طرف، رد تکرار انقلاب اصلی، یعنی انقلابی را که راهگشای تجدد سیاسی بوده است، میبینیم.

بالاخره تقلید یا تکرار؟

تقلید از انقلاب اسلامی که در عین جلب توجه خیلی عمیق نیست، مربوط است به تاکتیک. تکرار واقعی آنجاییست که مسئله اساسی مطرح است و این یکی بازمیگردد به انقلاب مشروطیت. انقلابی که آستانه ورود هر جامعه به تجدد بوده است (چه انقلاب فرانسه و چه انقلاب مشروطیت)، چارچوب گزینه‌های اساسی در زمینه سیاست است، چون دایره امکانات سیاسی که با تجدد در برابر هر جامعه

بسیاری مایلند این رفتار را به حساب ذهن علیل اسلامگرایان بگذارند که البته برای دل خنک کردن بسیار مناسب است ولی با در نظر گرفتن زیرکی‌هایی که در بسیاری موارد دیگر، از جمله برای حفظ قدرت یا کسب ثروت، از آنها میبینیم، چندان قانع‌کننده نیست، حال هر قدر هم بر زخم مخالفان مرهم بگذارد.

به ذکر يك مثال چاق و چله اکتفا میکنم که تر است و تازه و در معرض دید همگان: یاری مستقیم و غیرمستقیم دولتهای خارجی به اعتراضات اخیر ایران کاملاً مشهود بود و به چشم همه هم آمد. ظرف چند ماه گذشته، همه شاهد واکنش‌های حکومت به این دخالت نیز شدیم. این واکنش وجهی گفتاری و تبلیغی داشت که عبارت بود از محول کردن مسئولیت تمامی اعتراضات و ناآرامی‌ها به توطئه خارجی؛ وجه عملی‌اش هم کتک زدن و زندانی کردن و شکنجه و قتل مردم بوده و ادامه‌اش هم این محاکمات استالینی.

در این میان، بخش اصلی روشن و عیان و رسانه‌ای و اینترنتی دخالت خارجی چندان مورد توجه حکومت واقع نگشت، ولی در عوض بخش پنهانی آن که طبعاً به چشم کسی جز از ما بهتران نخورده است، و حکومت هم برای اثبات وجود آن دلیل و مدرکی ارائه نکرده، هدف واکنش قرار گرفت. نفس این انتخاب بسیار مایه تعجب است که آدمیزاد امر روشن و هویدا را رها کند و برود دنبال اثبات وجود چیزی که به چشم کسی نیامده و بعد هم شروع کند به خط و نشان کشیدن برای مسئولانش! برای روشن کردن دلائل این نوع جن‌گیری سیاسی که به نادرست به حساب سست‌خردی گذاشته میشود، باید قدری عقب برویم و دور بگیریم.

سؤال بنیادی

در تاریخ معاصر ایران از توطئه (بخصوص توطئه قدرتهای خارجی) بسیار سخن رفته است و از انقلاب به بعد، عبارت «تئوری توطئه» (یا توهم توطئه) هم که کاربرد آن در مقام انتقاد از حمل نابجای اتفاقات تاریخی به دسیسه‌چینی فرد یا گروهی انجام میگیرد، در دهان بسیاری افتاده. قبل از محکوم کردن این گفتارهای توطئه مدار و

حکومت توطئه‌جو

۱۸ نوامبر ۲۰۰۹

۲۷ آبان ۱۳۸۸

یکی از نکاتی که الزاماً مایه تأسف مخالفان نظام اسلامی نیست، ولی گاه مایه حیرت آنها میشود، نوع واکنشهایی است که از زعمای این نظام میبینند و نه فقط مخالف ارزشهای اخلاقی و فرهنگی است (تا اینجا هیچ جای تعجب نیست) بلکه حتی با شعور متعارف سیاسی و بخصوص منافع خود این حکومت هم جور درنمیآید که لااقل این آخری قدری اسباب حیرت است.

کیست که اخبار ایران را تعقیب بکند و یا اظهار لحنه این و آن مسئول حکومتی را از تلویزیون و رادیو بشنود و آنرا از خود نپرسد چرا این نادان اینطور حرف میزند؟ و چرا وقتی که میتواند دلیلی معقول و منطقی که به ذهن هر آدم متوسطی هم میرسد، برای موضعگیری‌اش ارائه کند، این حرفهای عجیب و غریب را از خود درمیآورد؟ گویی اصلاً به نتایج سخن خود آگاه نیست و اگر هست واکنش دیگران را به چیزی نمیشمرد.

ابراز موافقت یا مخالفت با آنها، ابتدا نگاهی به چند و چویشان بیان‌داریم.

سؤال بنیادی شناخت تاریخی که از بابت منطقی بر تمامی سؤالاتی که مورخ مطرح میکند، مقدم است، این است که سیر وقایع تاریخی جبری است یا خیر، یعنی اینکه خلاصه بشر به اختیار عمل میکند یا نه. سؤال دومی هم هست که به این اولی شبیه است اما بدون اینکه از دیدگاه شناخت اهمیتی در حد آن داشته باشد، به تناسب مسئله مورد بحث، موضوع پیدا میکند: مسئولیت فلان واقعه بر عهده کیست؟ اگر پرسش اول صرفاً متوجه است به درک چرایی وقایع، دومی در پی یافتن مسئول است و بخصوص مقصر، چون معمولاً در مواردی مطرح می‌گردد که واقعه مورد بحث، به هر دلیل، نامطلوب به حساب آمده و مسئول آن خطاکار محسوب می‌شود.

این سؤال دوم که در گفتار توطئه‌مدار نقش محوری بازی میکند از اساس نه بی‌معنی است و نه بی‌ارزش، نه خاص ایران است نه کشورهای جهان سوم. به عنوان مثال در پی جنگ جهانی اول (و نیز جنگ دوم) بسیاری از مورخان کشورهای مختلف درگیر، هم و غم خود را صرف این کردند که مسئول جنگ را که طبعاً از دید هر دسته در اردوی مخالف جا داشت، معین نمایند. ارجاع به حقوق بین‌الملل و مجرم شمردن طرفی که جنگ را آغاز کرده، بعدی از این کوششها بود که در جنگ اول از حد غرامت گرفتن از کشور محکوم فراتر نرفت، ولی در جنگ دوم به محاکمه و مجازات مسئولان نیز انجامید.

نفس طرح این سؤال نه نادرست است، نه بی‌موضوع و گاه مفید و حتی لازم هم هست و به هر حال یکی از وجوه پرس و جوی تاریخی است. آنچه را که توهم توطئه میخوانیم از طرح بی‌مورد آن و بخصوص از دادن پاسخ نامعقول بدان برمیخیزد.

ساختار گفتار توطئه‌مدار

نفس تقدم و گاه انحصار توجه به مسئله مسئولیت و تقصیر، پیامدهایی دارد که قابل اعتناست و ساختار گفتار توطئه‌مدار را شکل میدهد. اول از همه، در این گفتار هر آنچه که بتواند واقعه‌ای را توضیح

بدهد، ولی مسئولیتی معین نکند، حذف می‌شود یا در حاشیه قرار می‌گیرد. از آنجا که مسئولیت مستلزم آزادی و طبعاً داشتن قصد و اختیار بر امریست که واقع شده، توجه منحصر می‌گردد به عواملی که بتوان صاحب اختیار و قصد شمردشان یعنی انسان‌ها (چه به صورت فردی و چه گروهی). مفاهیم انتزاعی نظیر فنودالیسم یا انقلاب صنعتی یا مثلاً منحنی تقسیم ثروت یا هرم جمعیتی را نمیتوان «توطئه‌گر» محسوب کرد زیرا صاحب اراده نمیتوان شمردشان و چون اساس گفتار توطئه‌جو بر این است باید کنارشان زد.

دیگر اینکه دو عامل جبر و تصادف به کلی از صحنه گفتار توطئه‌جو حذف می‌شود و اگر در جایی ردی از آنها بماند، جنبی است نه اصلی. جبر تاریخی «علی» است و تابع قصد این و آن نیست، پس باید کنارش نهاد، چون با فرض آزادی که بنیاد گفتار توطئه‌مدار بر آن است، در تناقض قرار دارد. کنار رفتن تصادف که اصولاً هر جا جبر تاریخی حذف شد، سر و کله‌اش پیدا می‌شود، دلیل دیگری دارد: اینکه امر تصادفی مسئولی ندارد. در هیچکدام این دو موقعیت نمیتوان کسی را مقصر شناخت، در اولی به این دلیل که بین علت و مقصر فرق اساسی هست، در دومی از این جهت که مسئولیت تصادف را نمیتوان به گردن کسی گذاشت.

گفتار توطئه‌مدار، با حذف مفاهیم انتزاعی، به ناچار ساختار غیرتحلیلی و روایی پیدا میکند. واقعه تاریخی به این ترتیب توضیح داده می‌شود که چه کسی، کجا، با که، بر سر چه توافق کرده‌است و طرحی که ریخته شده، چگونه و با کمک چه اشخاصی، به مرحله اجرا درآمده. این را هم اضافه کنم که گفتار مزبور جایی برای شکست و ناکامی ندارد، چون از فرجام حکایت و محض یافتن مسئول است که حرکت میکند و اگر اتفاقی نیافتاده باشد که حاجت به جستن مسئول آن باشد، اصلاً شکل نمی‌گیرد.

اگر بخواهیم مطلب را خلاصه کنیم و سیاه‌قلمی از خطوط اصلی این نوع گفتارها عرضه بنماییم، باید بگوییم که روایت توطئه‌یاب بیش از هر چیز به داستانهای پلیسی ارزان‌بها شباهت دارد، از آن نوعی که قاتل آنها از اول معلوم است و حکایت یافتن و دستگیری وی است که

از اینجا میرسیم به گروه دوم که تولیدکنندگان باشند. اول از همه بگویم که در بسیاری موارد تولیدکننده و مصرفکننده میتوانند یکی باشند. چه فرد، چه گروه و چه حتی دولت، میتواند برای توجیه موقعیت خویش، این قبیل گفتار را به هم بیافد. اضافه کنم که این کار که راهی است آسان برای توجیه ناکامی، از همه جور دولتی برمیاید و ابدأ مختص حکومت‌های استبدادی یا کشورهای توسعه‌نیافته نیست، ولی دولتهای توتالیتر این بهانه را بر باقی توجیحات شکست‌هایشان مرجح می‌شمرند. مورد جمهوری اسلامی و سخنانی که در باب دخالت خارجی در اتفاقات اخیر ایران سرهم‌بندی میکند، از این رده آخر است.

دلیل استفاده نظام‌های توتالیتر از مضمون توطئه را باید در ساختار آنها و در ایدئولوژی‌شان جست: ادعای یکپارچگی بین حزب و دولت و ملت و سپس دانش مطلق که به ایدئولوژی حکومتی نسبت داده میشود. روشن است که همه این ادعاها بی پایه است. کشمکش‌ها و رقابتها و دشمنی‌ها، در این نوع حکومت‌ها، رواج تام دارد و بسا اوقات با قتل و جنایت حل میشود. دیگر این که ملت هیچگاه به میل خویش از این دولتها که نه به خودش احترامی می‌گذارند و نه حقوقش را محترم می‌شمارند، تبعیت نمیکند، چه رسد که یکپارچه پشتشان بایستد. آخر از همه هم اینکه دانش مطلق که این حکومتها مدعی اتکا بدان هستند، موهوم است. دولتهای توتالیتر هیچگاه نمیتوانند مدعاهای خویش را تحقق بخشند، پس باید راهی برای توضیح تفاوت بین وعده‌هایشان و واقعیت روزمره‌ای که مردم به طور ملموس تجربه میکنند، بیابند.

گفتار توطئه‌مدار علاجی است برای پوشاندن آن سه دروغ و حل این سه مشکل که از توتالیترایسم جدایی‌ناپذیر است. به همین دلیل هم هست که به کارگیری آن به طور سیستماتیک انجام میشود، تابع خواست این و آن عضو دستگاه حاکم نیست و ارتباطی هم به واقعیت امور ندارد. خاصیتش این است که هم مسئولیت شکستها را از دوش حکومت برمی‌دارد، هم اختلافات داخل دستگاه حاکم را تفسیر میکند، هم راه حذف آنها را نشان میدهد و هم بروزات نارضایی نسبت به حکومت را تبیین میکند و به گردن بدخواهان می‌اندازد. نظام توتالیتر نمیتواند بپذیرد و اعتراف کند که کسی به دلایل معقول با آن مخالف است، پس اگر

به خواننده عرضه می‌گردد. البته با این تفاوت که معمولاً دستگیری در کار نیست و همه حکایت متوجه است به برداشتن نقاب از چهره تبه‌کار. مسئول نهایی در این داستان گرفتگی نیست و نقش ثابتش این است که دائم توطئه جدیدی طرح کند. در حقیقت اگر وی دستگیر بشود اصلاً کل تئوری از حیز انتفاع خواهد افتاد. این را هم اضافه کنم که به تناسب اصرار بر گسترش حوزه توطئه، حوزه اختیار فرد یا گروهی که مسئول شمرده میشود، به هر حدی که لازم باشد و گاه به طرزی سرسام‌آور، توسعه پیدا میکند. میبینیم که «توطئه‌گران» بسا اوقات صاحب امکانات خارق‌العاده شمرده میشوند.

کلاً پاورقی‌هایی که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نوشته شده است (نظیر فرضاً «سلطان تبه‌کاران» یا «دکتر فومانشو») نمونه‌های بسیار خوبی برای مقایسه با گفتارهای تاریخی توطئه‌مدار است. یادآوری کنم که این داستانهای بنجل، اختراع ایرانیان یا مردم جهان سوم نیست و در مغرب زمین زاده شده و از آنجا به باقی دنیا صادر گشته است.

چرا به سراغ این نوع توضیحات می‌رویم؟

مصرف‌کننده و تولیدکننده این گفتارها، هرکدام دلایلی برای جذب شدن به سوی آن یا ترویجش دارند.

مصرف‌کنندگان معمولاً مردمی هستند که در تاریخشان توطئه و توطئه موفقی را شاهد بوده‌اند و از آنجایی که اصل واقعه را به تجربه ممکن می‌شمارند، گفتار توطئه‌مدار نیز به نظرشان معقول جلوه میکند، یا لااقل از ابتدا پیش‌نمیزند. طبعاً ساختار داستانی این گفتار نیز به جذابیت آن می‌افزاید. این نوع سخنان، بر خلاف تحلیل‌های تاریخی که از مفاهیم انتزاعی بهره می‌گیرد و گاه حتی صورت تکنیکی نیز پیدا میکند و برای غیرمتخصصان خسته کننده میشود، برای همه آشنا و قابل فهم است، زیرا مقولاتی را به کار می‌برد که همگان کمابیش مورد استفاده قرار میدهند. امتیاز آخری هم هست: مصرف‌کننده گفتار میتواند به این ترتیب مسئولیت برخی امور بدعاقبت را (برای امور خوش‌عاقبت کسی دنبال توطئه نمی‌گردد) از گردن خود بردارد. این انگیزه آخر را نیز نباید به هیچوجه دستکم گرفت.

نشانه‌ای از این امر پیدا شود، حاکی از توطئه است. در این حکومت‌ها ایدئولوژی بی‌نقص است و همراهی مطلق خدشه‌ناپذیر، ناکامی هم توضیحی جز بدخواهی و دسیسه ندارد.

بلاغت اکتسابی

هنگام تحلیل دلایل استفاده اسلامگرایان از مضمون توطئه باید توجه داشت که این داستان فردی نیست، به دلایل فردی واقع نمی‌شود و به طور فردی هم چاره شدنی نیست، تابع نظام است و ایدئولوژی آن. دل و ذهن به این نوع ایدئولوژی سپردن، فرد را صرف‌نظر از اینکه باهوش است یا نه، تحصیلکرده است یا نه... وادار به نشان دادن واکنش‌های معینی میکند که یکی از آنها اتکا به مفهوم توطئه برای توضیح امور است که به آسانی میتوان و در نهایت میباید به ترتیب دیگری توضیح داد. ما معمولاً این قبیل حرفها را که سخنان مربوط به توطئه خارجی در ایجاد اعتراضات مردمی ایران فقط یکی از آنهاست، به کم‌خردی تعبیر میکنیم و آنرا چیزی از قماش جنون، حال سبک یا سنگینش به حساب میاوریم. این دید به کلی نادرست است چون امر سیاسی و جمعی را به حد امر روانی و فردی تقلیل میدهد.

اگر اصرار داشته باشیم محض تمثیل، از واژگان روانشناسی مدد بگیریم، باید ایدئولوژی توتالیتر را نوعی «بلاغت اکتسابی» به حساب بیاوریم که بر ذهن آدمی محیط میشود و امکانات این ذهن را، در هر حد که باشد، فلج میکند یا به استخدام خود درمیآورد. تعداد افراد هوشمند یا دانشمندی که دل به این قبیل ایدئولوژی‌ها میسپزند، هیچ کم نیست و همه ما نمونه‌هایی از آنها را سراغ داریم: از یک طرف سریع‌الانتقال و کاوشگر و باریکبین و از طرف دیگر کندذهن و متحجر و سادملوح. به قول زنده‌یاد حسین ملک که ارادت خاصی به کشاورز و کشاورزی داشت، انگار یک بخش ذهنشان را آیش داده‌اند.

در حقیقت، سناریوی توطئه یکی از الگوهای مهم تفکر سیاسی اسلامگرایان است و در بعضی موارد حتی تمامی ذهنشان را اشغال مینماید و به مقام توضیح اعلاي امور دنیا صعود میکند. واکنشی که آنها در برابر انواع ناملايمات سياسي نشان میدهند اساساً تابع این

سناریو است و امور را از این دیدگاه تشریح و تحلیل میکند و برایشان چاره میجوید. گفتار فعلی حکومت اسلامی نیز در باب دخالت خارجی در اعتراضات اخیر ایران، فقط مشتکی است از این خروار. اگر حکومت چنین سخنان بی‌سروته و مضحکی به هم مییافتد، از سر تجربه و اطلاع دقیق نیست، چون اگر چنین بود میتوانست دلایل و مدارکش را به دیگران عرضه کند و مجابشان سازد، به این دلیل است که حرف دیگری نمیتواند و ندارد که بزند.

نکته آخر اینکه هیچ لازم نیست مروجان گفتار حکومتی توطئه‌مدار به آن باور داشته باشند. کاملاً محتمل است و حتی میتوان گفت این احتمال روز به روز قوی‌تر میشود که خود عرضه‌کنندگان این گفتار که در تلویزیون میبینید، یا صدایشان را از رادیو میشنوید به حرف خود باور نداشته باشند و در ته دل آگاه باشند که آنچه را میکوشند به خورد همه بدهند، دروغ است یا نامعقول است یا... و خود را به این ترتیب مجاب کنند که از سر مصلحت فعلاً باید چنین گفت. ولی حتی اگر احساس هم بکنند که مردم با این حرفها قانع نمیشوند و بی‌فایده‌گی گفتار رسمی حکومتی را به عیان هم ببینند، باز قادر نخواهند بود گفتار خود را عوض کنند و محض همان مصلحت هم که شده، سخنی به زبان بیاورند که اقلاً ظاهر معقول‌تری داشته باشد. به این دلیل ساده که اختیار این گفتار ایدئولوژیک به دست فرد نیست تا به خواست وی عوض شود، حال این فرد هر که باشد، خود خامنه‌ای یا بسیجی گوشه خیابان.

سر آخر يك سؤال باقی میماند: بساط این گفتار یاوه که اگر ربایی بود مختصر نشانی از سلامت ذهن گوینده دارد و اگر صادقانه بود حتی این امتیاز را هم از وی دریغ میدارد، کی ختم خواهد شد؟ این گفتار با استدلال و ارجاع به واقعیت نیست که از دور خارج خواهد شد، با ساقط شدن اعتبار ایدئولوژی حکومت است. علاج این «بیمارانی» که گوش ما را به هذیانشان میزارند، مشروط است به تغییر احوال بیمار بزرگی که بر ایران حکم میراند، یعنی نظام اسلامی.

علاج این یکی هم جز مرگ نیست، چون آنچه که ما به بیماری وی تعبیر میکنیم عین سلامت اوست.

چطور به اینجا رسیدیم

آنچه باعث شد جنبشی پا بگیرد که امروز شاهدش هستیم شکست خوردن تاکتیکی بود که تا به حال موفقیت حکومت را در مقابله با مخالفان تضمین کرده بود و جالب اینکه شکستش تقصیر خود حکومت بود نه کس دیگر. روش مزبور که بی‌مقدمه و پخته و ساخته از ذهن کسی تراوش نکرده بود، بلکه به اقتضای شرایط شکل گرفته بود، عبارت بود از دفاع انعطاف‌پذیر، یعنی عقب‌نشینی کوتاه و سپس تحلیل بردن مخالفت در دل خود، با عرضه کردن نسخه بدل اسلامی آن و حواله دادن رهبری کار به خودی‌ها. این ترتیب عمل، تا به حال به حکومت امکان داده بود تا حملات مخالفان را به دست طرفداران نظام مهار کند و به بیراهه ببرد ولی مانور این بار شکست خورد. چرا؟ چون گروه پیشتازی که میبایست اختیار اعتراض را در دست بگیرد و آنرا در چارچوب نظام نگاه دارد، توسط گروهی دیگر از اسلامگرایان فلج شد. در صورت موفقیت مانور، آنهایی که جلودارش شده بودند، به نان و نوایی می‌رسیدند که رقبا تاب دیدنش را نیاوردند و واکنش نشان دادند. در يك کلام هزینه این تاکتیک موفق که تا به حال درست عمل کرده بود و میتوانست باز هم کارساز باشد، به نظر عده‌ای از «خودی-ها» زیاده از حد سنگین آمد و باعث شد تا بساط را برهم بزنند. اگر چنین نکرده بودند، با در نظر گرفتن پایین آمدن سطح توقع مردم که حاضر بودند پس از آزمودن بی‌خاصیتی خاتمی، حتی به عکس‌برگردان کمرنگ او هم که موسوی باشد، دل خوش کنند، ما هنوز در همان برهوت اصلاح‌طلبی و انتخابات نیمه‌آزاد سرگردان بودیم. ولی خوشبختانه بازی ختم شد. حکومت بالاخره آن خطای سنگینی را که باید به مرگش بیانجامد، مرتکب گشت و همه ما را امیدوار کرد. تشبثات امروزه گروه اصلاح‌طلب فقط کوششی است به قصد متقاعد کردن رفقا برای اینکه بازی را از سر بگیرند. ولی حتی اگر این خواهش هم پذیرفته شود آن سبو شکسته و آن پیمان ریخته است.

تحول جنبش و مسئله رهبری

۲۰ دسامبر ۲۰۰۹

۲۹ آذر ۱۳۸۸

جنبش مردمی ایران که دارد روز به روز به انقلاب شبیه‌تر میشود و بر امید همه آزادخواهان میافزاید، تداومی پیدا کرده که نشان میدهد با تشر حکومت اسلامی متوقف نخواهد شد و اگر بتواند تحولی را که لازم است پیدا کند، در تغییر نظام سیاسی مملکت توفیق حاصل خواهد نمود. در این میان، چنان که منطقی است، صحبت از رهبری هم به میان آمده است. میبینیم بسیاری هم میگویند و بحق هم میگویند که به وجود رهبر نیاز هست و البته نامهایی هم مطرح شده که میشناسیم و متأسفانه به هیچکدامشان هم اطمینان نداریم. باید اول نگاهی به مقدمه جنبش بیاندازیم، تا بعد برسیم به این جریان رهبر و نقشش در تحول آتی حرکت.

پرده اول: مرحله تاکتیکی

تا قبل از شروع این اعتراضات مردم ایران هم از بابت استراتژی و هم تاکتیک در موقعیت انفعال بودند. با شروع اعتراض، این وضعیت تغییر کرد، اول از بابت تاکتیکی. مردمی که به این قانع بودند که در خانه بنشینند و چیزی ندهند، از خانه بیرون آمدند تا چیزی بگیرند و به این ترتیب در موضع تهاجم قرار گرفتند و حکومت را به زحمت انداختند.

طی پرده اول داستان، معترضان زیر علم موسوی و کربوبی بیرون آمدند، ولی چنانکه منطقی بود و کمابیش معلوم هم بود و کمکم برای همه روشن نیز شد، از اینها مستقل شدند. قابلیت‌های تاکتیکی که از طرف مردم عرضه شد (منشأ آنها را هر کجا که فرض کنیم) بیشتر برگرفته از الگوی انقلاب اسلامی بود و هنوز هم کمابیش هست، بدون اینکه به مرحله اعتصابات (که در آن انقلاب کار را یکسره کرد) رسیده باشد. نوآوری داستان از حد اینترنت فراتر نرفته است. واکنش حکومت هم این بوده (و احتمالاً تا آخرین روز حیاتش این خواهد بود) که در سرکوب مردم و ارباب آنها بکوشد.

در مرحله اول نبرد، حکومت نمیتوانست رهبران موقت جنبش مردمی را هدف بگیرد و از بین ببرد چون «خودی» محسوب بودند و هنوز هم هستند. پس باید به بدنه جنبش، یعنی به مردمی که به خیابان ریخته بودند، ضربه میزد. اما وقتی جنبشی به این عظمت شکل گرفت، نه میتوان همه را کتک زد و نه زندانی کرد و نه کشت. در این موارد است که باید دست به دامن ارباب شد چون ارباب دقیقاً سلاحی است که «همه» را نشانه میگیرد.

رفتار بسیار خشن حکومت به هیچوجه غیرمنتظره نبود، ولی مکرر نمودن حکایت سعبیش که مدت‌های مدید نقل شبکه‌های اینترنتی بود، فقط از سوی مخالفان و محض رسوا کردن نظام اسلامی انجام نیافت. خود حکومت هم مایل به پخش هر چه بیشتر این داستانها بود تا از مخالفان زهرچشم بگیرد. در این حکایات مسئله تجاوز بیش از هر چیز مورد تأکید قرار گرفت تا مردمی را که نه فقط نگران جان خود بلکه متوجه حفظ حیثیت خویش بودند، بترساند و از شرکت در تظاهرات

منصرفشان سازد. این روش ترساندن سابقه کهن دارد. معروف است که طی جنگهای داخلی روم بین سزار و پمپه که بسیاری از خانواده‌های اشرافی طرف دومی را گرفته بودند، سزار به سپاهیان خود دستور داده بود تا هنگام نبرد تن به تن، صورت حریفان را هدف بگیرند. به این حساب که ترس از زخم چهره، نازپروردگان را از میدان به در خواهد کرد.

طی مرحله اول که اساساً شامل تظاهرات بود، پرشماری و نداشتن تمرکز، ضربه‌پذیری معترضان را کم میکرد. گروهی که آرایش تاکتیکی پیشرفته نداشته باشد، با ضربه دیدن هم به این راحتی شکل و نظم خود را که بسیار ابتدایی است، از دست نمیدهد و اگر پرشمار باشد تاب حمله را میاورد. دفاع مردم شبیه به نوعی «دفاع گله‌ای» و بسیار ابتدایی بود. جمعیت میتوانست به آسانی به واحدهایی (اعم از موتورسوار یا غیر از آن) که میکوشیدند تا از همش بشکافند، میدان بدهد تا از میانش رد شوند و دوباره شکل اولیه خود را باز بیابد و حتی در صورت لزوم چندتایی از مهاجمان را هم به دام بیاندازد. نقاط ضعف جمعیت حاشیه‌های آن بود و هر کس که در حاشیه قرار داشت در معرض ضربه دیدن و دستگیری قرار میگرفت. ولی نکته این بود که جمعیت دستگیرشدگان را رها نمیکرد و در رهاندنشان میکوشید تا اسیر ندهد.

این درست است که داشتن آرایش تاکتیکی طی درگیری امتیاز است، چون قابلیت ضربه زنی، ضربه‌گریزی و کلاً مانور را افزایش میدهد. دیدیم که نیروهای سرکوب از این امتیاز بهره میبردند. ولی این امتیاز مطلق نیست. نیرویی پرشمار که امکان حذف کاملش موجود نیست و فقط باید تجمع توده‌ای خود را حفظ کند، میتواند بدون آرایش تاکتیکی هم عمل کند و نتیجه بگیرد.

پرده دوم: مرحله استراتژیک

مرحله دوم که باید مرحله تغییر موضع استراتژیکش خواند، دنباله منطقی آن چیزی بود که در پرده قبلی واقع شده بود. اول درخواست مبهم مردم که به هر صورت میتوانست در چارچوب نظام موجود

و دوران‌دیشی هستند. به هر حال، وقتی حرکت شروع شد و ادامه پیدا کرد، الزامات کار و پیامدهای آن هم کم‌کم روشن می‌شود. داشتن استراتژی یعنی در نظر گرفتن این مسائل و تصمیم‌گیری متمرکز و عمل کردن منظم با اعتنای بدانها، به قصد رسیدن به هدف نهایی. این کار هم محتاج رهبری است. هیچ حرکت گسترده‌ای نمیتواند به طور «خودگردان» به هدف برسد. نداشتن استراتژی یا نخواستن هیچ نوع رهبری (فردی یا گروهی) یعنی چشم پوشیدن از پیروزی. ابتکارات مبارزان که تا به حال پراکنده و فردی بوده و کارآمدی خود را هم داشته، باید برای کارساز افتادن در مرحله جدید، منضبط و رهبری شود تا بتواند به هدف نهایی که جایگزین کردن نظام سیاسی فعلی ایران با یک دموکراسی لیبرال و لائیک است، منجر گردد.

استراتژی و رهبری

به اینجا که رسیدیم معلوم می‌شود که مشکل امروز ما یافتن رهبر مناسب است. آنهایی که چندینست ای در باب محاسن بی‌رهبر بودن جنبش مردم ایران داد سخن میدهند، در حقیقت برای بی‌عاقبت ماندن آن تبلیغ میکنند. برخی به این دلیل که اصلاً در مسئله به اندازه کافی دقیق نشده‌اند و گروهی هم از این جهت که میبینند گرایش سیاسی‌شان برای در دست گرفتن رهبری بختی ندارد و حال که اینطور است همان بهتر که اصلاً رهبری در کار نباشد تا بلکه با گذشت زمان فرجی حاصل شود. این حرفها نادرست است و اصلاً نباید جدیشان گرفت. اگر رهبری نباشد نمیتوان از استراتژی صحبت کرد و اگر استراتژی نداشته باشیم باید از پیروزی صرف نظر بکنیم.

از قبول لزوم رهبری که گذشتیم به این میرسیم که رهبر باید به تناسب هدف انتخاب شود نه برعکس. باید اول درست بدانیم که چه میخواهیم، وقتی این روشن شد، میرویم دنبال کسی که بتواند ما را به هدفمان برساند. همینطوری محض چشم و ابروی کسی، بی‌خیال دنبالش راه نمیافتند تا بعد تصمیم بگیرند که حالا کجا برویم بهتر است. باید خوب حواس را جمع کرد، چون در انقلاب قبلی درست از بابت انتخاب رهبر بود که کلاه به سر مردم رفت.

تحقق بیابد، بعد احتراز حکومت از جلب رضایت مردم و واکنش خشن به قصد ارباب آنها و در نهایت جا نزدن مردم. همینقدر که مردم به خانه‌ها برنگشتند، اولین شکست حکومت بود که باید در مرحله حاضر تکمیل بشود.

ورود به این مرحله، به خواست رهبری فرضی جریان یا شور و مشورت تظاهرکنندگان انجام نگرفت، پیامد منطقی بخش اول ماجرا بود. این مرحله جدید با عرضه شعار «جمهوری ایرانی» افتتاح شد. از اینجا درخواست مردم صورتی پیدا کرد که دیگر در محدوده نظام اسلامی قابل ارضا نبود و چارچوب بازی را، حتی اگر تغییرش از ابتدا در چشم همگان هویدا نبود، به کلی دگرگون ساخت. بدین ترتیب معترضان، در عمل، استراتژی تهاجمی پیش گرفتند. این تحول عمده به نهایت درجه مهم است.

ابتکارهای تاکتیکی میتواند به صورت پراکنده انجام بپذیرد و کارآیی بسیار بالا هم داشته باشد. حتی به نوعی میتوان وجود ابتکار عمل موضعی و پراکنده را شرط بازده بهتر تاکتیکی دانست. هنگام جنگ نیز هیچگاه فرمانده ستاد، اداره تاکتیکی عملیات در جبهه‌های مختلف را شخصاً به عهده نمیگیرد و اگر هم چنین بکند خود را به مخمصه میاندازد (مثال‌های این گونه ندانم‌کاری بسیار است). اما در مورد استراتژی کار اینطور پیش نمیرود. باید به این مسئله توجه داشت، چون شور و هیجان مردمی با وجود تمامی مشکلات و انواع و اقسام مزاحمت‌هایی که در راهش ایجاد شده، ما را از مرحله اول کار که مبهم بودن مطلب است، تا اندازه زیادی به در برده است، ولی تواناییش فراتر از همین حوزه تاکتیک نمی‌رود و نخواهد هم رفت.

البته در عمل ممکن است که کار از وجه تاکتیکی آن شروع شود و بسط پیدا کند، کم‌اینکه در ایران امروز پیدا کرده است. دلیل امر ساده است. مردمی که به صورت پراکنده حرکتی را شروع میکنند، کار را بعد از تحلیل امور و برنامه‌ریزی به سبک ستاد عملیاتی آغاز نمیکنند. میریزند در خیابان حرفی میزنند یا چیزی میخواهند که به تمامی الزامات و پیامدهای آن فکر نکرده‌اند. باید انصاف هم داد که اینها کار عامه مردم نیست، کار کسانی است که مدعی تحلیل‌گری و برنامه‌ریزی

گاهی می‌شنویم که هنوز صحبت از موسوی و کروبی میشود، ولی این دو رهبر درخواست تجدید انتخابات بوده اند نه بیشتر. به همان نسبت که آن هدف از اعتبار افتاد، اینها هم از رهبری افتادند. البته وقتی کس دیگری در میدان نباشد، همانهایی که هستند و به هر دلیل جلوی همه قرار دارند، رهبر تلقی میشوند ولی این تصور ابتدایی و نادرست است. رهبر کسی است که بداند کجا میرود و راه را بلد باشد، جلو افتادن شرط کافی نیست. در شرایطی هم که مردم يك چیز میخواهند و جلودارشان حرف دیگری میزند، نمیتوان این شخص را رهبر محسوب کرد.

فایده اینها این بود که در عمل حالت حفاظ مردم را پیدا کنند. تنها استفاده‌ای که از آنها میشد کرد، استفاده سپر بود در برابر شدت عمل حکومت. این هم بیشتر مال مرحله اول بازی بود. از این گذشته، وجودشان جز مزاحمت نداشته است و با ادامه جریان و فراتر رفتنش از حد خواست محدود و کم‌معنای تجدید انتخابات، دیگر چندان به کار حفاظ هم نمی‌آیند. بخصوص که موضع حکومت معلوم شده و چه مردم شعار انتخاباتی بدهند و چه خروج از نظام را خواستار بشوند، یعنی به قول مکتب‌رفته‌ها، شعار «ساختارشکن» بدهند، با سرکوب مواجه خواهند شد.

اکنون تنها فایده این دو مدعی رهبری کمک به تداوم چنددستگی در حکومت است که در یکپارچه عمل کردن آن اختلال ایجاد میکند و از توانش میکاهد. این کار هم چه ما بخواهیم و چه نخواهیم انجام خواهد شد و ارتباطی به رهبر شمرده شدن این دو یا خواسته‌های تند و کند مردم، ندارد. دعوای داخلی اسلامگرایان از روز اول بوده است و امروز بر سر تقسیم قدرت موجد تنش‌های اساسی شده است. اینکه اینها حول چه شعارهایی با هم دعوا میکنند، چندان مهم نیست، چون هیچکدامشان نمیخواهد پا از دایره نظام اسلامی بیرون بگذارد. همان سرشان به دعوا گرم باشد کافیهست. ما هم بهتر است به کار خودمان برسیم.

از این دو گذشته، اسم منتظری هم برای رهبری در میان آمد که با مرگ وی بی سرانجام ماند. ولی جستجوی رهبری مذهبی برای حرکت

اخیر با این مرگ پایان نخواهد گرفت، چون اصلاح طلبان محتاج قیم مذهبی هستند و در نهایت میخواهند آن بازی را که در سطح رئیس جمهور باختند، در سطح رهبری نظام ببرند. اگر کسی بخواید در چارچوب جمهوری اسلامی بماند، یعنی خلاصه اینکه جان بکند برای اینکه به هیچ جا نرسد، البته که باید دنبال رهبر مذهبی بود. ولی اگر بخواید از این نظام بیرون بروید، یعنی تنها راهی را که عقل و منطق پیش پایش میگذارد، برگزینید، بهتر است دنبال آدم جدی بگردید و از کل این حزب‌اللهی‌های بازیافت شده که هر روز هم بر شمارشان افزوده میشود، صرف نظر بکنید.

گروه دیگری به دلیل درک لزوم رهبری و نبود نامزد دندانگیر به این صرافت افتاده‌اند که دست به دامن آیات عظام بشوند. خطر اصلی اینجاست، چون این حرف از زبان برخی اهل تحقیق و تحلیل هم شنیده شده و جداً ممکن است که عده‌ای را به راه خطا بکشاند.

نباید از سر اضطرار دنبال هر کسی راه افتاد، چون اصلاً معلوم نیست عاقبت کار به کجا ختم بشود. از بابت تئوریک معلوم است که فایده رهبر چیست و احتیاج جنبش مردمی هم به رهبر روشن است، ولی فقط از هول اینکه کار منظم بشود و زحمات مؤثر واقع گردد، هر کسی را به عنوان رهبر انتخاب نمیکنند. گفتن اینکه اتحاد شرط پیروزی است و همه باید از افقهای مختلف سیاسی گرد هم بیایند تا مملکت را از شر نظام اسلامی خلاص کنند و چون به رهبر احتیاج است بهتر است نقداً دور یک شخصیت مذهبی که تا حدی از ضربات حکومت در امان باشد، جمع شوند، ظاهر‌الصلاح به نظر می‌آید. ولی اگر مختصر توجهی بکنیم میبینیم که این درست همان نسخه‌ایست که یکبار در سال ۵۷ پیچیدیم و به این روز افتادیم. آنجا هم صحبت از اتحاد بود و از رهبری کار آمد يك شخصیت مذهبی. حرف خیلی هم نادرست نبود چون دیدیم که خمینی در راندن شاه موفق شد ولی ما را گرفتار مشکل بزرگتری کرد که آمدن خودش بود و نظام اسلامی‌اش. مشکل اصلی ما نظام اسلامی است و رهبری يك شخصیت مذهبی نخواهد گذاشت که جنبش فعلی از مذهب ببرد و دین را از دولت جدا کند. رهبر چیزی نیست که

بشود فارغ از هدف یا از دینامیسم و منطق موقعیت تاریخی، انتخاب کرد و روی هر حرکتی سوارش کرد.

منطق حرکت فعلی کدام است؟

جنبشی که اکنون در ایران به راه افتاده و همه ما را امیدوار کرده، پدیده‌ای نیست که بتواند به هر ترتیب حرکت کند و به هر کجا هم برود. مقصود من به هیچوجه به میان آوردن بحث «جبر تاریخی» یا این قبیل مسائل نیست. مقصودم منطقی است که جریان‌ات تاریخی تعقیب میکند، نه با نفی آزادی فرد، بلکه با شکل دادن به راهی که در برابر آن گشوده شده. ساده عرض کنم، ما در یک وضعیت تاریخی معین نمیتوانیم هر طور میخواهیم عمل کنیم و هر نتیجه‌ای هم میخواهیم بگیریم. برای روشن شدن مطلب از انقلاب قبلی شروع میکنم تا برسم به انقلاب در حال تکوین فعلی.

در ابتدای انقلابی که در نهایت به رفتن شاه و آمدن خمینی انجامید، معترضان که روز به روز بر شمارشان افزوده میشد، خواستار آزادی-هایی بودند که تحققشان را به درستی در اجرای قانون اساسی مشروطیت می‌جستند که با تمامی نقاط ضعفش، قانونی بود دمکراتیک و لیبرال. ولی شاه که در رأس نظام اتوریتر پهلوی قرار داشت، به هیچوجه مایل به احقاق حق مردم نبود و به هر قیمت بود در برابر این کار مقاومت میکرد. در این شرایط منطقی بود که فشار اعتراض متوجه شخص او بشود، چون وی فقط رهبر نظام نبود، بلکه به دلیل از محتوا خالی کردن تمامی نهادهای دولتی (نه فقط مجلس، بلکه وزارتخانه‌ها و حتی ارتش)، مرکز ثقل آن هم بود. مردم ایران البته آزاد بودند که بین حمله نکردن یا کردن به شاه، هر کدام را که میخواهند انتخاب کنند و دیدیم که تا مدتها میلی به این دومی نداشتند. ولی این هم بود که با در نظر گرفتن خصایص حکومت و اوضاع زمان، اگر با شاه طرف نمیشدند، امکان خلاصی از دست استبداد حاکم را نمی‌داشتند. آزادی عمل آنها محفوظ بود، ولی نمیتوانستند هم به شاه حمله نکنند و هم آزادی سیاسی به دست بیاورند. مطلقاً مسئله «قوانین تاریخ» و این حرفها در کار نبود، ولی وضعیت شکلی داشت که تابع

خواست هیچکدام از بازیگران صحنه تاریخ نبود و منطق خود را به همه آنها تحمیل میکرد. رهبر شدن خمینی که توانست از خارج به طور مستقیم و بی‌وقفه، شخص شاه و حتی کل نظام سلطنتی را نشانه بگیرد، از این دید بی‌حساب نبود. او تنها کسی بود که میتوانست جداً و با دست باز، در جهت منطق جریان حرکت کند. منتها هدف نهایی وی برقراری نظامی بود که اکثر قریب به اتفاق مردم از چند و چون آن اطلاع نداشتند و خمینی هم کوشش چندانی برای مطلع کردنشان نکرد چون میدانست که اگر مردم بفهمند چه آشی برایشان پخته، شمار طرفدارانش، حتی با این وجود که تنها رهبر قادر به ساقط کردن شاه است، به سرعت سقوط خواهد کرد و ای بسا که شکست هم بخورد. در حقیقت با در نظر گرفتن توان خمینی برای کوبیدن شاه و هدف بعدیش که به بند کشیدن مردم ایران بود، معقول‌ترین روش برای مردم این بود که با روی کار آمدن بختیار رهبر عوض کنند و اگر از یکی برای خلاص شدن از شر شاه استفاده کرده‌اند، برای کسب آزادی سیاسی به دیگری بگردند. میدانیم که متأسفانه این طور نشد. معما امروز بعد از حل شدن و گذشت سالها به چشم همه آسان میاید، ولی در آن شرایط غامض مینمود. همان رهبر اولیه سر کار ماند و ما را در نهایت به جایی برد که میدانیم.

اکنون نیز باید وضعیت عینی را که تابع خواست ما نیست و محدودیت‌هایی را به ما تحمیل مینماید، در نظر گرفت. امروز هم هدف مردم همان آزادی سیاسی است، چه آنرا مستقیماً بطلبند و چه چیزهایی را بخواهند که جز در سایه آن فراهم نمیگردد. مسئله این است که این بار قانون اساسی که قانونی فاشیستی است، مطلقاً به این حرفها میدان نمیدهد و هرکس به نیت آزادی خواست اجرای آنرا داشته باشد، آب در هاون میکوبد. بار قیل مشکل از وجود حکومتی اتوریتر برمیخاست که حالتی بسیار فردی گرفته بود و به این دلیل که مرکز ثقلش خود شاه بود، برای کوبیدن حکومت باید خود او کوبیده میشد. این دفعه مانع اصلی برقراری آزادی سیاسی، اختلاط دین و دولت است و مرکز ثقل این حکومت همین تقدسی است که بر سیاست چنگ انداخته است. این بار مسئله فردی نیست، حتی خامنه‌ای هم اهمیتی قابل مقایسه با شاه

ندارد. مقصود این نیست که نباید به وی حمله کرد، البته که باید کرد، ولی باید توجه داشت که این کار برای رهایی کافی نیست، چون اگر او برود و آخوند دیگری جایش را بگیرد، مشکل اختلاط دین و دولت حل نخواهد شد و گرهی از کار ما گشوده نخواهد گشت. در نظام سلطنتی میشد پادشاه مشروطه داشت، در نظام اسلامی نمیتوان رهبر مشروطه داشت. آنجا ختم نظام سلطنتی، خواست شخصی خمینی بود که به همه تحمیل شد، اینجا ختم نظام اسلامی شرط عینی خلاصی است و از پذیرفتنش گزیر نیست.

در شرایط حاضر که باید درست دخالت مذهب در سیاست را نشانه گرفت، رفتن زیر علم رهبر روحانی نقض غرض است. حتی اگر وی موفق به حذف خامنه‌ای بشود، نظام اسلامی همان خواهد ماند که هست. رهبر روحانی، هرکس که باشد، در حقیقت آخرین خط دفاع نظام است، نه خط مقدم حمله به نظام. دنبال او رفتن یعنی رفتن زیر علم دشمن.

ما امروز رهبری لازم داریم که بتواند هر دو وجه مشکل‌مان را حل کند: یکی کوبیدن نظام فعلی با حمله به اختلاط دین و دولت و دیگر آوردن جایگزین دمکراتیک. گفتم که خمینی در آن دوران فقط به درد پرده اول نمایش میخورد، ولی متأسفانه در پرده دوم هم هنرنمایی کرد. این بار بخت اینکه وقتی کار از ابتدا به دست آدم ناجور افتاد، بعد هم ناگهان کسی مانند بختیار پیدا شود و فرصت خلاص شدن از دست او را برایمان فراهم بنماید، نیست، باید از اول در کار دقت کرد.

امروز دمکراسی لیبرال نه فقط بهترین راه انتظام حیات اجتماعی است (که همیشه بوده)، بلکه از این بابت قبول عام هم پیدا کرده که سی سال پیش مطلقاً نداشت. مردم عملاً طالب همین راه شده‌اند ولی مشکل این است که برای رسیدن به هدف، نه کادر سیاسی کافی داریم و نه رهبر لیبرال. تا اینجا هر چه امتیاز گرفته‌ایم از این بوده که حرفمان رواج یافته و به حرکت اعتراضی از بابت شعار شکل داده است و سخنان نامربوط را با سرعت نسبتاً قابل توجهی از میدان به در کرده است، ولی همین و بس.

در این وضعیت، مسئله رهبری (چه فردی و چه جمعی) حیاتی است. اگر اختیار کار به دست آدم یا آدمهای غیرلیبرال بیافتد، حساب ما با کرام‌الکاتبین است. نباید به این دل خوش کرد که مردم آزادی می‌خواهند، پس از مسیر درست منحرف نخواهند شد. مردم هیچگاه نمی‌خواهند سختی بکشند و تحقیر شوند و از حقوق اولیه خویش محروم گردند، ولی متأسفانه گاه کارهایی میکنند که گرفتار تمامی این بلاها میشوند. نه به این دلیل که دیگران توطئه میکنند یا جبر تاریخ چنین حکم کرده یا مشیت الهی اینطور بوده، به این دلیل ساده که خودشان از عهده تحلیل درست موقعیت و عمل کردن به تناسب آن برنیامده‌اند.

عامل زمان

در نهایت، این سؤال پیش میاید که تا رهبر پیدا بشود حکایت چه شکلی خواهد گرفت. پس قبل از پایان مطلب، نگاهی هم بکنیم به مشکل-ترین بخش تحلیل. «در نظر گرفتن عامل زمان» یکی از عبارات رایج و بسیار مهم تحلیل‌های استراتژیک است، ولی آنچه با این عبارت ساده و کوتاه بیان می‌گردد، پیچیده‌ترین مسئله ممکن است. توجه به عامل زمان یعنی در نظر گرفتن تحول محتمل جمیع عناصر مطرح در بازی. روشن است که این کار غیرممکن است و حتی ارزیابی تحول عناصر مهم هم نمیتواند با جامعیت صورت پذیرد، چه رسد به همه آنها. در این حالت فقط میتوان در عین کوشش برای دور نیافتادن از واقعیت، افق تحولات را با چند خط فرضی ترسیم کرد.

اول از همه این هست که امکان بازگشت به عقب وجود ندارد و بازی «دمکراسی اسلامی» که سر همه را چندین سال گرم کرده بود، از سر گرفتنی نیست. نه به این دلیل که «گردونه زمان به عقب برنمیگردد»، نه فقط به این خاطر که مردم از این کارها خسته شده‌اند، بل از این جهت که حکومت امکان دوباره به راه انداختن این بازی را که به هر حال محتاج دو دسته بازیگر است ندارد. خلاصه اینکه بنگاه تأثیرال خامنه‌ای و شرکا، به دلیل کمبود بازیگر، از ادامه برنامه قبلی معذور است.

نکته دیگر این است که حرکت اعتراضی مردم دوری گرفته که فروکش کردنش بسیار بعید می‌نماید. از آنجا که بازگشت به عقب ممکن نیست، اعتراضات به طور موضعی یا ادواری ادامه خواهد داشت و بیش از پیش توان حکومت، مشروعیت ندرایش و روحیه قوای انتظامی را خواهد فرسود. این جنبش هنوز مهر خودش را به این یا آن روز دفتر سال و ماه نزده تا صاحب تقویم خود بشود. پس از هر فرصتی برای ابراز وجود استفاده میکند، چه روزهای مذهبی و چه روزهای ملی، به هر صورت از این بابت کمبودی نیست.

گروه‌هایی که با هم در حال نبردند، میکوشند تا در درجه اول آرایش نیروهای مقابل را از هم بپاشند تا بتوانند تار و مارشان کنند. نقداً این آرایش از طرف مردم پاشیده‌شدنی نیست، به دلیل سادگی زیاده از حدش که بالاتر به آن اشاره شد. البته وقتی در قالب استراتژی منظم شد، پیچیده‌تر خواهد گشت و طبعاً به همان نسبت هم آسیب‌پذیرتر خواهد شد، ولی هنوز به آنجا نرسیده‌ایم و به علاوه، این نقطه ضعف، چنانکه معمولاً پیش می‌آید، با کارایی بیشتر جنبشی که نظم پیدا کرده، جبران خواهد شد. در طرف مقابل، حکومت با منظم‌ترین آرایش وارد نبرد شده، ولی از روز اول از این بابت تضعیف گشته است، چون چنددستگی در دلش بیش و بیشتر شده است. از این گذشته سرکوب مردم بی‌سلاح، مأمور و آمر را به یکسان می‌فرساید و سست میکند. مشت محکم و به هم فشرده، به همین ترتیب شروع میکند به لرزیدن و گشوده شدن.

افق در برابر مردم به سوی تقویت بیشتر باز است، ولی برای حکومت به سوی تضعیف. دستگاه حکومتی تا به حال بیشترین نیرویی را که می‌توانسته است به میدان فرستاده، ولی مردم تازه در اول کارند. هر روز که از کشمکش بگذرد، احتمال ورود بی‌طرفان به بازی بیشتر میشود و احتمال اینکه به هر نوع طرف معترضان را بگیرند، فزونی می‌گیرد. به عبارت دیگر، سرزگیری فقط از یک طرف انجام می‌پذیرد و حکومت فقط می‌تواند تلفات بدهد، نه به صورت کشته که کم‌اهمیت‌ترین است، بلکه با فرار و با تمرد و حداقل سردی و وظیفه‌شناسی.

می‌بینیم که گروه برنده انتخابات، چنانکه گاه و بیگاه در طول حیات حکومت‌های توتالیتر مشاهده میشود، تصمیم به نوعی تهاجم ایدئولوژیک گرفته است، با طرح کتابهای جداگانه برای دختر و پسر، جداسازی زن و مرد در دانشگاه‌ها و... این امر را باید کوششی برای تحکیم پایه‌های سست شده رژیم محسوب کرد، البته پایه‌های معنوی، وگرنه پایه‌های مادیش که تغییری نکرده است و نکته درست در همینجاست. امکانات مادی رژیم از روز اول هم برای تحمیل ایدئولوژی به مردم کافی نبوده است. هر بار، فشار خارجی (اول جنگ ایران و عراق و سپس داستان اتم) نقطه اتکایی شده برای تحمیل خواست‌های حکومت به مردم و در نهایت تقویت نظام. در حال حاضر، اصرار بر منطبق کردن جامعه با ایدئولوژی، فقط میتواند بر تنشها بیافزاید و تداوم آنها را تضمین نماید، بدون اینکه کوچکترین امتیازی برای مهارشان نصیب حکومت سازد. این رفتار یعنی سرکوب میکنیم و امتیازی که نمیدهیم که هیچ، چیزی هم طلبکاریم. کاربرد این روش، امروز در بضاعت حکومت نیست و کسی را هم از مخالفت منصرف نمیسازد، بلکه در عوض قابلیت سرزگیری مخالفان را افزایش خواهد داد.

نیروهای حکومت، تا به حال خشونت بسیار به خرج داده‌اند ولی عملاً درگیر بازی خاصی شده‌اند که میتوان از عناصر ثابت سناریوی انقلابی شمردش. اگر خشونت را کم کنند به حساب ضعف و عقب‌نشینی آنها گذاشته خواهد شد، نه درآمدن از در دوستی و تفاهم؛ ولی اگر هم بیشترش کنند، چون نمی‌توانند از پس همه مردم بر بیایند، حریف را جری‌تر خواهند کرد - باید کج بدارند و مریزند. به دلیل چنددستگی، یعنی برهم خوردن مرز خودی و غیرخودی، نمیتوانند بی‌حساب خشونت نشان بدهند. در این حالت هر ضربه غیرکاری، مردم را بیشتر تحریک خواهد کرد، به علاوه، مردم روز به روز واکنشهای حکومتیان را آسانتر پیش‌بینی میکنند و حد و حدود آنها را بهتر می‌سنجند. دو طرف نبرد به سرعت یادمیگیرند همدیگر را بشناسند و این شناخت برای مردم بسیار مفیدتر است، چون از سردرگمی و ترسی که از آنها به در آمده‌اند، به طور دائم میکاهد. در مقابل، آگاه شدن

اسلامگرایان به نیرو و اراده مردم فقط میتواند ترس و دلسردی بیافریند.

و بالاخره اینکه با طول کشیدن رودررویی، به احتمال قوی شعارها تقطیر خواهد شد و از «جمهوری ایرانی» که بسیاری کوشیدند تا ندیده-اش بگیرند یا کم‌اهمیت و حتی نادرست جلوه‌اش بدهند و موفق نشدند، بسی فراتر خواهد رفت. این شعار اولین قدم برای قطع رابطه با وجهه اسلامی حکومت بود و همین خط است که منطقاً باید ادامه پیدا کند و به صورت هرچه روشن‌تر بیان شود، چون راه مرگ حکومت اسلامی و زاده شدن دمکراسی هر دو مشروط به تحقق جدایی دین و دولت است. در این میان، مسئله رهبری صورت فرآیندی دوگانه را پیدا خواهد کرد. رهبر مظهر وحدت گروهی است که درگیر مبارزه است. رهبر اسلامگرایان روشن است که کیست و از روز اول دعوا به طور مداوم از اقتدارش کاسته شده و هر روز بیش از روز قبل هدف حمله واقع گشته است. راهی که در پیش پای اوست، راه افول و مرگ سیاسی است. در مقابل، جنبش مردمی باید رهبری (فردی یا جمعی) پیدا کند که بتواند پشت حریف را به خاک بیاورد. زایش یکی و مرگ دیگری به اندازه زیاد به هم بسته است و اوج یکی با حضيض دیگری همراه خواهد بود. مردم هر روز در کفه مقابل خامنه‌ای وزنه جدیدتری میگذارند، ولی وزنه اصلی رهبر اعتراض است که باید شاهین ترازوی قدرت را به حرکت وادارد.

تا اینجا چند بار صحبت از امید شد. ولی امید تنها کافی نیست چون همیشه در آن ردی از انفعال هست و از صبر اینکه ایام خود به کام ما بشود. باید اراده داشت، اراده تغییر، اراده چیرگی بر موانع، اراده پیروزی، اما اراده توأم با امید، نه رنگ گرفته از خیالپردازی. سختکوشی در عین واقع‌بینی مشکل‌ترین آزمونی است که در برابر جنبش مردم ایران قرار دارد. شك نباید داشت که از این آزمون نیز سربلند بیرون خواهند آمد.

قرار داشتند و این اصطلاح توسط آنها بود که به نوع رهبری خمینی در انقلاب اسلامی اطلاق گشت. باقی مردم نیز از طریق گروه اخیر با ترکیب مزبور آشنا گشتند. رهبری کاریزماتیک، به این ترتیب در زمره کلمات دم‌دستی فارسی رایج سیاسی جا گرفت.

سرنوشت این عبارت با دیگر اصطلاحات تخصصی که رواج عام می‌گیرد، تفاوتی نداشت: استفاده از آن فزونی گرفت و از دقت آن کاسته گردید و از آن مهمتر، جا را برای مفاهیم همسایه که هرکدام برد و کاربرد خود را دارد، تنگ کرد. دنباله این استفاده زیاد از حد گسترده تا به امروز کشیده است و طبعاً در باره جنبش اعتراضی جاری نیز اسباب اغتشاش فکری و گاه نگرانی شده.

برای روشن شدن قضیه باید اول اشاره کوچکی به خود مفهوم بکنیم و بعد به نوع رهبری خمینی تا بالاخره برسیم به مشکل فعلی خودمان.

رهبری کاریزماتیک

مقوله رهبری کاریزماتیک از ابداعات ماکس وبر است و کاربرد اولیه و اصلی آن، چنانکه از خود کلمه کاریزما که در یونانی قدیم معنای «فیض الهی» میدهد، برمیآید، مربوط است به حرکت‌های مذهبی و به صورت اخص به زایش آنها. وقتی بنیانگذار مذهبی دیگران را به راه خویش دعوت میکند، آنهایی که دعوتش را می‌پذیرند، در پی حساب منطقی این کار را نمیکنند، بلکه از سر اعتقاد بدان مبادرت می‌ورزند، اعتقاد به درستی ادعای کسی که بدین کار فرایشان خوانده است.

رابطه رهبر فرهمند و پیروانش، چنانکه وبر وصف میکند، صرفاً اعتقادی است نه عقلانی، و از این گذشته، تبعیت مرید از مراد است نه رابطه سازمانی. اگر بخواهیم آنرا در قالب یک تصویر ساده بریزیم تصویر رهبری است که بر پا ایستاده و خیل پیروانش – همه در یک سطح ولی قدری پایینتر از او – گرد وی حلق زده‌اند تا سخنش را با شیفتگی بشنوند و به جان و دل از فرامینش اطاعت نمایند.

باید تعریف وبر از رهبری کاریزماتیک را به قول خودش نوعی «ایده‌آل تپ» به حساب آورد، نه «تعریف» به معنای کلاسیک آن. آنچه که ما تعریف می‌خوانیم و می‌گوییم که باید جامع و مانع باشد، «ماهیت»

رهبر یا منجی

۱ ژانویه ۲۰۱۰

۱۱ دی ۱۳۸۸

تحولات اجتماعی در زبان نیز باز می‌آید و تأثیرات انقلاب سال ۵۷ از این بابت بسیار گسترده بوده است. از جمله عباراتی که با این واقعه در همه جا رواج پیدا کرد و کم‌کم تبدیل به یکی از آشنا ترین عبارات فارسی سیاسی و حتی شاید فارسی روزمره شد، «رهبری کاریزماتیک» است. اصطلاح مزبور، تا قبل از این واقعه، فقط در حوزه جامعه‌شناسی و به صورتی کمابیش تخصصی، به کار میرفت و معادل فارسی آن (رهبری فرهمندانه) که توسط مرحوم آریانپور وضع شده بود، برای کسانی که «زمینه جامعه‌شناسی» وی را خوانده بودند آشنا بود.

بازگشت ناگهانی خمینی به صحنه مبارزه سیاسی و سرعت برقراری رهبری وی بر اعتراضاتی که تبدیل به انقلاب شد، همگان را به جستجوی کلماتی که بتواند این واقعه را بیان کند و مفاهیمی که بتواند تحلیلش نماید، برانگیخت. پژوهشگران در صف اول جویندگان

رابطه صورتی بسیط به خود گرفته، گویی تمامیش بر «فرّه» رهبر استوار است و پیروان در این میان فقط نقشی منفعل ایفا میکنند. دوم اینکه ابعادی اغراق‌آمیز پیدا کرده که جای چندانی برای تعبیرهای رقیب بازنمی‌گذارد، صحبت از اطاعت کاریزماتیک که در میان آمد، دیگر انواع آن و بخصوص اطاعت از روی ارزیابی عقلانی، به کلی از میانه محو میشود.

رهبری خمینی

مختصر توجهی به رهبری خمینی که مثال اصلی مورد نظر ماست برای یادآوری محدودیت‌های «رهبری کاریزماتیک» بیفایده نیست. رهبری خمینی را میتوان به دلایل قابل قبول کاریزماتیک خواند. اول دلیل، وجه بسیار قوی مذهبی آن است که به این برداشت میدان میدهد. دوم گرویدن شیفته وار توده‌های انقلابی است به او که در حرکت‌های جماعتی بازتابید، بخصوص طی رشته تظاهرات بزرگی که به پیروزی انقلاب انجامید.

ولی بلافاصله دو سؤال جدی مطرح میشود. اول از همه اینکه کاریزمای خمینی از کی عمل کرده است. خمینی از ابتدای شروع اعتراضاتی که به سقوط شاه انجامید، رهبر جریان نبود، چه رسد به اینکه مردم بی‌قید و شرط از او اطاعت کنند، رهبری و طبعاً مؤثر افتادن آنچه که ما کاریزم وی مینامیم، نقطه شروعی داشت. دوم اینکه آیا خمینی تا زمانی که مرد باز هم رهبر کاریزماتیک بود یا نه و اگر بود برای که و برای چند نفر بود. خلاصه اینکه این امر هم نقطه شروعی داشت و هم نقطه ختامی که نه اولی با شروع فعالیت سیاسی خمینی مقارن است، چون دیرتر واقع شده و نه دومی با مرگش، چون زودتر واقع گشته.

آنچه که کلاً از این مثال مستفاد میشود، این است که رهبری کاریزماتیک، بر خلاف شبهه‌ای که برخی برداشت‌های رایج به ذهن القا میکند، فرآیندی است که در جایی زاده میشود و در جایی هم میمیرد و مبتنی بر خاصیتی نیست که کسی همیشه واجد آن باشد، رابطه‌ایست که در نقطه‌ای گره میخورد و در نقطه‌ای هم قطع میشود.

امری را به ما می‌شناساند، جوهرش را که در همه حال ثابت میماند و تغییر نمیپذیرد. ایده‌آل تیپ چنین هدف (و ادعایی) ندارد و در نیمه‌راه بین مفاهیم انتزاعی و موارد مثال مشخص تاریخی، قرار دارد. انتظام منطقی را از اولی‌ها میگیرد و به کمک آنها عناصری را که از تجربیات تاریخی برگزیده (بیشتر بر اساس مکرر شدنشان و هماهنگی-شان با یکدیگر) به هم میامیزد. اگر بخواهیم مطلب را با صفتی رایج و نه چندان غیردقیق توصیف کنیم، باید ایده‌آل تیپ را نوعی تعریف سبک یا رفیق (به قول فرنگی‌ها mild) بخوانیم.

اگر ایده‌آل تیپ چنین رواجی در جامعه‌شناسی پیدا کرده است، دو دلیل دارد. اول هماهنگیش با وضعیت خود جامعه‌شناسی که بینابین فلسفه و تاریخ (که یکی به مفاهیم انتزاعی میپردازد و دیگری به رشته وقایع ملموس) قرار گرفته. دوم نرمشش، چون مدعی بیان تمامی حقیقت مطلب و ختم کردن بحث نیست، بلکه بخشی را که مهم یا لازم می‌شمرد، بیان میسازد و راه را برای اطلاق ایده‌آل تیپ‌های دیگر باز میگذارد.

از آنجا که انقلاب ایران با سستی گرفتن اعتبار مارکسیسم همراه بود و خودش هم چندان به تحلیل‌های طبقاتی رکاب نمیداد، در تحقیقات جامعه‌شناسانه‌ای که راجع به آن انجام گشت، مقام اول مرجع تئوریک به ماکس وبر رسید و طبعاً این داستان رهبری کاریزماتیک هم در دهان‌ها افتاد. این را نیز اضافه کنم که حواله دادن فرآیند پیچیده رهبری خمینی به این عامل ساده، برای کسانی که میخواستند با زحمت کم پژوهششان را به انجام برسانند، جذاب بود.

متأسفانه طی کاربردهای این مقوله (و بسیاری مقولات دیگر وبری) چنانکه از انقلاب بدین سو شاهدیم، همیشه توجه کافی به نرمشی که ملازم استفاده از آنهاست، صورت نگرفته و نمیگیرد. در درجه اول توسط برخی پژوهشگران که خود را پیرو روش وبری معرفی می-نمایند و سپس توسط کسانی که اهل تخصص نیستند.

به این ترتیب، مقوله رهبری کاریزماتیک، نزد ما دچار دو تحول شده است. اول اینکه به جای اینکه نوع «رابطه» رهبر و پیروانش مورد تأکید قرار بگیرد، «کاریزم» رهبر محور ارزیابی شده است. این

به همینجا که رسیدیم روشن میشود که رهبری خمینی نه همیشه کاریزماتیکی بوده و نه صرفاً کاریزماتیکی بوده. پس در پیروی مردم از وی عوامل دیگری هم دخیل بوده است و این کار جنبه‌های عقلانی هم داشته که باید در نظر آورد. قبل از اینکه برویم سراغ آنها توجه داشته باشیم که در نظر گرفتن معیار عقلانی، یعنی فرض اینکه رفتار فرد یا گروه بر اساس ارزیابی (درست یا غلط) از روی عقل انجام میپذیرد نه از روی احساس و شیفتگی. حساب عقلانی ممکن است نتیجه مطلوب ندهد ولی ماهیتش به این دلیل عوض نمیشود.

اولین معیار عقلانی برای گشودن راه خمینی به سوی رهبری، این بود که وی تنها کسی بود که جداً به قصد بیرون کردن شاه با وی در افتاده بود. با در نظر گرفتن سابقه طولانی محمدرضا شاه در عقب‌نشینی تاکتیکی و واگذاشتن امتیاز به مخالفان و سپس حمله بردن و پس گرفتن امتیازهای داده شده، مطلقاً جایی برای اعتماد به وی نمانده بود و برای راه گشودن به سوی آزادی سیاسی، حذفش از صحنه لازم و حتی شرط اول بود. او از هنگامی که به تخت نشست، مدعی شد که چون در فرنگ مدرسه رفته‌ام دمکراتم و... ولی از همان ابتدا خود و خانواده‌اش در صدد احیای نظام رضاشاهی بودند. هر بار ضعیف شد ادعای دمکرات بودن کرد و تا جان گرفت، افتاد به جان آزادیخواهان. دفعه اول نبود که میگفت قانون اساسی را رعایت میکنم و چه میکنم و... آنقدر از این دروغها به خورد مردم داده بود و بعد هم در اولین فرصت و با وقاحت تمام، باز بر گرده همه سوار شده بود که جایی برای اعتماد به وی نبود. در يك کلام بیرون راندنش از میدان سیاست ایران، هدفی معقول بود و رفتن به دنبال کسی که از عهده این کار بر بیاید، منطقی. آنچه منطقی نبود، فراموش کردن این بود بیرون راندن شاه وسیله است و هدف اصلی برقراری دمکراسی در مملکت.

امتیاز دیگر خمینی این بود که در خارج از ایران و از دسترس حکومت به دور بود. روشن بود که وی بیشترین امکان را برای عمل سیاسی دارد و خطر اینکه از میانه راه به دست حکومت حذف شود، به تناسب کم است. کسی که دنبال او میرفت کمتر در معرض این خطر قرار میگرفت که وسط دعوا بی‌رهبر بشود.

علاوه بر اینها، مردم به وی حسن ظن داشتند، هم به دلیل اینکه روحانی بود و هم به دلیل سن زیادش. اختلاط مذهب و اخلاق که به هیچوجه مختص اسلام یا ایران نیست و میتوان در همه جا سراغش کرد، باعث میشود تا مردم به روحانی، بخصوص روحانی بلندپایه‌ای که زندگانی ساده‌ای هم دارد، ظن بد نبرند و تصور نکنند که وی در حقشان نادرستی خواهد کرد. همراهی روحانیان با خمینی (اول شاگردانش و روحانیان میان‌پایه و در نهایت بلندمرتبان) به نوبه خود ضامن درستی وی مینمود. سن خمینی هم مزید بر علت بود. مردم بسا اوقات چنین فکر میکنند که کسی که عمری کرده، تجربه اندوخته و از سودهای جوانی هم به دور است. این تصورات نابجا نبود، نادرست از آب درآمد، چون در این مورد صدق نکرد، ولی نمیتوان به این دلیل از اساس غیرعقلانی‌شان خواند. اعتماد مردم به وی، اعتمادی که در نهایت بدان خیانت شد، بیشتر بر این اساس شکل گرفت تا اعتقاد کورکورانه. پولهای بی‌حسابی هم که به خمینی داده شد تا انقلاب را اداره کند، به همین دلایل داده شد. بازاری‌ها که از آن روز این اندازه مورد انتقاد قرار گرفته اند، آدمهایی نیستند که به این راحتی پول دست کسی بدهند برود، هزار جای کار را میسجند. مترادف گرفتن «اسلامی شدن» حکومت با «اخلاقی شدن» آن در بین گروه اخیر شاید ریشه‌دارتر از باقی گروه‌های اجتماعی بود و همین هم باعث شد آسان‌تر به دام بیافتند.

این فرض هم که خمینی سودای حکومت در سر ندارد و با پیروزی انقلاب به امور روحانی خواهد پرداخت، متکی به تجربه‌ای بود که از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، کمابیش درست درآمده بود، نه به دلیل استغنائی روحانیان، بلکه از بابت سیر جریانات و تعادل قدرت و بی‌اعتنایی مردم که بعد از ایفای نقش، به حاشیه فرستاده بودندشان.

فضای ایدئولوژیک دو دهه‌ای را نیز که منجر به انقلاب اسلامی شد باید در نظر آورد. سیادت چپگرایی تند و اصالت‌گرایی (اصالتی که بسیاری در اسلام سراغش میکردند) در آماده ساختن مردم برای پذیرش رهبری خمینی آدمی نقش عمده داشت. البته ایدئولوژی را نمیتوان پدیده‌ای صرفاً عقلانی محسوب نمود (همانطور که نمیتوان

یکسره غیر عقلانی‌اش شمرد)، ولی اول باید توجه داشت که کار سیاسی بدون ایدئولوژی ممکن نیست و دیگر اینکه گرایش ایدئولوژیک از هر قسم که باشد، ربطی به کاریزم و این قبیل مسائل ندارد.

اینرا نیز باید در نظر داشت که مردم در سنجش خوب و بد امور و درست و نادرست آنها، نظر به کسانی دارند که به هر نوع صاحب فکر و تشخیصشان می‌شمارند که این هم به هیچوجه کار نامعقولی نیست. اگر در جوامع سنتی، این مقام از آن ریش‌سفیدان و دانشوران و روحانیان است در جامعه مدرن ایران متعلق است به تحصیل‌کردگان و روشنفکران. گرایش اینها به پشتیبانی از خمینی، در برتری یافتنش بر دیگر نامزدهای رهبری، نقش عمده بازی کرد.

اکثریت قاطع روشنفکران که واسطه اعتبار خمینی شدند، کلاً در موقعیتی نظیر باقی مردم بودند، یعنی در معرض همان اشتباهات قرار داشتند و اگر بر خلاف آنچه که از ایشان انتظار میرفت، نتوانستند نقش نقادی و راهنمایی از سر شعور را بازی کنند و حتی از عوام هم تندتر رفتند، دو دلیل اساسی داشت. یکی تأثیرپذیری بیشترشان از ایدئولوژی-های ضددمکراتیک باب روز که باعث شده بود اصلاً به آزادی به معنای معمول و معقول آن عنایتی نداشته باشند و دیگر نوعی دروغ‌گویی از سر مصلحت سیاسی که برخی‌شان به پیروی از جلال آل‌احمد برای رسیدن به هدف مجاز می‌شمردند.

در مقابل، دو کلمه هم از رفتار عقلانی خود خمینی بگوئیم. وی نه دچار شور حسینی شد و نه به امید معجزه نشست. او هدفش را مدتها بود روشن کرده بود و مطلقاً خیال نداشت که بگذارد تا این بار زحمتی بکشد و حاصلش را به «خوشه‌چینان» واگذارد. او به تناسب این هدف، استراتژی خود را هم داشت که هرچند ساده بود، روشن و در نهایت کارساز هم بود. مهمترین نقطه قوت وی این بود که گزینه‌های اساسی-اش را فدای هیچ چیز نکرد، ولی هر طور که لازم بود مانور داد. حواس‌جمعی وی بیش از هر چیز در همین زمینه هوبدا شد. دشمن را خود انتخاب کرد و به دیگران هم فرصت داد تا با وی متفق شوند، ولی اختیار کار را به دست دیگری نداد.

از این گذشته، به هیچوجه با فکر و شعار دمکراسی سرشاخ نشد. هر چه تبلیغ برای نظرات خودش کرد از این قرار بود که آنچه من خواهم آورد از دمکراسی هم بهتر است، آنچه در این کلام مستتر بود، این بود که اولی به است و دیگری بهتر. دیگر اینکه مطلقاً در باب تنوری ولایت فقیه خود که به هر صورت میبایست در درجه اول روشنفکران را از وی برماند و در درجه دوم مردم را، سخنی به میان نیاورد. نزدیکانش تا بدانجا در دروغ‌گویی پیش رفتند که حتی این کتاب را مجموعه یاداشتهای طلاب از کلاس درس او خواندند، نه نوشته خود! (بر این نادرستی بیشرمانه که طی روزهای آخر اقامت خمینی در پاریس انجام شد و خود من شاهد انعکاسش در نشریات فرانسه بودم، هر قدر تأکید بشود کم شده)

مردم برای خمینی وسیله بودند و او در استفاده از این وسیله نهایت حساسگری را به خرج داد. شور و هیجان (که در چند ماه آخر انقلاب به اوج رسید)، مال مردم بود، وی در این جوش و خروش با آنها شریک نبود. فداکاری‌های آنان چندان احساسی در وی بر نمی‌انگیخت، همانطور که بازگشت به مملکت احساسی را در او بیدار نکرد.

در نهایت، وقتی به دقت مسئله را حل‌اجی کنیم، میبینیم که آنچه «رهبری کاریزماتیک» میخوانیم فقط وجهی از رهبری خمینی بوده، طی دوره‌ای (هنگام دور گرفتن انقلاب و بالا گرفتن شور و هیجان مردم) بر باقی وجوه آن غالب گشته و بعد هم، مثل بسیاری امور عاطفی، فروکش کرده. تب تندى بوده که زود هم عرق کرده ولی برای مستقر نمودن او بر اریکه قدرت کفایت نموده است.

رهبر یا منجی

انحصار توجه به یکی از این دو وجه رهبری خمینی، بیشتر برخاسته از قضاوت ارزشی است تا تحلیل تاریخی. آنهایی که از نتیجه این رهبری راضی هستند فقط وجه عقلانی آن را در نظر میگیرند و آنهایی که ناراضیند فقط وجه دیگر را. اسلامگرایان و طرفداران سلطنت پهلوی بهترین نمایندگان این دو موضعگیری‌اند.

ولی پژوهش تاریخی نمیتواند فقط به یکی از این دو میدان بدهد و هنر مورخ در درست سنجیدن ابعاد مختلف رهبری خمینی و یافتن تعادل معقول بین آنهاست. اما از تاریخ گذشته، نباید تصور کرد که نوشته سیاسی، چونکه سیاسی است و مقید به معیارهای نقد تاریخی نیست، مجاز است به راهی غیر از این برود. جدل کردن گاه دلپذیر است و ممکن است که موفقیتی هم نصیب ما بکند، ولی بی‌اعتنایی به حقیقت توانی دارد که هیچگاه نمیتوان از پرداختش شانه خالی کرد. در سیاست، این تاوان عبارت است از بی‌سرانجامی کوششهایی که برای رسیدن به هدف میکنیم. چشم بستن بر واقعیت، یعنی به دست خویش خود را کور کردن، همین و بس.

پرداخت بهای تحلیل‌های سستی که طی چندین سال در باب رهبری کاریزماتیک خمینی به خورد ما داده شده، امروز بر ذمه مبارزان نهاده شده است. می‌بینیم عده‌ای نگران شده‌اند که پیدا شدن رهبر همان و کاریزماتیک شدنش همان! اگر چنین شد، باز آدمی نظیر «امام‌امت» فرصت خواهد یافت تا حاصل فداکاری‌های مردم را از چنگشان بریاید... از سال ۵۷، همه مارگزیده شده‌اند و می‌بینیم که از ریسمان سیاه و سفید هم می‌ترسند.

اول از همه باید به آنان یادآوری کرد که هر رهبری «کاریزماتیک» نیست. قبول رهبری فقط بر اساس شیفستگی که استثنایی است نادر، انجام نمی‌پذیرد و خوشبختانه صورتهای دیگر هم دارد. دوم اینکه کاریزم خاصی نیست که یکی واجد آن باشد و تا به میدان پا گذاشت همه اختیار از کف بدهند. این رابطه دو طرف دارد و مردم در این میان منفعل نیستند و به همین دلیل از مسئولیت هم بری نیستند. یعنی تنها عاملی که میتواند جلو بی‌حساب و کتاب شدن رهبری را بگیرد، خود ما هستیم، تک‌تک مردم ایران. تنها ضامنی هم که برای این کار هست شعور مردم است، از هر طبقه، با هر تحصیلات و با هر امکانات. بهتر است شعور خود را به کار بیاندازیم و دیگران را بگذار و بدنام نکنیم.

اگر نمی‌خواهیم مثل بار گذشته فریب بخوریم نباید به هیچ قیمت هدف اصلی‌مان را که دستیابی به دمکراسی لیبرال و لائیک است از

نظر دور بداریم، مماشات بر سر هدف غایی، یعنی از دست دادنش به رضای خود رهبر، هر که باشد، در این میان وسیله است و در صورتی و تا موقعی به درد می‌خورد که ما را به هدف نزدیک کند. البته مشکل در اینجاست که در شرایط انقلابی، قدرت عظیمی به رهبر تفویض میشود که بازستاندنش آسان نیست ولی ممکن هست: با تبعیت نکردن از کسی که ناصالحش میدانیم. قرار نیست کسی سفیدمهر به دست رهبر بدهد. مملکت مال مردم است نه رهبر. او تا هر جا درست رفتار کرد، پیرو خواهد داشت و هر جا نکرد کسی از وی تبعیت نخواهد نمود. داور درستی رفتار و گفتار رهبر ما هستیم، باید از او سؤال صریح بکنیم و پاسخ صریح بخواهیم. نوشته‌های مدعی رهبری را بخوانیم و بر اساس آنها در باره وی داوری کنیم - سوادآموزی بالاخره باید از این فایده‌ها هم داشته باشد. اگر در انقلاب اسلامی گروه بیشتری آن جزوه صد، صد و بیست صفحه‌ای خمینی را خوانده بودند و لاقلاً چند نفر زحمت حلاجی جدی آنرا به خود داده بودند، شاید ما روزگار بهتری میداشتیم.

رهبری قرارداد غیرقابل فسخ نیست، دو طرف دارد که هر کدام اختیار فسخ آنرا دارد. در هر گام میباید رفتار رهبر را سنجید و مزایا و معایب پیروی از وی را سبک سنگین کرد. مشکل در این است که از یک طرف دنبال رهبر بی‌عیب میگردیم و از طرف دیگر اختیار تام به وی تفویض میکنیم، در صورتی که نه آدم بی‌عیب در دنیا هست و نه باید اختیار مطلق به کسی داد. این ترتیب رفتار بیشتر بیانگر کاهلی ماست تا خطرات پذیرش رهبر. می‌خواهیم کسی را پیدا کنیم که خود تمامی زحمات را بر عهده بگیرد و ما را به سرمنزل مقصود برساند. در یک کلام دنبال منجی میگردیم و بعد که در پی او افتادیم و به بیراهه رفتیم، شکایت میکنیم که چرا به مقصد نرسیدیم و آخر هم نتیجه میگیریم که عیب از رهبر داشتن بوده است.

باید بین رهبر و منجی فرق گذاشت و از این دومی است که باید حذر کرد و باید توجه نیز داشت که کسی از پیش خود منجی نمیشود و پیروان او در سوق دادنش به این مقام نقش عمده دارند. مردم همیشه این بخت را ندارند تا با مصدق آدمی طرف بشوند که اگر ملتی هم به

چشم منجی به او نگاه کند، خودش پا از حد رهبری که در برابر ملت مسئول است، فراتر نگذارد و همیشه در درجه اول شعور آنها را مخاطب قرار دهد نه احساسشان را. فرصت انتخاب بین منجی و رهبر هم (چنانکه در پرده آخر انقلاب قبلی بین خمینی و بختیار پیدا شد) همیشه فراهم نمیگردد. باید از ابتدا درست انتخاب کرد و مهمتر از آن، در طول راه از سنجش کار و بازخواست دریغ نکرد. کار به آن آسانی نیست که در نظامهای دمکراتیک صورت میگیرد، ولی آن طور هم بی-حساب و یکسره نیست که برخی تصور میکنند. اگر خطری هست، از تنگی موقعیت تاریخی است. کوشش برای تغییر این موقعیت یعنی قبول خطر.

نباید امروز برعکس انقلاب قبلی از آن سر بام افتاد و همانطور که در آن مورد نفس انقلاب هدف شده بود و رهبر مطلق العنان، این بار بر احتراز از هر انقلاب و تن ندادن به هیچ رهبری (چه فردی و چه جمعی) پافشاری کرد و فرصت رهایی از نظام اسلامی را از دست داد. شرایط تاریخی ثابت نمی ماند و نباید طوری رفتار کرد که گویی از سی سال پیش هیچ چیز عوض نشده. آنهایی که چنین میکنند و تصور مینمایند که دارند تجربه ای گران بها را به کار می بندند، فقط يك انقلاب از تاریخ عقبند.

همیشه کوشیده بود تا با این گفتار در چارچوب رقابت شرق و غرب، در نظر قدرتهای خارجی حمایتگرش و نیز در چشم مردم ایران، برای خود مشروعیت بخرد. نطق آموزگار از آخرین نمونه‌های زحماتی بود که ایدئولوگ‌های مزدور نظام آریامهری (که بیشترشان توده‌ای‌های بازیافت شده بودند)، برای عرضه کردن چندباره این گفتار تبلیغاتی کشیدند. همه چیز نطق نخست‌وزیر نخنما بود. کلماتش، جملاتش، تصاویرش، مضامینش همگی سراپا فرسوده بود و از آن بدتر هیچ ارتباطی با واقعیت آنچه که میگذشت نداشت و طبعاً اثری هم بر سیر جریانات نمیتوانست داشته باشد. ولی در چننه آن حکومت هم چیزی جز این یافت نمیشد. کفگیر به ته دیگ خورده بود.

شاه يك ماهی پس از نمایش حزب فراگیرش، نطق کرد که در ایران از دمکراسی به سبک غربی خبری نخواهد بود و ارتش هم اجازه تجزیه مملکت را نخواهد داد. ولی ادامه اعتراضات و بخصوص شورش سه روزه مشهد (در آخر تیر و اول مرداد)، نشان داد که آخرین کوشش حکومت کارساز نیافتاده است. یکی دو هفته بعد از واقعه اخیر، شاه باز هم نطق کرد، این بار برای اینکه بگوید که قانون اساسی را رعایت خواهد کرد، انتخابات آزاد برگزار خواهد کرد و حتی دمکراسی هم (دقیقاً از همان نوع غربی) به ایران خواهد آورد. این اول عقب‌نشینی او بود، آخرش را همه میدانند.

ضدتظاهرات امسال که توسط حکومت اسلامی ترتیب داده شد، نسخه بدل اسلامی آن میتینگ بزرگ حزب رستاخیز بود. هر دو واقعه نشانگر آخرین مساعی قدرت مستقری است که میکوشد تا با استفاده از آخرین توان ایدئولوژی خود، بیشترین نیروی خویش را بسیج و مخالفت مردمی را مهار سازد. دیروز دعوی مردم بر سر تمامیت ارضی ایران نبود، بر سر نظام سیاسی بود امروز هم بر سر امام حسین نیست، باز بر سر نظام سیاسی است. در هر دو مورد، حکومت سعی میکند مخالفت مردم را به زبان خود برگرداند تا بتواند در حد مقدور برایش جوابی عرضه کند. اما از آنجا که زیانش نمیتواند با واقعیت ارتباط برقرار کند، پاسخش به هذیان میماند.

امام حسین تیر آخرتان بود

۶ ژانویه ۲۰۱۰

۱۶ دی ۱۳۸۸

حکومت آریامهری در فروردین سال ۵۷، در واکنش به سلسله چله شهدا که ایران را به حرکت و حکومت را به لرزه درآورده بود، در شهر تبریز ضدتظاهراتی زیر علم حزب رستاخیز سازمان داد. جمشید آموزگار نخست وزیر وقت که دبیرکلی حزب واحد را نیز بر عهده داشت، در این نمایش شرکت کرد و نطقی آنچنان بریده از واقعیت ایراد نمود که در تاریخ معاصر ایران مثل زدن است. مضمون اصلی گفتار او که مخالفان را نشانه گرفته بود، این بود که «آذربایجان هیچگاه از ایران جدا نخواهد شد»! این سخن هیچ ارتباطی با منطق اعتراضات مردم ایران نداشت و فقط بیانگر کوشش دستگاه محمدرضاشاهی برای ضدحمله به جبهه مقابل و دفاع از خود بود. حکومت طی سالیان دراز چنین ادعا کرده بود که شاه ضامن وحدت ایران است و هموست که مملکت را از توطئه‌های جدایی‌طلبان و کمونیست‌ها (که الزاماً فرق چندانی هم بین آنها نمیگذشت) محفوظ داشته است. استبداد سلطنتی

میکنند، به قداست امام حسین هم به چشم آخرین و قوی‌ترین وسیله بسیج طرفداران خود، مینگرد.

خطای استراتژیک

مسئله در این است که تقدس امام حسین حربه‌ای نیست که نظام اسلامی بتواند به طور معمول و مانند دیگر حربه‌های ایدئولوژیک به کارش بگیرد. آخرین سرمایه تقدس را نمیتوان به این راحتی به کار برد، چون عاملی که باعث میشود بسیج ایدئولوژیک حکومت عمل بکند مذهبی نیست، سیاسی است؛ وجه مذهبی حکایت پوشش مشروعیت‌بخش و در بعضی موارد تقویت‌کننده نیرویی است که اصلش از جای دیگر نشأت میگیرد. وقتی همراهی سیاسی نباشد، علم کردن امام حسین هم به کاری نمیاید. اگر مردم در انقلاب آن طور از خمینی پیروی نمودند، به این دلیل بود که تصور میکردند در جهت خواست سیاسی شان عمل میکنند وگرنه او هم مرجعی بود مانند دیگر مراجع و خودش بود و رساله‌اش.

اگر بخواهیم سقوط اعتبار سیاسی تقدس را بسنجیم و ضعف امروزین حکومت و ابعاد خطایش را در ترتیب نمایش اخیر دریابیم، به سختی میتوانیم نقطه مقایسه‌ای بهتر از تظاهرات تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ پیدا کنیم. این دو راهپیمایی، بزرگترین نمونه‌های استفاده از تقدس در انقلاب قبلی و نشانه تثبیت کامل رهبری خمینی بر جنبش بود و درست در زمانی که باید، یعنی در نقطه اوج خروش مخالفت مردم و قبول رهبری خمینی، صورت گرفت و برای همین هم بود که آنچنان کارساز افتاد.

خطا یا ناچاری؟

در اینجا باید پرسید چرا حکومت اسلامی (بعد از خطای تاکتیکی فاحش نوبت ندادن به موسوی و همپالکی‌هایش که این آتش را جرقه زد) چنین خطای استراتژیک بزرگ و کمرشکنی مرتکب شده است. خطای تاکتیکی بنا بر تعریف جزئی و به دلیل همین محدودیت جبران

در آنجا، حکومت اتوریتر سلطنتی به يك ایدئولوژی ناستوار و سر هم بندی شده تکیه داشت که با ملاط مضامین جنگ سردی و ناسیونالیسم آریامهری به هم چسبیده بود. در مورد حاضر، شاهد آخرین نفسهای ایدئولوژی پر قدرت و متکی بر تقدس حکومت توتالیتری هستیم که خمینی سی سال پیش برایمان سوقات آورد. قرار بود دوام ابد مدت دولت اسلامی، با تقدس تضمین شود، ولی این هم مثل باقی ابزارهای که به کار توجیه استبداد گرفته میشود، فرسوده شد. امروز که مردم ایران دوباره سد ترس را شکسته‌اند، از این آخرین مساعی بسیجی – تبلیغاتی، کاری برای مهار کردن سیل مخالفت برنخواهد آمد و موجهای بعدی اعتراض، آنرا به حد پانویسی در کتاب‌های تاریخ فرو خواهد کاست، چنانکه با نمایش سی سال پیش تبریز کرد.

آخرین حربه ایدئولوژیک

تاکتیک کلاسیک اسلامگرایان برای برتری یافتن بر حریف، «تقدیس داو» است. آنها همیشه در قدم اول، آنچه را که بر سرش نزاع واقع شده (داو مقابل)، وارد حوزه اقتدار تقدس میکنند تا به این ترتیب حق انحصاری خود را بر آن برقرار سازند و بر حریف برتری معنوی بیابند. پس از این کار است که وارد نزاع مادی میشوند تا آنچه را که طالبند، از حریفی که در موضع ضعف انداخته‌اند، بستانند.

از شروع نارامیها به این طرف، حکومت برای دست بردن به حربه تقدس که از روز اول سلاح اصلی و مایه برتری بود، چند مرحله را طی کرده. اولین و بی‌اثرترین قدمش، به میان کشیدن حرمت خامنه‌ای بود که هیچگاه از سوی هیچکس جدی گرفته نشده بود و به سرعت هم محو شد. مرحله دوم نام و تصویر خمینی بود، با آن خیمه-شببازی سوزانده شدن عکسش که بسیاری به حساب زمینه‌چینی برای سرکوب مردم گذاشتند، ولی فکر و کار هر که بود، فایده اصلیش این شد که به مخالفان بیاموزد که چه باید کرد. آخرین مرحله این داستان عاشورا و امام حسین است که قرار است شکسته شدن حرمتش، خون امت را به جوش بیاورد. از آنجا که حکومت اسلامی، در نهایت، مشروعیت را از مذهب و قدرت را از دل‌بستگی مردم به مذهب، طلب

شدنی است، ولی خطای استراتژیک اصولاً، به دلیل کلیت‌ش، جبران شدنی نیست.

برای توضیح این امر دو دلیل میتوان فرض نمود: خطا یا ناچاری آمیخته به ترس.

هر نظام استبدادی، به درجات مختلف از واقعیت جامعه میبرد، چون خود را به دست خویش از وسیله اصلی ارتباط با آن که آزادی بیان و آزادی انتخاب مردم است، محروم کرده است. این قطع ارتباط در نظامهای توتالیتر که میکوشند تا دروغ ایدئولوژی را یکسره جایگزین واقعیت کنند، کامل تر است. البته این حکومت ها سعی میکنند تا از انواع وسایل برای گرفتن نبض جامعه استفاده کنند و در این راه بیش از هر چیز به گزارشهای دستگاه های پلیسی اتکا می نمایند، ولی هیچکدام این وسایل نمیتواند بی اطلاعیشان را به درستی برطرف نماید. مردم آنچه را در دل دارند پنهان میکنند و خود حکومت هم بیشتر به دنبال تأیید اوامر خویش است تا اطلاع از نظرات (بسیا اوقات نامطبوع) مردم. مشکل در این است که تکرار دروغ گاه به خود دروغگو هم میقبولاندش. در این شرایط خطای محاسبه در باب قدرت خود و توان مخالفان آسان صورت میپذیرد و تصور اینکه میتوان به راحتی منکوبشان کرد، قوت میگیرد. احتمال اینکه حکومت اسلامی با چنین خیالی نمایش اخیر را ترتیب داده باشد، هست. در این صورت، احتمالاً اسلامگرایان حکومتی تصور کرده‌اند که تا اسم امام حسین بیاید، کافه شیعیان بر سر غیرت خواهند آمد و به میدان خواهند ریخت و حریفان هم از ترس به خانه خواهند خزید.

این نیز ممکن است که اسلامگرایان از سر ناامیدی و ناچاری، دست به این کار زده باشند. در این صورت، احتمالاً آگاهی آنها به خطرات مانورشان، بر جای خود هست، ولی تنگنای موقعیت و ادارشان ساخته تا این آخرین تیر را نیز از کمان رها سازند. یعنی از ترس خطر کرده‌اند.

ولی در نهایت، توضیح حکایت اهمیت ثانوی دارد و احتمالاً برای روشن شدن چون و چرا این کار باید منتظر سقوط رژیم و منتشر شدن خاطرات دست‌اندرکارانش ماند تا فرضاً برایمان نقل کنند که چه

کسی به کدامین مسئول چه پیشنهادی کرده و... داستانی کمابیش شبیه حکایت نامه رشیدی مطلق که بالاخره چند سال بعد و در بین تبعیدیان روشن شد. مهم این است که خطا واقع شده، کند و کاو در باب اینکه از سر امید انجام شده یا بیم، میتواند بماند برای بعد.

نقداً آنچه که محرز است، حکومت اسلامی با این عمل آخرین تیر خشاب ایدئولوژی خود را شلیک کرده است و بیش از این کاری نمیتواند بکند. نیروی معنوی این حکومت، با به میان آوردن امام حسین به حد اعلا بسپح خود رسیده است. دیگر ذخیره‌ای در کار نیست و آنچه مقدور نظام است، معلوم همه شده. البته نیروی مادی آن که عبارت است از تیر و چماق و زرهپوش و... برجاست ولی این اسباب بدون پشتوانه معنوی که طرفداران حکومت را به میدان مبارزه میکشاند و در آنها اراده پیروزی میافریند، کارساز نیست. امروز حکومت اسلامی همه توانی را که دیگران را از آن میترساند، به میدان خوانده و هست و نیستش همین است که روی دایره ریخته. روشن دستش و معلوم شدن توان بسپجش، باعث تقویت روحیه در جبهه مقابل خواهد شد. شاهین ترازوی قدرت، فقط میتواند به نفع مخالفان حرکت کند و با پیگیری اعتراضات چنین خواهد کرد.

حکومت شاه هم پس از قدرت‌نمایی سازمان یافته و مضحکش، بر ارتش تسلط کامل داشت، ولی بنیه معنوی این نیرو و در درجه اول فرماندهش راه کاهش گرفت و پس از ضربه بزرگ تظاهرات و شلوغی سه روزه مشهد، نظام را به سراشیب سقوط انداخت. البته در اینجا با یک بازیگر و مشکلات سنجش احوال روانی او مواجه نیستیم، با گروه‌هایی طرفیم که گاه با یکدیگر رقابت هم دارند، ولی در نهایت نگاه امیدوار همه آنها به نورافشانی سیاسی تقدس است که سویس روز به روز ضعیف‌تر میشود و امید حیات را از آنها میگیرد.

تصادف جالب اینکه اولین واکنش پس از نمایش عاشورایی حکومت اسلامی هم در دانشگاه و در همان شهر مشهد، بروز کرد. همین قدم اول نشان داد که مردم مبارزه را رها نخواهند کرد. باید در مناسبت‌های آینده منتظر دنباله کار و طبعاً گسترش اعتراضات و کاری شدن هر چه بیشترشان بود.

راهی که خود نظام به ما نشان میدهد

دقت در ماهیت هر نظامی بر ما معلوم میکند که برای برانداختنش باید به کدام راه رفت. از روز اول معلوم بود که مرکز ثقل این نظام تقدس است و برای خلاصی از شر مرده‌ریگ سیاسی خمینی، باید این عامل را مهار کرد. بسیاری از این جهت که رودررویی با این واقعیت برایشان دشوار بود، نمی‌خواستند بدان نظر کنند. نظام هم از ترس گنگی که تقدس در مردم برمی‌انگیخت، سود میبرد. ولی امروز خود حکومت با به کار گرفتن آخرین حربه تقدس، دو خدمت به ما کرده. اول اینکه همگان را وادار ساخته است تا به نقطه‌ای که از آن رو برمیگردانند، چشم بدوزند و دوم اینکه نشان داده توانایش چه اندازه محدود است و به این ترتیب بر ترس همه نقطه پایان نهاده. آن چیزی که نظام در واکنش به تظاهرات عاشورا به ما عرضه کرد، تا آن روز بزرگترین عامل قوتش بود و از آن روز بزرگترین نقطه ضعفش شد. حکومت مدعی شد امام حسین را به میدان آورده، ولی وقتی نقاب از صورتش برگرفت، چیزی جز چهره خمینی در پس آن نبود. نظام با این کار، به دست خود بزرگترین ضربه را بر عاملی که تا به حال اسباب قدرتش بود، فرود آورد.

من هیچگاه در تکرار این مسئله که راه چاره مردم ایران رفتن به سوی لائیسیته است، کوتاهی نکرده‌ام، چون آنرا تنها شیوه منطقی ساقط کردن رژیم و مهمترین ضامن تعادل دموکراسی آینده ایران میدانم. خوشبختانه امروز خود حکومت، بیش از پیش، مردم را به این راه سوق میدهد: با متمرکز کردن تقدس خود در کانون مخالفت مردم، به خیال ترساندنشان، ولی در حقیقت با آسیب پذیر نمودن خویش و با وادار کردن حریفان به درک این مسئله که باید در برابر اقتدار بی‌حد تقدس بایستند و با اعتراف به اینکه آنچه اسباب هراستان بود همین بود و بس. ما برای مبارزه با نظام اسلامی و ساختن دموکراسی آینده هیچوقت چاره‌ای جز تحدید قلمرو تقدس نداشته‌ایم. امروز حتی خود حکومت هم ما را به رفتن به این راه تشویق میکند.

انعطاف‌ناپذیری حکومت‌های استبدادی (از هر نوع که باشند) در مقابل ملت پراکنده‌ای که تحت حکمشان قرار دارد و قرار است

مطیعشان باشد، نقطه قوت محسوب می‌گردد، ولی فقط تا وقتی که مردم نقطه ضعف اسطقس حکومت را نیافته‌اند و نیروی خویش را بر آن متمرکز نکرده‌اند. از اینجا تعادل قدرت عکس میشود و حکومت، درست به دلیل ناتوانیش از منطبق ساختن خود با شرایط، از دفاع عاجز میشود و ناچار می‌گردد تمامی فشار را بر نقطه ضعف خود تحمل کند و هنگامی که فشار کافی شد بمیرد.

بر خلاف آنچه که نظام و هواداران نابکارش میکوشند وانمود سازند، لائیسیته در حکم نفی یا بی‌اعتبار شمردن مطلق تقدس نیست، مترادف محدود کردن آن است، راه ندادنش به جایی که حقی بر آن ندارد. تعیین نظام سیاسی ایران امریست که به هیچکدام پیامبران و ائمه ربی ندارد و فقط مربوط است به مردم ایران. در اینجا باید به تقدس گفت که حدت را بشناس و پا از گلیمت دراز نکن. راه آینده جنبش اعتراضی ایران این است. ممکن است برخی بکوشند حرکتش را کند کنند ولی مسیرش را نمیتواند تغییر بدهند، نه برای اینکه مرجعی چنین اراده کرده، برای اینکه منطق مبارزه با نظام اسلامی همین است و از این گذشته خود نظام هم به کسی اجازه نمیدهد که از آن منحرف گردد. تا به حال بسیاری این راه را در تاریکی می‌جستند، از اینجا دیگر هوا روشن شده.

اولین آنها مرخصی گرفتن نهضت آزادی از مبارزه بود و اعلام اینکه نقداً تا بهبود اوضاع جوی، از فعالیت سیاسی معذور است. البته این دستگاه که نقطه اوج حیاتش نخست‌وزیری بازرگان و راهگشایی خمینی به سوی قدرت بوده، هیچگاه خدمتی به ملت ایران نکرده تا غیبتش مایه نگرانی باشد و حتی با توجه به حسن سابقه اش میتوان گفت که حضورش از غیابش نگران‌کننده‌تر است، ولی اعلامیه اش خبر از امری میداد که بسیار از بود و نبود خودش مهمتر بود.

دوم، اعلامیه پنج‌تتی بود که محض خریدن آبروی موسوی، به خیال خودشان با بهینه کردن پیشنهاداتش و به سودای ایجاد رهبری اسلام-خواه در خارج کشور که فقدانش مایه نگرانی بود، صادر شد ولی هیچ نشده، یکیشان دوره افتاد به مصاحبه کردن و اعلام اینکه خواستار جدایی دین و دولت است. نه موضع آن افراد و نه سرآسیمگی این فرد، هیچکدام اسباب تعجب نبود و همراه دیگر تصاویری که از ابتدای اعتراضات از برابر دیدگان همه گذشت، به سرعت از پیش چشم ما رد شد. اینجا هم اهمیت از خود واقعه نبود از حرکتی بود که باعث شده بود.

سومی هم بیانیه عده‌ای از دانشگاهیان بود که باز به پشتیبانی از اعلامیه موسوی صادر شد، ولی به صورت تفسیر و تأویل آن و ظاهراً به قصد معنا کردنش برای خلق‌الله که اگر حرفهای خود موسوی را نفهمیده‌اند، آنرا به یاری توضیحات دانشگاهیان محترم، درک کنند. این هم به خودی خود چندان مهم نبود، نکته در این بود که نویسندگان که بعضی‌شان تا به حال از کوچکترین اشاره به جدایی دین و دولت ابا داشتند، خود را ملزم دیده بودند تا این مضمون را در گوشه‌اش بگنجانند.

این سه واقعه نشانگر قطبی شدن فضای مبارزه با حکومت اسلامی است حول مسئله مذهب یا به عبارت دقیقتر رابطه مذهب و سیاست که بی‌نهایت مهم است، و نیز نشان دهنده این امر که برای همه، یعنی حتی کسانی هم که بیشترین مقاومت را در برابر رانده شدن اسلام از صحنه سیاست نشان داده‌اند و برخیشان هنوز هم با چنگ زدن به دامان موسوی میخواهند رابطه خویش را به نوعی با نظام مستقر حفظ نمایند،

حبابها و رودخانه

۱۸ ژانویه ۲۰۱۰

۲۸ دی ۱۳۸۸

سه نشانه

پس از تظاهرات تند مردم در عاشورا و آرامش ظاهری که در پی‌اش آمده، منظره کلی جنبش اعتراضی به رودخانه‌ای شباهت پیدا کرده که چون موجی بر سطحش نیست، جریانش آنرا به چشم تماشاگری که بر ساحل نشسته، نمی‌خورد و به تردیدش میاندازد که اصلاً آب آن حرکتی دارد یا نه. ولی به محض اینکه چند حباب بر سطح رود ظاهر شد، هم حرکت و هم جهت و هم سرعتش هویدا میشود و تردید بیننده را برطرف میسازد. خود حباب‌ها نه از خود جنبشی دارد و نه عمری، زود از هم میشکافد و محو میگردد، ولی در همان چند لحظه حیات گواه حرکتی میشود که عمیق است و مدام.

این اواخر سه اتفاق در ارتباط با اعتراضات مردمی افتاد که هیچکدام به خودی خود اهمیتی نداشت، ولی نشانه‌های تحول بسیار مهمی بود که در حال انجام است.

روشن شده که اگر در مورد جدایی دین و دولت موضع نگیرند، در زمره طرفداران حکومت بر خواهند خورد، کسی اعتنایی به حرفشان نخواهد کرد، به حاشیه حرکت مردمی رانده خواهند گشت و در نهایت از میدان به در خواهند شد. خلاصه اینکه یا باید چنین موضعی – ولو از بن گوش – بگیرند یا میدان را ترك کنند. می‌بینیم که نهضت آزادی راه دوم را برگزیده و باقی راه اول را.

ریشه این تغییر در کجاست؟

مردم ایران با درخواست جدایی دین و دولت به میدان نیامدند، آمدند که آزادی رأی و دمکراسی بخواهند ولی سؤالی که دست تاریخ به سرعت پیش رویشان نهاد این بود که برای رابطه مذهب و سیاست چه فکری کرده‌اید؟

دمکراسی پدیده ساده و بسیطی نیست که فرضاً، چنانکه برخی تصور میکنند، با برقراری آزادی عقیده و بیان و برگزاری انتخابات آزاد بر قرار گردد. این پدیده ابعاد بسیار دارد ولی مفهوم محوری آن برابری است. وقتی قرار است دمکراسی در جایی تأسیس شود، تحقق برابری سیاسی است که مد نظر قرار می‌گیرد ولی از آنجا که نابرابری در هر جامعه‌ای شکل و توجیهات خاص خود را دارد، پس زدند هم از همان زاویه انجام می‌پذیرد و باعث می‌گردد که کوشش‌های طالبان دمکراسی، در عین تبعیت از منطقی مشترک، با هم تفاوت داشته باشد. در ایران امروز، نابرابری سیاسی اساس و توجیه مذهبی دارد و به همین دلیل، همیشه روشن بوده است که رسیدن ایرانیان به دمکراسی مستلزم حل این مشکل است.

البته طی سالهای متمادی، عده بسیاری از پذیرش این حقیقت روشن و حتی پیش پا افتاده، احتراز مینمودند. گاه به دلیل ترس از مذهب یا حکومت مذهبی (حال هر قدر پس رانده و استتار شده)، برخی اوقات از سر دل بستگی به مذهب و در بعضی موارد هم به خاطر بی‌توجهی به موقعیت تاریخی ایرانیان و سرمشق قرار دادن مثال‌های تاریخی نامربوط. ظرف این مدت انواع و اقسام توجیهات را هم به خورد ما دادند، تا امروز که بالاخره به قول معروف، محك تجربه به میان آمده.

امروز که مخالفت با حکومت، در بستر مقابله عینی با نظام موجود جاری گشته است، تماس مستقیم با واقعیت تاریخی راه خیالپردازی و توجیهات تق و لق تئوریک را بسته و همه را وادار کرده تا بروند دنبال راه حل جدی. این راه نیز همانی است که همیشه بوده، یعنی جدایی دین و دولت. به این دلیل است که موضع‌گیری در باب رابطه دین و دولت، عملاً به خط اصلی تنش بین ملت و حکومت تبدیل شده است. کشاکشی که شاهدیم و تا سقوط رژیم ادامه خواهد داشت، دو قطب دارد: طرفداری از جدایی دین و دولت و مخالفت با این امر. دیگر قطبهای ممکن مبارزه، نظیر راست و چپ، سلطنت و جمهوری و... در مقابل این یکی رنگ باخته و بی‌موضوع است، چون دعوا بر سر ماهیت نظام سیاسی است، نه شکل آن و یا فرضاً سیاست‌هایی که باید در این و آن مورد در پیش بگیرد. خلاصه اینکه اگر چنین وضعی پیدا شده، به این دلیل است که انتخاب موضع در برابر نظام اسلامی، تابع شکل خود این نظام است نه دلخواه ما.

در وضعیت فعلی باید سه مسئله را از هم جدا کرد: قطبی شدن مبارزه، رادیکال شدن آن و بالا گرفتن خشونت‌ش. یکی یکی به آنها بپردازیم.

قطبی شدن

قطبی شدن مبارزه یکی از نشانه‌های انقلابی شدن حرکت‌های اجتماعی است و حذف راه‌حلهایی که میتواند رضایت دو طرف دعوا را فراهم بیاورد. باید دید مکانیسم این تحول از چه قرار است و اصلاً چرا علیرغم خواست بسیاری از بازیگران صحنه سیاست ایران، واقع شده. چون میدانیم که عده بسیاری، در عین نارضایتی از اوضاع مملکت، خواستار یافتن راه حل میانه و احتراز از موضع‌گیری قاطع بوده‌اند.

وقتی صحبت از قطبی شدن حرکت انقلابی میشود تصویری که به ذهن اکثر مردم متبادر می‌گردد، تصویر بالا گرفتن دعوا و زیانه کشیدن آتش کینه است که راه آشتی را مینماید و راهی جز کاربرد خشونت باقی نمی‌گذارد. ولی این در حکم قیاس گرفتن حرکت‌های انقلابی از اختلافات

میان‌ه حذف شد. دعوا فقط بر سر این می‌توانست باشد که حرف آخر از آن دولت (برگزیده مردم) است یا از آن مذهب. رودرروی سرنوشتی جز قطبی شدن نداشت و دیدیم که به اینجا هم رسید. حال بیردازیم به دنباله داستان.

بسیاری که از قطبی شدن دعوا هراس داشتند به این دلیل بود که آنرا مترادف رادیکال شدن و افزایش خشونت می‌گرفتند. از رادیکال شدن شروع کنیم.

رادیکال شدن

موضع اسلامگرایانی که بر ایران حکومت می‌کنند رادیکال و افراطی است. به این دلیل که ایدئولوژی آنها که بنایش بر مذهب است مدعی جواب داشتن برای هر سؤالی است و هیچ اعتباری برای هیچ بینش دیگری قائل نیست. کنش سیاسی‌شان هم معطوف است به منطبق ساختن جهان با این جهان‌بینی و طبعاً از کاربرد خشونت که لازمه این کار است، ابایی نداشته و ندارند.

در مقابل، لائیسیت‌های که راه حل مشکل ماست، به هیچوجه افراطی نیست. نیست چون سودای جنگ با مذهب و برانداختن بنیاد آنرا ندارد. به همین دلیل قطبی شدن مبارزه مردم با نظام (لااقل در وضعیت حاضر)، الزاماً به معنای رادیکال شدن آن نیست چون با اینکه اسلامگرایان در اعمال ایدئولوژی مذهبی خود، موضع افراطی دارند، طرف مقابلشان در عین ضدیت با درازدستی مذهب، حق حیات آنرا نفی نمی‌کند. ولی با اینهمه خطر رادیکال شدن مبارزه هست، چون گرفتن موضع ضدمذهبی (و بالاخص ضداسلامی) که نشانه‌هایش را از مدتها پیش دیده‌ایم، وجود دارد و احتمال بسط یافتنش در واکنش به سخت‌جانی حکومت، روز به روز افزایش می‌یابد.

ممکن است بعضی از خوانندگان این سخن را اغراق‌آمیز بپندارند. باید به آنها یادآوری کرد این همه سال که ما صحبت از لزوم جدایی دین و دولت و فراخواندن مردم به قبول این مطلب می‌کردیم، عده‌ای نه چندان کم شماری رواج این فکر را در ایرانی که به اصرار اسلامی‌اش می‌خواندند، بعید و گاه ناممکن می‌شمردند. دیدیم که چگونه این سخن

و دعوای فردی است. اختلافی که گاه از مسئله‌ای کوچک آغاز می‌گردد، ولی به دلیل احتراز طرفین از آشتی تند و تندتر می‌شود. در مورد انقلاب نمیتوان به این تصویر ابتدایی اکتفا کرد. این درست است که برخورد مردم با نیروهای انتظامی و زد و خورد و زخمی و کشته دادن، آشتی را سخت می‌سازد و باعث می‌شود تا دو طرف (و بخصوص مردمی که برای گرفتن حقشان به میدان آمده‌اند و به جایش ضربه چماق و ضرب گلوله تحویل می‌گیرند) کینه حریف را به دل بگیرند و به چیزی جز تسلیم بی‌قید و شرط طرف مقابل رضایت ندهند، ولی منطق حرکت‌های اجتماعی منطق دعوا و مشاجره نیست. قطبی شدن میدان مبارزه تابع منطق خود اختلاف است نه برخاسته از لجاجت و کینه‌توزی طرفین اختلاف. اینها مقولات روانشناسی فردی است که اگر هم در حرکت‌های انقلابی جایی پیدا کند، جنبی است نه اصلی. اگر در حال حاضر و پس از گذشتن مدتی نسبتاً کوتاه از شروع اعتراضات، شاهد قطبی شدن مبارزه هستیم، به این دلیل است که اصولاً راه‌حلی برای تقسیم قدرت سیاسی بین دین و دولت وجود ندارد که بتواند با اختصاص دادن سهمی به هر یک، رضایت هر دو را جلب کند. مشکل در این نیست که مخالفان نمی‌خواهند راه میانه را بپذیرند، در این است که چنین راهی موجود نیست. در کار حکومت باید کسی حرف آخر را بزند و تکلیف همه را روشن کند. این امری نیست که بتوان موکول به توافق دو طرف کرد، چون هر جا این توافق حاصل نشد، کار مملکت زمین میماند و نظامی که بر چنین اساس سستی بنا شده باشد، فرومیریزد. دعوا بر سر پیوستگی یا جدایی دین و دولت در حقیقت دعوای این است که چه مرجعی باید در زمینه حکومت حرف آخر را بزند و حرف آخر را هم یکی میزند، باید انتخاب کرد: عصمت یا حاکمیت.

آنهايي که می‌خواستند نه سیخ بسوزد نه کباب، تا به حال به صراحت یا به طور ضمنی چنین ادعا می‌کردند که میشود هم مذهب معیار تعیین سیاست باشد و هم حق تصمیم مردم یعنی آزادی آنها در حکومتی دمکراتیک، محفوظ بماند. ولی علیرغم تمامی مطالبی که در توجیه این امر بافتند، چنین چیزی منطقاً ممکن نبود و چون ممکن نبود به ناچار از

خشن شدن

گاه خشن شدن برخوردها هم با قطبی شدن یا رادیکال شدن آنها یکی گرفته میشود که اصلاً درست نیست. این سه فرآیند میتواند با هم مرتبط باشد ولی الزاماً نه مترادف هم است و نه پیامد اجتناب ناپذیر یکدیگر. خشونت در برخوردهای انقلابی، از صرف قطبی یا رادیکال شدن دعوا پیدا نمیشود. میبینیم که در بسیاری موارد بدون اینکه از این دو امر اثری باشد، خشونت بروز میکند. نمونه‌اش همین اعتراضات اخیر که از همان اول که در حد بسیار ابتدایی درخواست ابطال انتخابات بود، با واکنش خشن حکومت روبرو شد.

در ایران، ابتدای خشونت از طرف حکومت شده که توانش را دارد و میخواهد در مقابل خواسته‌های مردم مقاومت کند و امتیازات خود را حفظ و ادامه حیات خویش را تضمین نماید. مردم عادی که به خیابان می‌آیند تا چیزی بخواهند، بی‌مقدمه دست به خشونت نمی‌زنند، بالاخص در مقابله با نیروی حکومتی، چون نه آموزش و آمادگی چنین کاری را دارند و نه اسبابش را و دلیل ندارد خود را درگیر نیردی بکنند که حریف در آن دست بالا را دارد. مشکل در این است که اگر کاربرد خشونت به تصمیم یک طرف دعوا احتیاج دارد، چشم پوشیدن از آن محتاج توافق دو طرف است و شروع بازی از ختم کردنش بسیار آسان‌تر. چنین دعوایی میتواند به سرعت به نوعی مزایده خشونت از دو طرف بیانجامد تا بالاخره طرف قویتر برنده شود، این تصویر کلاسیک مقابله نظامی است که پایه تئوری‌های کلسونیتز است. ولی از اینجا صورت مسئله، با در نظر گرفتن اینکه موقعیت ما انقلابی است نه جنگی، تغییر میکند.

هدف نهایی چه در جنگ و چه در انقلاب، سیاسی است ولی در جنگ هدف آنی نظامی است و در انقلاب نیست. در اینجا فقط یک طرف لشکر دارد، اما نباید تصور کرد که به این دلیل بخت برنده شدنش بیشتر است. چه در جنگ و چه در انقلاب کار فقط بر مدار نیروی مادی نمی‌گردد تا هر کس سرباز و تفنگ بیشتر داشت برنده شود. نیروی معنوی هم به همان اندازه (و به عقیده برخی بیشتر) در تعیین نتیجه کار دخیل است. به هر حال پیروزی در هر دو مورد وقتی

جای خود را باز کرد و به چه سرعتی در همه جا پراکنده شد، به حدی که وابستگان و دلبستگان اسلام هم، محض عقب نماندن از جنبش مردمی آنها در مرام خویش گنجاندند. ضدیت با مذهب هم هر جا که مذهب پا از گلیم خود دراز کند، پامیگیرد و نباید تصور کرد که مردم کشوری در برابر این نوع فکر مصونیت فرهنگی دارند. چنین مصونیتی هیچ جا وجود ندارد. مثال دیگر کشورهای را که ناچار شده‌اند تا در شرایط بحرانی پیوند دین و دولت را ببرند، باید در نظر داشت و دید که چگونه در آنها هم جنبش‌های گاه پر قدرت ضد مذهبی نضج گرفته است.

اگر روی این مسئله تأکید میکنم، به این دلیل است که اگر ضدیت با مذهب بر جنبش اعتراضی مردم ایران غلبه کند، در حل مشکل رابطه دین و دولت اختلال ایجاد خواهد نمود. البته حق مسلم هر کسی است که با مذهب از اصل مخالف باشد و آنها مزاحم بشمرد و عقیده خویش را در همه جا تبلیغ هم بنماید، ولی اگر قرار بشود این عقیده در سیاست دولت نقش تعیین‌کننده پیدا کند، آزادی تمام کسانی را که به هر نوع و به هر دلیل به مذهب دلبستگی دارند، نقض خواهد کرد و خدشه‌دار کردن آزادی این یا آن گروه اجتماعی، در نهایت به همه ضرر می‌زند چون اساس نظامی را که چنین رویه‌ای در پیش بگیرد، سست میکند و واکنش‌هایی ایجاد مینماید که مهار کردنشان مشکل است و نیرویی را که باید صرف امور مهم شود به کام خود میکشد. دولت باید از مذهب بری باشد تا بتواند آزادی پیروان تمامی مذاهب و نیز بی‌اعتقادان را تضمین نماید، اما بیرون راندن مذهب از اموری که بر آنها حقی ندارد، فرق دارد با کمر بستن به نابودیش. حال که حرف به اینجا رسید، این را هم یادآوری کنم که آنهایی که لائیسیته را به نادرست و ناحق، چاره‌ای افراطی و آزادی‌کش قلمداد میکنند تا برای مذهب حق و حقوق اضافی قائل شوند، به هیچوجه قادر به جلوگیری از نبرد مردم با درازدستی مذهب نخواهند شد و با حذف راه حل معقول و متعادل، فقط جاده افراط را پیش پای آنها صاف میکنند.

حاصل می‌گردد که حریف ما دیگر اراده‌ی مقابله نداشته باشد و سپر بیاندازد. در جنگ این کار در درجه‌ی اول با نابود کردن نیروهای مادی او (لشکر و تجهیزات) حاصل می‌گردد، در انقلاب - برعکس - پیروزی با قانع کردن حریف به اینکه امکان برنده شدن ندارد، یعنی با از بین بردن توان معنوی اش. عرض اندام مردم در برابر نیروهای نظامی و انتظامی دولت برای رسیدن به این نتیجه است، نه از بین بردن این نیروها که به هر صورت مقدر مردم بی سلاح نیست. حکومت‌هایی که نبرد انقلابی را می‌بازند، از بی لشکری نیست، آنچه کمرشان را میشکند این است که به عیان می‌بینند بخت پیروزی ندارند، پس اراده‌ی مبارزه را از دست می‌دهند و از میدان بیرون می‌روند. نمونه اش موضع شاه در انقلاب سی سال پیش ایران که وقتی همه نقش‌ها را زد و نگرفت، کلید را داد به دست بختیار و از مملکت خارج شد، ارتشش هم سر جا بود.

امروز نه دولت‌یان و نه مردم، هیچکدام تمایلی به این ندارند که انقلاب را به جنگ تبدیل کنند. هر طرف به دلایلی. حکومت میدانند که این کار نه فقط از بابت سیاسی برایش بسیار گران تمام خواهد شد، بلکه در نهایت هم بازی را به افتضاح خواهد باخت، چون دشمنان داخلی و خارجی، به طرف اتحاد با هم سوق داده خواهند گشت و علیه او وارد عمل خواهند شد و امکان ندارد که از چنین مهلکه‌ای بجهد. مردم هم چنین خواستی ندارند، چون نمی‌خواهند مملکت خودشان را به آتش بکشند، به علاوه میدانند که تلفات زیاد خواهند داد و به این هم آگاهند که دخالت خارجی در دعوا، از سر حسن نیت نخواهد بود. از این گذشته هر دو طرف میدانند که حتی اگر کار به جنگ داخلی هم بکشد، بالاخره برنده و بازنده باید با هم در یک کشور زندگی کنند و بهتر همانکه بتوانند هر چه آسانتر این کار را بکنند.

وقتی که هیچکس نمی‌خواهد به طرف مزایده‌ی خشونت برود، تهدید خشونت به همان اندازه کاربردش (اگر نه بیشتر) کارساز می‌گردد. تفاوت بین جنگ و انقلاب را در اینجا هم میشود به خوبی دید و یکی را میتوان قرینه‌ی دیگری محسوب کرد. در اولی نفس خشونت محور عمل است در دیگری تهدیدش نقش سنگینتری بازی میکند. میدان

رویاری می‌ما با حکومت، در محدوده‌ی چنین مختصاتی رسم شده است. ما و حکومتیان در کشمکش بر سر تغییر نظام سیاسی از حوزه صلح آمیز حل اختلافات خارج شده‌ایم، آنها دست به خشونت برده اند و مردم هم لااقل در یک مورد چنین کرده اند و بدون شک و در صورت لزوم باز هم خواهند کرد تا پیروز شوند، ولی در عین حال هیچکدام دو حریف شوق به راه انداختن جنگ داخلی ندارند.

در این وضعیت، نبرد مردم ایران با حکومت اسلامی، هر قدر هم خشونت‌آمیز بشود اساساً و از دیدگاه ارزیابی نیروهای دو طرف صورت نوعی مقابله‌ی فرسایشی خواهد داشت، فرسایشی که در نهایت متوجه اراده‌ی طرف مقابل است. اگر کسی طالب نتیجه فوری باشد، ممکن است این راه را زیاده از حد طولانی تصور کند ولی نفس نبرد فرسایشی الزاماً طولانی نیست و حتی میتوان گفت که چند قرینه مایه امید به کوتاه شدن نبرد ماست.

اول از همه رسوخ همه جانبه فکر جدایی دین و دولت که سه نشانه اش را در ابتدای همین مطلب آوردم، نشان از سستی نیروهای معنوی جمیع اسلامگرایان و از جمله حکومتیان دارد. اعتقاد به برحق بودن، در جبهه اسلامگرایان ریز و درشت کاهش گرفته است و اطمینانشان به پیروزی هم به همان نسبت سست شده. اگر شک آنها به حقانیتشان تا به اعتراضات اخیر فقط نظری بود و در بحث و مقاله نویسی خود را مینمود، چند ماه است که در عمل خود را مینمایاند. علاوه بر این، چنددستگی و نبود استراتژی واحد، توان عمل همه آنها را ضعیف کرده است. می‌بینیم که مرز خودی و غیر خودی که خط جبهه شان بود بر هم ریخته است.

از اینها گذشته، باید توجه داشت که نقطه ضعف جبهه ما نداشتن رهبری است و گذشت زمان در عین تداوم فرسایش حریف، فرصت شکل‌گیری رهبری را برایمان فراهم می‌آورد. پیروزی ما با ماندن در میدان به رغم فشار حکومت و با نشان دادن اراده و پشتکار بیشتر به دست خواهد آمد. با قانع کردن حکومت به این امر که قادر به بردن بازی نیست پس بهتر است که دست از مقاومت بردارد و خود و ما را

خلاص کند. زمان در جبهه ماست چون از نیروی حکومت می‌کاهد و بر توان ما می‌افزاید، از خود نرانیمش.
همگی ما سودای خلاصی هرچه زودتر از دست این نظام را داریم و هر روزی که از حیات آن می‌گذرد، بر ما چون سالی است. در این شرایط بی‌تابی همه قابل درک است، ولی در امری چنین خطیر، شتابزدگی از هیچکس پذیرفته نیست. شهادت نشان دادن برای مدتی کوتاه در دسترس بسیاری هست، ولی آنچه فلز مبارزان واقعی را از دیگران متمایز میکند شجاعت توأم با پایداری است. این است آن شجاعتی که کارساز خواهد بود.

حکومت جوال بروند، این بار تکانی به خود دادند تا از حرکت مردمی عقب نیافتند و بعد از نشان دادن نرمش در برابر نظام (عقب نشینی از خواست ابطال انتخابات) که بعد منکرش شدند، خط و نشان کشیدند که به میدان خواهیم آمد و دستورالعمل‌هایی هم صادر کردند که به گوش همه رسید و متأسفانه بسیاری از آنها پیروی کردند. روش پیشنهادی این دو نفر که بیشتر مناسب کمدهای وودی آلن بود تا مبارزه سیاسی، از این قرار بود که از حمل رنگ سبز احتراز کنید، خودتان را به شکل حزب‌اللهی‌ها در بیاورید و بروید در محور تجمع این دسته که همان میدان آزادی است شعار الله‌اکبر بدهید! بسیار ممنون! حزب‌اللهی در مملکت کم بود که تقلبیش را هم به بازار فرستادید؟ نتیجه اینکه مخالفانی که راه افتاده بودند و تا محل رفته بودند، جزو طرفداران نظام و حتی شخص احمدی‌نژاد شماره شدند و به دلیل ناآشنایی با یکدیگر و هیئت و هیبت اینطوری، احتمالاً از همدیگر هم ترسیدند و بازگشتند. آفرین به این درایت! خوب است یکیشان هم در دوره جنگ نخست وزیر بوده است. باید گفت شما به جای مبارزه با حکومت سعی کنید تقویتش کنید، بلکه اینطوری به درد مردم بخورید.

چرا حکومت در مقابله موفق شد

تاکتیک حکومت درست و آرومی توصیه‌های زوج هنرمند بود. اول از همه ایجاد اختلال اطلاعاتی و ارتباطی در صفوف مخالفان که همیشه کارش بوده و منطقاً هم قدم اول است. در خیزش دانشجویی این کار با قطع شبکه تلفن همراه که اسباب اصلی ارتباط دانشجویان بود، ممکن گردید و فرصت سرکوب روز آخر را فراهم آورد. این بار اینترنت هم بر آن علاوه شده بود. فهرست نمیکنم که چه چیزهایی به هم خورد و قطع شد و فیلتر شد و... هرکس نمیداند از جوانترها بپرسد. دوم تمرکز نیرو در نقاطی که میعادگاه نیروهای مخالف بود. این نقاط که توسط ترتیب دهندگان حرکت و کلاً از سوی این دو «رهبر» معین شده بود، جبهه‌های فرعی به حساب میآمد. حکومت موفق شد از جمع آمدن نیروهای مخالف در این جبهه‌ها جلوگیری کند و آنها را قبل از جمع شدن و با استفاده از برتری موضعی بکوبد. زودتر آمدند و در

درسی که باید گرفت

۱۴ فوریه ۲۰۱۰

۲۵ بهمن ۱۳۸۸

از بیست و دوی بهمن به این طرف، صدای شکوه و شکایت همه مخالفان و بخصوص آنهایی که همت کرده بودند و برای مبارزه با رژیم به خیابان آمده بودند، بلند است. بسیاری خود را آماده کرده بودند تا با ریختن به میدان درسی را که در روز عاشورا به حکومت داده بودند، مکرر نمایند، ولی نتیجه جز آن شد که میخواستند. باید بدون مجامله و معطلی وضعیت را ارزیابی کرد و درسی را که باید از واقعه گرفت وگرنه سر حرفهای نامعقول باز خواهد شد و روحیه مبارزان آسیب خواهد دید.

چرا بازی چنین صورتی گرفت

رهبران تسخیری مخالفت که دیده بودند دخالت نکردنشان در عاشورا هیچ مانعی در راه مبارزه ایجاد نکرده است و مثل همه میدانستند که معترضان میخواهند در سالگرد انقلاب قبلی دوباره با

محل کمین کردند و منتظر حریف ماندند و هرکس رسید زدند و گرفتند. با در نظر گرفتن برتری عملیاتی نیروهای امنیتی از بابت آزمودگی تاکتیکی و قدرت آتش (اصطلاح نظامی را به کار میبرم چون رایج است و روشن و گرنه باتوم و گاز بیشتر از تیر مورد استفاده قرار گرفت)، حکومت میتوانست این بخش از کار را با قسمت کوچک نیروهایش انجام بدهد و قسمت بزرگتر را بفرستد به جبهه اصلی. ریسک کار زیاد نبود چون نیروی کم حکومت با نیروی پراکنده مخالفان که در هنگام مصاف ضعیفتر از نیروی حکومتی بود درگیر میشد و بخت موفقیتش زیاد بود.

سوم کنترل میدان آزادی با جمعیت طرفدار و مزدور، برای اینکه این محل از بابت نمادین مهمترین نقطه بود و حواس همه متوجه به آن. این را نیز میدانیم که خبرنگاران خارجی در این نقطه مجتمع شده بودند و فقط از اینجا خبر و تصویر مخابره میکردند. از آنجا که کنترل جبهه-های فرعی نیروی چنانچه نمیطلبید حکومت میتوانست، برعکس مورد قبلی و بدون زحمت چندان، بیشترین نیروی خود را در این محل متمرکز کند. در اینجا نیروی اصلی حکومت با بخش محدود و از آن بدتر، نامنظم مخالفان روبرو بود که نتوانستند هیچ کاری بکنند، حزب-اللهی قلابی شدند و سیاهی لشکر نظام، احتمالاً حتی ساندیس هم به آنها نرسید.

چهارم فلج کردن رهبری مخالفان. این دو نفر که عقب‌نشینی اخیرشان در قاموس حزب‌الله معنایی جز ضعف نداشت، از همان ابتدای خروج از خانه هدف قرار گرفتند تا از هر ارتباطی با پیروان واقعی و اسمی خود محروم شوند، توجه خبرنگاران را جلب نکنند و مجال عملشان به صفر برسد. خامنه‌ای چماق و گاز فلفل نذر کرده بود، آنکه هول بود در محل نوش جان کرد سهم آن دیگری را هم دادند خانم ببرد منزل.

پنجم کنترل تصاویر واقعه. از میدان آزادی که جبهه اصلی بود تصاویری که دولت اسلامی میخواست به دنیا مخابره شد. در جبهه‌های فرعی که فرصت مخالفان محدود بود و نیرویشان پراکنده، تصاویر

اینترنتی مخالفت که حکومت نمیخواست به دست کسی برسد، بسیار کمتر از دفعات قبل پخش شد. قدم آخر هم هوچیگری تبلیغاتی دستگاه بود که عنصر اصلی آن بلبل‌زبانی‌های رادیوکتیو احمدی‌نژاد بود و مقدمه‌اش از چند روز قبل چیده شده بود؛ مثال بارز استفاده از اتم برای حفظ نظام. این شخص آگاه بود که میتواند توجه رسانه‌های فرنگی را، که مثل دولتهای غربی، در اصل به فکر اتم هستند و نه ملت ایران، به خود جلب کند و سربزنگاه داستان غنی‌سازی بیست درصدی را علم کرد که در بسیاری از رسانه‌های خارجی تیتر اول شد و عناوین مربوط به مخالفت مردم را عقب راند.

چه نتیجه ای میتوان گرفت

حکایت دو درس عملی داشت. یکی توجه به تعادل نیروها. مردم ایران در جمع بسیار پرشمارتر و نیرومندترند تا این جماعت پاسدار و بسیج، ولی دو نکته هست. اولی که طبعاً همان مسلح بودن يك طرف و بی‌سلاح بودن دیگری است. دومی مسئله تمرکز یافتن نیروست. نباید به کل تعداد دل خوش کرد، مهم آن نیرویی است که در يك جبهه معین متمرکز میشود. باید نیروی بیشتر خود را به طور موضعی با نیروی کمتر حریف درانداخت. این بار وضعیت در همه جبهه‌ها برعکس بود. در این شرایط وقتی تعادل به ضرر ما تغییر کرد، باید بلافاصله جبهه را رها کرد و در نقطه‌ای دیگر جمع شد. هدف ما از بین بردن نیروهای نظامی و انتظامی جمهوری اسلامی نیست، فرسودن توان روانی آنها و اربابانشان است تا همگی بدانند که بالاخره بازی را خواهند باخت و بهتر است زحمت را زودتر کم کنند.

امر مهم دیگری که به ضرر مخالفان تمام شد، مسئله از دست نهادن عامل غافلگیری بود. تا به حال ضرباتی که حکومت تحمل کرده بود، به سختی قابل پیش‌بینی بود. از چند تظاهرات اول که هنوز دستگاه نتوانسته بود خودش را در برابر آنها جمع و جور کند که بگذریم، هر بار و بخصوص در مورد عاشورا، از سوی مخالفان غافلگیر شده بود. مردم خودشان جمع میشدند و شلوغ میکردند و عکس و فیلمش را هم

خودشان تهیه میکردند و به همه جا میفرستادند. این بار کار درست برعکس شد، عملیات قرار بود به برکت رهبری دوقلوها با برنامه قبلی انجام شود و اعلام برنامه در حکم فرستادن کارت دعوت برای نیروهای حکومتی بود که حضور به هم رساندند.

در نهایت ببینیم چه بکنیم

اول از همه اینکه مطلقاً نگران نمی‌باید بود و روحیه را نمی‌باید به هیچوجه از دست داد. قبلاً هم این بحث مطرح شده که مبارزه فعلی صورت فرسایشی پیدا کرده و در آن مردم باید حکومت را از رو ببرند. این باخت موضعی مهم نیست و اصلاً از بابت مقیاس با اشتباه تاکتیکی اول کار حکومت (راندن موسوی و کروی و به هم ریختن مزر خودی و غیرخودی) و خطای استراتژیک ضدتظاهرات عاشورا (به میدان کشیدن امام حسین)، قابل مقایسه نیست. اولی شکافی را گشود که هم آمدنی نیست و گشوده تر خواهد شد تا این نظام را از هم بپاشاند، دومی هم ابعاد محدود نیروهای معنوی حکومت را به نمایش گذاشت و موهوم بودن ترس مردم را به خودشان ثابت کرد. داستان ۲۲ بهمن فقط مختصری در پیشروی توقف ایجاد کرده، ولی حتی پسرفت هم نیست. پسرفت نیست چون تلفات غیرقابل جبران در پی نیاورده و مواضع مخالفان را تغییر نداده و از بابت خواست و شعار به عقب‌نشینی و ادارشان نساخته است. البته این را هم باید اضافه کرد که نقاط ضعف کار مبارزان را هویدا کرده که هیچ مطبوع نیست ولی آنها را به تصحیحشان که هیچ مشکل هم نیست، فراخوانده و واداشته است. مبارزه همیشه بعدی آموزشی دارد که باید بدان توجه داشت.

با یک شکست تاکتیکی نباید تصور کرد که دنیا به آخر رسیده. تاکتیک را به تناسب موقعیت انتخاب میکنند و اگر نتیجه نداد عوض میکنند و از تاکتیک کارآمدتر استفاده مینمایند. این امریست پیش پا افتاده که در تمامی مبارزات پیش می‌آید و نمی‌باید بیش از آنکه باید بدان بها داد. آنچه مهم است و اگر اشتباه بود جبران شدنی نیست، استراتژی مبارزه است. متأسفانه تا به حال مشکل اصلی مبارزان در همین نقطه بوده و ابهام خواسته‌هایشان باعث شده استراتژی روشن نداشته باشند.

شکست تاکتیکی فعلی هم در نهایت از همین ابهام و از انتخاب نامناسب رهبری برخاسته. این مسئله است که باید تکلیفش را به سرعت روشن کرد. رهبران دوقلو و نمونه‌های کوچکترشان هم که در فرنگ میلکند، با گزینش استراتژی درست، به حاشیه میدان فرستاده خواهند شد. به هر حال، تاکتیک کار هم حتماً تا آخر بازی چند بار تغییر خواهد کرد، اصلاً جای نگرانی نیست. فرصت برای ترمیم و حمله مجدد فراوان است. ولی باز هم می‌گویم اشتباه تاکتیکی را با اتکا به استراتژی درست جبران میکنند، نه برعکس. کار را باید با روش درست و منطقی پیش برد. آنچه در مبارزه اهم مسائل است انتخاب درست و معقول هدف است، رهبری و استراتژی بعد از این یکی می‌آید و تابع آن است. تنها راه معقول مبارزه هم رفتن به سوی خروج از نظام اسلامی است و رهبر درست کسی است که استراتژی مناسبی برای این کار ارائه بدهد. تا به حال مشکل مردم این بود که تاکتیک انقلابی پیشه کرده بودند، ولی به دلیل افتادن دنبال دوقلوهای اصلاحاتی، در عمل تابع استراتژی فرمیستی این دو شده بودند که با در نظر گرفتن موقعیت از اصل و بن بی‌معنا بود، ولی لااقل تا وقتی رفتار تاکتیکی را خودشان معین میکردند، پیش رفتند. در عوض، به محض اینکه از این بابت هم گوش به حرف این دو نفر دادند و تاکتیکشان هم اصلاحاتی شد، گرفتار مصیبتی شدند که دیدیم.

اگر قرار باشد از این داستان یک درس بگیریم این است: رفتار این رهبران دوقلو حاصل اشتباه و خطای موضعی نبود که بعداً قابل تصحیح باشد، پیامد منطقی گزینش‌های سیاسی اصلی آنها بود و درست شدنی هم نیست. تاکتیکی که پیشنهاد کردند برخاسته از استراتژی بی-رمقشان بود و این هم تابع هدف متناقض و بی‌معنایشان. در پی هم آمدن اینها اتفاقی نیست، ارتباط منطقی بینشان هست که باید چشم باز کرد و دید. این دو نفر به هیچوجه خواستار خروج از نظام اسلامی نیستند و هر رهنمودی هم که بدهند، در نهایت تابع همین گزینه اساسی است. این تاکتیک مضحکی که عرضه کردند و همه را گرفتار کردند و امتیازی که دودستی تقدیم حکومت نمودند، برخاسته از همین امر بود.

«بروید و قاطی حزب‌اللهی‌ها بشوید و شعار الله‌اکبر بدهید!» چنین سخنی فقط از ذهن تتگ و بیمار آدمهایی تراوش میکند که میخواهند در محدوده میراث سیاسی خمینی بزیند، وگرنه کسی که فکر و همت مبارزه درست داشته باشد چنین توصیه‌های نامربوطی نمیکند. فکر میکند چگونه باید از حکومتیان مجزا گشت و به آنها ضربه زد نه اینکه چگونه باید با آنها مخلوط شد و با شل گفتن تشدید الله‌اکبر خود را از آنها متمایز نمود. اینها این نظام را همینطوری میخواهند متحول کنند، با رفتن در دلش و با دادن شعار الله‌اکبر! آن هدفشان، این هم وسیله‌شان. بلایی که این بار با راهنمایی مسخره شان بر سر تظاهرات ۲۲ بهمن آوردند در حقیقت میخواهند بر سر تمامی جنبش اعتراضی بیاورند. اگر جداً اختیاری به دستشان باشد، همه را میکنند بدل به حزب‌اللهی و ردیف میکنند برای نماز جماعت. میگویند پشت ما نماز بخوانید ثوابش بیشتر است، همین و بس. باید واقعیت را پذیرفت و امکانات و مقاصد اینها را دید و به خود آمد. به هر حال اگر تمامی حکایت فقط همین یک فایده را داشته باشد که چشم مردم را به قابلیت این رهبران اصلاح‌گرا باز کند باز هم به تمام ضررهایش میارزیده است.

دولت‌های غربی هم که بخش عمده‌ای از توان دستگاه‌های تبلیغاتی‌شان متوجه است به تقویت همین اصلاح‌طلبان، نه طالب اصلاحات هستند و نه سقوط نظام. آنچه می‌خواهند ختم غنی‌سازی است و خوشحالی که آن وحدت نسبی که حکومت توانسته بود بر سر اتم و تحت لوای دفاع از منافع ملی ایجاد کند، با تنشهایی که بعد از انتخابات روی داده، شکسته است و فرصتی برای فشار روی دولت فعلی که در کشمکش‌های هسته‌ای سرسختی میکند، فراهم آورده. بخصوص که در این هیاهو مسئله مذاکره حکومت با آمریکا هم به حالت تعلیق درآمده و از حل اختلاف جلوگیری کرده است. میبینید که استدلال‌شان سراسر است و به این ختم میشود که چون دولت ایران مستبد است و مردم‌ش را سرکوب میکند باید بیشترین فشار را رویش آورد تا از غنی‌سازی اتمی دست بکشد! آفرین بر این منطق!

این هر دو گروه امتیاز می‌خواهند و از همین حکومت هم می‌خواهند، زیرا میدانند که از دولت ضعیف میتوان امتیاز ستاند و از دولت مرده نمیتوان. اگر این نظام ساقط شود تمام ترتیب بازی بر هم خواهد خورد. اصلاح‌طلبان فراموش خواهند شد و باید جای خود را به افراد دمکرات و خوش‌سابقه یا لااقل بدون سابقه بدهند. دول غربی هم نخواهند توانست از بهانه دیوانگی حکومت و درست کردن بمب و ایجاد خطر در منطقه استفاده نمایند و ایرانیان را از دستیابی به تکنولوژی اتمی منع کنند. خلاصه اینکه هر دو طرف ضرر خواهند دید.

اتحادشان بر سر اتم را میتوان به عیان دید. اگر دولت صحبت از معاوضه اورانیوم رقیق با غلیظ بکند، همین اصلاح‌طلبان که قرار است اهل نرمش باشند، به او اتهام میزنند که دارد حاصل زحمات همه را به باد میدهد تا نگذارند که از فشار دیپلماتیک خلاص شود. از بیرون هم دسته دیگر که مخالف مصالحه هستند، دائم میگویند که این دولت دروغ‌گوست و اصلاً به حرفش اعتمادی نیست و مذاکره با آن ممکن نیست و باید رویش فشار آورد تا از میدان به در شود. آنچه میان دو زبانه این گزانبیر قرار دارد، احمدی نژاد است نه نظام اسلامی. در مقابل مشکل مردم ایران نظام اسلامی است نه احمدی نژاد و نه اتم.

چه کسی از مرگ نظام می‌ترسد؟

۱۱ مارس ۲۰۱۰

۲۰ اسفند ۱۳۸۸

چرا تب و نه مرگ

ایرانیان آزادیخواه طالب مرگ نظام اسلامی هستند، اما کم نیستند آنهایی که سر و صدای بسیار میکنند، ولی به بیش از تب این نظام راضی نیستند تا بتوانند از آن امتیاز بستانند. اینها را کلاً میتوان به دو گروه تقسیم کرد که متحد طبیعی یکدیگرند: یکی اصلاح‌طلبان رنگ و وارنگ و دیگر دولت‌های خارجی که از ابتدا بر آتش اعتراضات میدمند. گروه اول میدانند که اگر نظام برود، در نهایت خودش هم خواهد رفت، چرا که تا این دستگاه برجاست، نیمه‌خودی‌ها از اعتبار آن سهمی میبرند و وقتی رفت، اینها هم با او فراموش خواهند شد. بنابراین طالب برجا ماندن همین وضع است و خواستار اعاده امتیازاتی که طی سی سال گذشته از آنها بهره‌ور بوده تا بتواند به همان سبک و سیاقی که از انقلاب تا امروز زندگی کرده به حیات خود ادامه بدهد.

توجیه این موضع

روشن است که این انگیزه‌هایی که ذکر شد، هیچکدام به صراحت قابل عرضه و دفاع نیست تا بتوان به همین راحتی در میانشان نهاد و مردم را به قبول آنها مجاب کرد. پس باید بهانه‌های دیگری جست و آنها را عرضه نمود. بهانه البته بسیار است، ولی همه در نهایت متکی است به استدلال در باب تناسب قوای مردم و حکومت و فزاینده مخالفان به «واقع‌بینی». ببینیم که این واقع‌بینی از چه قرار است.

صورت اولش این است که باید نیروهای دو طرف را سنجید و چنین سنجشی حکم به این میکند که مردم برای «براندازی» نیرو ندارند، پس باید به کمتر از آن رضایت بدهند. گاه نیز گفته میشود که چون نیروی کافی نیست، باید مرحله به مرحله عمل کنیم. از اینها گذشته، تبلیغ «عدم خشونت» هم هست: به همه یادآوری میشود که اصلاً نباید دست به خشونت برد، چون نه در شأن آدم دمکرات و باتریبیت است و نه کارساز، چون حکومت را وامیدارد که در مقابل، خشونت بیشتر نشان بدهد و مردم در این میان بازنده خواهند بود.

طبعاً اگر بخواهیم نیروی مردم را با نیروی دولت بسنجیم و به این نتیجه برسیم که مردم قدرت کافی ندارند، باید بپذیریم که برای هیچ کار ندارند. فقط مسئله براندازی نیست، با در نظر گرفتن موضع حکومت که به راه آشتی نمیرود و چیزی هم از همه طلبکار است، اگر مردم توان این را داشته باشند که خواسته‌های کوچک خود را به حکومت بقبولانند و به عقب‌نشینی و ادارش سازند، قادر خواهند بود تا پرتگاه سقوط هم هلس بدهند، اگر هم نبودند که هیچ.

کمتر خواستن نه ضامن نرمش حکومت است و نه افزایش نیروی مردم. اول از همه، هیچگاه معلوم نیست که این «کمی» که باید از حکومت خواست چیست و از چه قرار است، چون مردم از ابتدای کار کمترین طلب ممکن را از حکومت کردند و خواستند که وقتی همه محدودیت‌ها را می‌پذیرند و از بین نامزدهایی که از هزار غربال رد شده‌اند و در بستگی‌شان به میراث خمینی و پابندی‌شان به نظام جای کوچکترین تردیدی نیست، یکی را برمی‌گزینند، دولت هم این انتخاب را بپذیرد که دیدیم نپذیرفت. دیگر کمتر از این چه؟

از این گذشته، آیا میتوان با کاهش مطالبات جنبش، مردمان پرشماتری را به سوی آن جلب کرد یا در صفوف آن نگاه داشت؟ وعده کمتر و بیشتری بیشتر؟ به این حساب اگر هیچ وعده‌ای ندهیم لابد همه مردم ایران دنبالمال خواهند آمد! اگر قرار باشد مردم در حرکتی شرکت کنند برای به دست آوردن چیزی است که ندارند، ولی به دست آوردنش را ممکن و مطلوب می‌شمارند. واقع‌بینی، برخلاف آنچه که برخی مایلند وانمود کنند، در درجه اول در خواستن چیزی است که ممکن است، سختی و آسانی مسئله بعدی است. برقراری آزادی در چارچوب نظام اسلامی مطلوب مینماید، ولی در حکم جمع اضرار است. نباید این قبیل تصورات غیرممکن را در بین مردم رواج داد. بین کار آسان‌نما و غیرممکن از یک طرف و مشکل و ممکن از طرف دیگر، دومی را باید انتخاب کرد، چون میتواند به نتیجه برسد. به هر حال اگر دنبال کار کم‌زحمت هستیم، هیچ کاری از خیالپردازی آسانتر نیست. ماشاالله هم بی‌ثمر است و هم بی‌خطر.

خشونت را هم باز باید تکرار کرد که ابتدای بدان کار حکومت بوده است، وگرنه مردم تا موقعی که کاسه صبرشان لیریز شد، دست بدان نبردند. به هر صورت حاجتی به نصیحت نیست، مردم تا جایی که بتوانند از خشونت احترام می‌کنند، چون سلاحی ندارند و طرفشان هم مسلح است. به عشق کتک خوردن که به خیابان نیامده‌اند، دوره تئوری-های چریکی هم که سرآمده و اصلاً کسی برنامه مسلح شدن و آرتیست-بازی ندارد.

خلاصه کنم، آنچه در باب نیروی دو طرف و تناسب آنها گفته میشود تا با ظاهر خردمندانه و خیرخواهانه مردم را به آهسته کردن گام‌هایشان تشویق کند، در حقیقت برای پوشاندن هدفی عرضه میشود که این دو گروه برگزیده‌اند و میخواهند بدون بحث و به طور غیرمستقیم، به مردم بقبولانند. دعوی اصلی در اینجا است و در اصل بر سر هدف است نه نیرو. همین گزینش هدف است که راه مبارزان واقعی را از کسانی که تحت عنوان مبارزه در میدان جولان میدهند، متمایز و مجزا میکند. یک گروه مرگ نظام را میخواهد و گروه دیگر فقط ضعفش را تا بتواند از آن چیزی بستاند.

وسيلة مهار

حال از صحنه‌پردازی و این دوز و کلکها گذشته، وسیله اصلی مهار جنبش اعتراضی، در اختیار گرفتن رهبری آن است. از آنجا که داشتن رهبری کارآمد و محکم شرط لازم پیروزی است، باید رهبری را ضعیف نگاه داشت. این را هم اصلاح‌طلبان فهمیده‌اند و هم تبلیغات‌چی‌های خارجی.

ضعیف نگاه داشتن رهبری دو راه دارد: یکی اشغال کردن موضع رهبری و کاری نکردن و دیگر پراکندن این فکر که جنبش حاجت به رهبر ندارد و مردم خودشان رهبر خودشان هستند. این دو مضمون مکمل هم است و میبینیم که هر دو از هزار بلندگو تبلیغ میشود و بوقهای تبلیغاتی اصلاحاتی با دو رسانه اصلی خارجی و فارسی زبان (یعنی صدای آمریکا و بی‌بی‌سی) در این زمینه هماهنگ است. اصرارهایی که اخیراً برای اثبات رهبری دوقلوها انجام میگیرد و نیز بحثهای مضحکی که گاه بر سر محاسن نداشتن رهبری و «هر سرباز يك رهبر» ... مطرح میشود و از طرح درست و باطبع حل مسئله جلوگیری میکند، دائم از این هر دو سو و به صورت استریوفونیک گوشمان را میخراشد.

از يك طرف صحبت از این میشود که جریان رهبر لازم دارد و از قضا رهبرانی هم دارد که حی‌اند و حاضر، پس بیخود دنبال کسی دیگر نگردید، باید گوش به حرف همینها بکنید. اگر پیرسید که اصلاً حرف حساب اینها چیست و هدفشان کدام است که مردم را به سوی آن رهبری سازند، جواب درستی تحویل نمیگیرید و اگر خیلی اصرار کنید میگویند این دو نفر رهبر نیستند و خودشان میگویند که «نماد» حرکت هستند و با بقیه همراهند. اگر بگویید که اگر اینطور است پس دنبال رهبر پیدا کردن برویم میگویند نه چرا راه دور میروید؟ درست است اینها نمادند ولی کار رهبر را هم میکنند! خدا پدر مردم را بیمارزد که در این میان چندتا شعار جدی و محکم دادند که آبروی همه به کلی نرود، وگرنه دنیا خیال میکرد ایرانیان هر سی سال يك بار حمله‌ای میشوند و انقلاب اسلامی میکنند.

یادآوری میکنم که در ابتدای انقلاب همیشه نیروی مردم از حکومت کمتر است. انقلاب بر خلاف جنگ، با نیروی نقد انجام نمی‌پذیرد، همه انقلاب‌ها با نیروی نسیه‌ای شروع میشود که در طول فرآیند انقلابی نقد میشود. تعادل قوا همیشه در ابتدای کار به ضرر انقلابیان است چون اگر غیر از این باشد که انقلاب نمیکنند، صاف میروند میشینند در مراکز حکومتی و مملکت را اداره میکنند. شرط اصلی به ثمر رسیدن انقلاب، موفقیت در تغییر تعادل نیروست. این کار هم با سست عمل کردن ممکن نمیگردد، با اعتماد به نفس، با داشتن هدف جذاب و با جلب مردم به سوی آن و با خرد کردن اراده مقاومت طرف مقابل، انجام میگیرد.

دکور کهنه

وقتی از نزدیک نگاه کنید، می‌بینید که بسیاری دستگاه‌های تبلیغاتی در حقیقت میکوشند تا با تشویق آرامش، مردم را در همان حال و هوای اصلاحات نگاه دارند تا يك وقت کسی باورش نشود که تغییر اساسی حیات سیاسی ایرانیان هم ممکن است و دست به کاری بزند. طول چند سالی که دور دور اصلاح‌طلبی بود، این جناح نه فقط مردم ایران، بلکه حتی مردم دنیا را منتر این حرفها کرده بود که اصلاحات دارد معجزه میکند و همه چیز را درست میکند. اگر میپرسیدید چگونه؟ جواب از آرایش سر جوانان یا فستیوالی شدن این فیلم و آن فیلم میگرفتید و اگر اصرار میکردید که بالاخره کی قرار است به نتیجه برسیم وعده سرخرمن تحویل‌تان میدادند.

در حقیقت کاری که امثال خاتمی و پامنبری‌های ریز و درشتش میکردند، این بود که به سبک فیلمهای قدیمی، دکوری نقاشی کرده بودند و دوره میگرداندند تا هر کس به این دورنما چشم دوخت، مشکلات حل ناشدنی امروز را فراموش کند و دل به آینده‌ای که در برابر چشمش نقش شده ببندد: دیروزمان خراب بود، امروزمان بهتر شده ولی اگر دنبال خاتمی راه بیافتید فردایی درخشان در انتظار شماست. امروز هم دستمایه‌شان غیر از این نیست، فقط رنگها را جلا داده‌اند و به جای یکی دو قهرمان دارند. پول و امکاناتشان را هم که می‌بینیم چیست.

از طرف دیگر، برای فواید بی‌رهبری تبلیغ می‌شود. همین باعث شده تا برخی اشخاص ساده‌دل تصور کنند این قضیه نوآوری تاریخی مهمی است که ایرانیان برای اول بار موفق به انجامش شده‌اند و باید بابت آن بر خود ببالند. دل دادن به این خیال یعنی محول کردن اختیار جنبش به این میل‌های سیلابی و رهنمودهای اینترنتی و تلویزیونی که سر بسیاری را به خود مشغول کرده. شعارها و راهکارهایی که به این طریق و اکثراً به صورت بی‌نام و نشان در بین مردم رواج داده می‌شود، مؤید تصور خودرهبری یا خودسالاری جریان است، چون این توهم را ایجاد میکند که افرادی غیرمرتبط با یکدیگر و اهل مبارزه، از نقاط مختلف شعارهای مشابه عرضه میکنند و برنامه عمل مشابه تبلیغ مینمایند و وحدت از دل خود حرکت می‌جوید. «وحدت خواست» میتواند از همفکری بجوشد ولی «وحدت عمل» مدیریت می‌خواهد و خلق‌الساعه نیست. یا کسی اداره‌اش میکند که مردم می‌شناسند و قبولش دارند، یا اینکه اصلاً داستان صورت دیگری می‌گیرد.

آیا با این کارها میشود جنبش را مهار کرد؟

برای اینکه تا آخر مطلب منتظر معلوم شدن اسم قاتل نمانید از همینجا عرض میکنم که خیر، به دو دلیل. اول اینکه دو گروهی که ذکرشان رفت (اصلاحگران و طرفهای خارجی) میخواهند جنبش را کند کنند، ولی مایلند زنده نگهش دارند تا فایده‌ای را که باید برساند. پس باید لااقل ادای حرکتی در کار باشد تا مردم به خانه بازنگردند و داستان تضعیف حکومت ختم نشود. دوم این که جنبش دور خودش را گرفته و همه چیزش به حکم رهبری و رهنمودهای بی‌نام و نشان و توصیه‌های غیرمسئولانه این و آن نیست، حال هر قدر هم برای این رهبری تبلیغ بشود و هراندازه هم پیام و پیامک برای مردم فرستاده شود.

راه چاره‌ای که برای اولی در میان نهاده شده، معلوم همه هست. میبینیم که رهبران اسمی جریان که اعتبارشان از روز اول سیر نزولی طی کرده است، برای عقب نماندن از حرکت و محض ابراز حیات، ناچارند بالاخره حرفی بزنند تا مردم تصور نکنند که چله نشسته‌اند.

ولی خوب باید حرفی زد که مختصری معنا داشته باشد و مردم را جلب نماید. اشکال در این است که چنین کاری جز با حرکت به سوی خروج از نظام ممکن نیست.

خواست اخیر کربوبی برای حذف نظارت استصوابی از این دست مساعی است و ظاهراً بر اساس این تصور انجام گشته که چنین کاری در حکم تغییر قانون اساسی نیست و فقط چیزی را که به صراحت در این قانون ذکر نشده و مانع بیان آزاد گزینه‌های سیاسی مردم است، حذف خواهد کرد. ظاهراً این شخص که دائم همه را از دادن شعارهای «ساختارشکن» نهی میکند، متوجه نیست که حرف خودش چقدر ساختارشکن است! شنیدن این حرف از سوی کسی که خود سالها از بهره‌وران اصلی این نوع نظارت بوده و حتی موقعیت فعلی خودش را هم در اصل مدیون آن است، جالب میبود اگر با ناآگاهی به اهمیت این نوع دستکاری در آراء همراه نبود. برای روشن شدن قضیه که خالی از نمک هم نیست، باید مختصر توضیحی راجع به قانون اساسی جمهوری اسلامی بدهم. البته همین يك کار ما مانده بود که بنشینیم و این قانون را برای خود اسلامی‌ها توضیح بدهیم، ولی چاره‌ای نیست. این هم ستم مضاعفی است که نصیب ما شده، کسی چه میداند، شاید روزی توانستیم بابتش ادعای خسارت کنیم...

این نظام نظامی توتالیتر است و یکی از نقاط ضعف عمده آن از روز اول نداشتن حزب واحد بوده است چون حزب جمهوری اسلامی-اش که ساخته بهشتی بود، چند سال بیشتر عمر نکرد. حزب واحد (هر جا که باشد) با احزابی که در نظامهای کثرت‌گرا میبینیم، فقط تشابه اسمی دارد و گرنه کارکردش با آنها به کلی متفاوت است. احزاب دمکراتیک وظیفه گردآوری طرفدار و جلب آراء را بر عهده دارد، ولی حزب واحد نه لازم است رأی جمع کند و نه مردم را جلب کند، چون در این دو زمینه صاحب انحصار است. کارکرد اصلی این حزب تولید وحدت است، وحدت بین ملت و دولت با حزب و تحلیل بردن اینها در هم. این کار که در همه جا غیرممکن است (اگر بتوان چنین ترکیبی به کار برد) در جمهوری اسلامی غیرممکن‌تر است، چون در موارد دیگر فقط پای حاکمیت در میان است ولی در اینجا به علاوه همه آنچه که

زیرا حرکت مردمی را که زمینه واقعی و انگیزه‌های قوی دارد، نمیتوان در چارچوب رهبری سست دوقلوها محبوس ساخت و در نهایت هم نمیشود با رهنمودهای قلبی و میل‌های سیلابی جهت داد و کنترل کرد.

حرکت مردم مثل سیلی است که در يك دره سرازیر شده و ناچار به طی مسیر آن است. همانطور که شاه با سرکوب کردن همه مخالفان به غیر از مذهبی‌ها، برای مخالفت مردم راهی غیر از تجمع در مساجد و رفتن به دامان آخوند، باز نگذاشته بود، حکومت فعلی هم راهی به جز جدا کردن دین از سیاست، برای مردم باقی نگذاشته است. در این وضعیت، حرکت فعلی مفری به جز خروج از نظام اسلامی ندارد و راهی که پیش پایش هست، نفی قاطع این نظام، یعنی رفتن به سوی دمکراسی لیبرال و لائیک است. اگر به این راه نروید بی عاقبت یا بد عاقبت خواهد شد و اگر ناآگاهانه و بی‌برنامه در این دره بغلطد، فقط زمان و نیروی بیشتری برای رسیدن به همین هدف صرف خواهد نمود. تفاوت در این است که دفعه قبل سازمان و رهبری برای تسهیل سیر (ناآگاهانه) مردم به دامان جمهوری اسلامی در میان بود که این بار نیست، این بار راه است که روشن است و مردم بسیار بهتر می‌بینند که به کجا می‌خواهند بروند، ولی سازمان و رهبر را هنوز ندارند که بالاخره پیدا خواهند کرد.

با وجود همه این مشکلات که شمردم، هر قدمی که مردم ایران برای طلب ابتدایی‌ترین و به ظاهر غیرسیاسی‌ترین حقوق خود برمیدارند، آنها را به سوی خروج از نظام میبرد. به این دلیل که احقاق حق آنها، به دلایل اساسی، در چارچوب سیاسی فعلی امکان پذیر نیست و گذشت زمان یا حسن نیت این و آن هم کار غیرممکن را ممکن نمیکند. مردمی که به پا خاسته‌اند انگیزه‌های متفاوت دارند و با هدفهای گوناگون به میدان آمده‌اند، ولی سیر جریان‌ها همه آنها را از همه سو به طرف حصار استبداد رانده است. بیان هر اعتراض تیشه‌ایست که بر این حصار فرود می‌آید و هرچند همه ضربات به يك محل نمی‌خورد تا مانع را به سرعت خراب کند، هرکدام در نهایت تکه‌ای از آن میکنند و می‌تراشند. آنچه لازم است رهبری کاردانی است که همه ضربه‌ها را

آمد، عصمت هم در بازی نقش ایفا میکند و به عبارتی اراده الهی را هم باید با باقی آنچه شمرده شد، جمع آورد و هماهنگ کرد. از آنجا که این نظام حزب واحد ندارد وظیفه تولید وحدت (مصنوعی) در عمل بر عهده شورای نگهبان افتاده که در اصل به این مقصود تأسیس نشده است. اگر نظارت استصوابی حذف شود و دستگاه دیگری این کار را بر عهده نگیرد، قانون اساسی رژیم فلج خواهد شد، چون هماهنگی مصنوعی بین خواست مردم و خواست روحانیت که با قلب در هر دوی آنها حاصل میشود، محو خواهد گشت و نهادهای حکومتی از کار باز خواهند ماند.

اگر این شخص ملتفت نیست که حرفش ساختارشکن است، به این دلیل است که مثل همه اسلامگراها سالها به لولیدن در این مرداب سیاسی که خمینی برای ما به ارمغان آورد، مشغول بوده و دلیلی نداشته که شرایط زیست‌بومی خود را تحلیل بکند. افق دیدش در باب نظارت شورای نگهبان هیچگاه از حد حذف رقبا و مزاحمان جلوتر نرفته است و نقش آنرا در کارکرد کل نظام اسلامی در نظر نیاورده، چون حاجتی به این کار نمی‌دیده است.

به تمامی این دلایل که شمردنشان برای خوانندگان آگاه زائد بود و برای نویسنده ملال‌آور، احتمال پذیرفته شدن خواست کروی از سوی حکومت، در حد صفر است. اینرا نیز باز باید تکرار بکنم که اگر زور مردم برسد که حکومت را وادار به قبول این خواست بکنند، قدرت اینرا خواهند داشت تا اصلاً کل قانون اساسی را مشمول بازبینی بنمایند و اصلاً دلیل ندارد که در این حد ابتدایی توقف بکنند.

این یکی را نیز اضافه کنم که اگر حکومت حرف کروی را نپذیرد که به احتمال بسیار قوی نخواهد پذیرفت، این دوقلوها باید منطقاً انتخابات بعدی (و بعدی‌ها را) تحریم بکنند، یعنی تازه برسند به جایی که مخالفان جدی نظام سالها قبل رسیده بودند و بابت زدن این حرف حساب که «انتخابات در این رژیم معنا ندارد»، دائم از اسلام‌دوستان جور و واجور گوشه و کنایه می‌خورند.

و اما دلیل دوم که اساسی‌تر است و اختیارش هم به دست کسی نیست، دور گرفتن خود حرکت است. این یکی اصولاً چاره برنمی‌دارد،

متوجه به يك نقطه سازد و دیوار را بشکافد. این هم چه بدخواهان
بخواهند و چه نخواهند برقرار خواهد شد.

کرده‌اند که برای دوام آوردن در این میدان، باید به این سو رفت و این شعار اساسی را که نقش تعیین کننده خواهد داشت، به نحوی پذیرفت. روشن است که این حرکت تبلیغاتی، از حد یک مانور بسیار کوچک تاکتیکی فراتر نخواهد رفت و توان ارتقا به مرحله‌ای بالاتر را ندارد، ولی مختصر توجهی بدان از بابت معین کردن مکان و مقامش در منظره کلی مبارزه، بی‌فایده نیست.

ابتکار عمل در مبارزه سیاسی از دو چیز برمیخیزد: شعار و عمل و رهبران رنگی مدتهاست در این هر دو زمینه از دستش داده‌اند. شعارهای پیرانتخاباتی آنها، به همان سرعت که حکومت ردشان کرد، بی‌رنگ شد و از اعتبار افتاد. از بابت عملیاتی هم که روز به روز منفعل‌تر شدند. تنها چیزی که این برهنگی را پوشانده، سر و صدای تبلیغاتی است. رسانه‌هایی که به مدد سرمایه مادی و بدون پشتوانه معنوی، بر پا می‌گردد و یاری رسانه‌های خارجی که میکروفون و دوربین را یکسر در اختیار اصلاح‌طلبان گذاشته‌اند، شبهه پویایی این گروه را که همه چیزش مجازیست، به دیگران القا میکند. ادامه حیات این دسته، در درجه اول مدیون ریشه داشتن در نظام اسلامی است و همراهی یارانی که در گوشه و کنار نظام دستشان به جایی بند است، وگرنه مردم به نسبت بی‌عملی اصلاح طلبان و نسبتاً سریع، از آنها سرخورده شده‌اند. دو گروه از تثبیت رهبری دوقلوها بر جنبش اعتراضی سود می‌برند. اول ابواب جمعی خودشان که امید قدرت‌گیری زیر سایه آنها را دارند و طبیعی است که هر کوششی میکنند تا رؤسایشان در دعوی قدرت برنده شوند - اینکه خیالشان خام است مسئله دیگری است. دوم حکومت که بهترین راه را برای مهار مخالفت در وجود رهبران بی فکر و بی عمل بسته است. سالها دکان اصلاح طلبی به نظام فرصت داد تا مخالفان را با کشیدن به دام گفتارهای خودی، بازی بدهد و نیرویشان را به این ترتیب تحلیل ببرد - این هم پرده آخر همان بازی است. یکی از دلایل مهم دستگیر نشدن دو رهبر رنگی را باید در همین جست، تا آتش به کلی خاموش نشده، امان دارند چون فایده می‌رسانند.

تداوم رهبری یا اعلام بی‌طرفی

۲۲ اوت ۲۰۱۰

۳۱ مرداد ۱۳۸۹

کارمندان روابط عمومی اصلاح‌طلبان که به اقتضای شغل خود میکوشند تا از رهبران این جناح چهره‌ای هرچه مقبول‌تر به دیگران عرضه بدارند، گفتگویی با کروی تریب داده‌اند تا وی را گامی به جدایی دین و دولت نزدیک کنند و اگر نه پشتیبانی از سکولاریسم، لاقلاً این تأییدیه را از او بگیرند که اگر مردم حکومت سکولار بخواهند با آن مخالفتی نخواهد داشت. البته همین مانده بود که شیخنا بگوید اگر مردم هم خواستند، من جلوی می‌ایستم! ولی به هر حال همین که گفته و بالاخره بعد از اصلاح‌طلبان خارج‌نشین هم گفته، خود نشانه دیگری است از این امر که علیرغم بی‌حرکتی ظاهری جنبش اعتراضی، خواست جدایی دین و دولت، نه فقط مانند تیزاب پایه‌های مشروعیت حکومت را خورده، بلکه سرمایه مخالف نمایان اسلامگرا و اصلاح-طلب نظام را هم مورد تهدید قرار داده است و صورت معیار حداقل برای جدی گرفته شدن در میدان مبارزه را پیدا کرده است. همه درک

اگر جنبش اعتراضی با وجود ضعفهای پرشمار رهبران تسخیریش که انصافاً از همان روز اول هم معلوم بود، ادامه پیدا کرد، به این دلیل بود که خودش دور گرفته بود. آنچه جلوی پیش میبرد انگیزه‌های پراکنده مردم برای نارضایی از حکومت بود و آنچه در عمل بدان جهت میداد نه رهنمودهای آشفته رهبران که مسیر منطقی مخالفت بود که به هر صورت به خواست تغییر نظام سیاسی و جایگزینی‌اش با نظامی لائیک، منتهی میگشت. دیدیم که هر حرکت مردم، این خواست را که در برنامه هیچکدام از رهبران و سخنگویان خودخوانده و پر سر و صدایشان جا نداشت و از دستگاه‌های تبلیغاتی خارجی هم ترویج نمیشد، رساتر از حرکت قبلی به همگان تفهیم نمود.

پرسنل تبلیغاتی اصلاح‌طلبان، بخصوص اینهایی که در خارج کشور هستند و به همین دلیل میتوانند از فاصله‌ای بیشتر و به دور از محدودیت‌هایی که درگیری در شبکه ارتباطات معمول اسلامگرایان و گفتن و شنیدن سخنها همیشه به ذهنشان تحمیل میکند، به منظره نظر کنند و از این گذشته، با میدان بحث خارج از کشور که آزادترین و وسیع‌ترین میدان بحث و تحلیل در باره ایران است و به همین دلیل غنی‌ترین نیز هست، در تماس قرار دارند، به این مشکل اساسی از دست دادن ابتکار عمل که بسیار سریع واقع شد و چند ماه است که برای همه به صورت امر بدیهی درآمده، آگاه هستند و طبیعی است که برای رفع آن به تشبثاتی از قبیل ترتیب مصاحبه اخیر دست بزنند و بکوشند جناح خود را اگر شده لنگ‌لنگان به مردم برسانند. ولی این را نیز باید اضافه کرد که آگاهی به عقب ماندن از سیر وقایع الزاماً توانایی جبران آنرا به همراه نمی‌آورد.

دلیل اساسی آن شکست و این ناتوانی بسیار ساده است. اگر بخواهم آنرا به طور خلاصه بیان کنم، این است که هر شعاری برای هر کسی قابل استفاده نیست. از آنجا که حرف موجز و صریح گاه به همین دو دلیل و به ناحق، به تندگویی تعبیر میشود که نیست، مختصری بسطش بدهم تا رفع شبهه کرده باشم. هر وقت يك مکتب فکری (سیاسی، اقتصادی...) رواج میگیرد، پیروان مکاتب رقیب نیز میکوشند تا به آنچه میگویند و عرضه میکنند رنگی از این طرز فکر غالب بزنند تا از

اقبال مردم بدان بهره ببرند، طرفداران خود را از دست ندهند و اگر شد با استفاده از فرصت، بر شمار آنها نیز بیافزایند. این رنگ به تناسب فاصله گروه های فکری با یکدیگر غلیظ و رقیق میشود، ولی همه جا به چشم میخورد. در تاریخ معاصر ایران بارها شاهد این جزر و مدهای بازار اندیشه بوده‌ایم، از تفوق لیبرالیسم صدر مشروطیت تا تفوق لیبرالیسم در امروز روز. در این میان طلوع و افول مارکسیسم، گرایشهای جهان سومی، اسلام و نیز بسیاری خرده‌مکتب‌ها را دیده‌ایم.

رواج فعلی لیبرالیسم که باید نقطه شروع منطقی آنرا (در ایران) پیروزی خمینی دانست و نقطه شروع زمانی‌اش را (در جهان) سقوط اتحاد شوروی شمرد، مدتهاست که مضامین این مکتب را درسته یا قطعه قطعه، وارد گفتار گروه‌های مختلف سیاسی ایران کرده و به شیوه استدلال و تحلیل‌های آنان رنگی از لیبرالیسم زده. رد این مضامین را که اکثر از نوشته‌ها و تحلیل‌های لیبرال‌های جدی، وام گرفته شده و البته در بعضی موارد هم مصادره گشته و اشاره‌ای هم به منبع اخذش نیست، میتوان به آسانی گرفت. ولی در عین حال شاهدیم که این تکه-گفتارها، حتی اگر با ظرافت در گفتاری بیگانه جاسازی شود، در نهایت سترون میماند. یعنی در خانه جدید خود نه رشد میکند و نه تحول اساسی پیدا میکند. در عمل مثل گیاهی که در خاک نامناسب کاشته شده باشد، چند برگگی دارد و مختصر رنگی، ولی نحیف است و اگر میوه‌ای هم بدهد همان کال از درخت میافتد و هدر میشود. بر خلاف تصور این اصلاح‌طلبانی که در رنگ عوض کردن با حفظ اعتماد به نفس سرآمد همه گروه‌های سیاسی ایران هستند، فکر چیزی نیست که به این راحتی بتوان در جیب گذاشت و از هر جا به جای دیگر برد و از آن استفاده نمود. فکر موقعی در ذهن فرد کارساز و بارآور میشود که در آن تحلیل برود و جزئی از مکانیسم کار آن بشود. ایده‌ای که استفاده زینتی داشته باشد عقیم است، میشود نمایشش داد ولی از آن نمیتوان برای اندیشه استفاده نمود، تحقق بخشیدنش در جامعه که جای خود دارد.

در مورد لائیسیتیه نیز حکایت اساساً از همین قرار است. فکر جدایی دین و دولت که نقطه اقبال بدان با پیروزی خمینی بسته شد و نقطه عطف بیانش جنبش دانشجویی ۱۸ تیر بود، امروز در همه جا تخم

پراکنده است. میبینیم که دائم صحبت از لزوم تحقق آن است، ولی مشکل کار همان است که در مورد لیبرالیسم گفته شد: اطراف شعار را سخنان عجیب و غریبی گرفته که گاه اصلاً ارتباطی با آن ندارد. آنچه کار را در مورد لائیسیته حساس‌تر میکند، این امر است که محور اصلی مبارزه خواهد بود.

کلوسویتز در یکی از نکته‌سنجی‌های درخشان خود به این مسئله اشاره میکند که هنگام جنگ کل عملیات نظامی به سوی نبرد کارساز، نبردی که در آن نیروهای اصلی دو طرف با یکدیگر روبرو بشوند و طی آن کار یکسره بشود، میل دارد؛ همانطور که در حیات اقتصادی عملیات مالی از قبیل سفته و برات و... به طرف دست به دست شدن پول نقد میل میکند. نبرد کارساز و مبادله پول نقد هر دو نادر است، ولی این نه از اهمیتشان میگذرد، نه نقششان را تغییر میدهد. معروف است که لنین هنگام خواندن این مطلب که در حکم روشن کردن پرسپکتیو منطقی کار است، در کنارش یادداشتی با این مضمون نوشته بوده که چه سخن بزرگی یا چه حرف پرمایه‌ای...

امروز در مبارزه با نظام اسلامی، مسئله لائیسیته نقشی مشابه آن دو مورد دارد، نقطه‌ایست که تمامی خطوط پرسپکتیو در آن به هم میرسد. عموم موضعگیری‌ها از جانب طرفداران هر مشرب سیاسی به سوی این نقطه میل دارد، نمونه‌های فراوانش را دیده‌ایم و می‌بینیم که اسلامگراها نیز بالاخره به سوی آن حرکت کرده‌اند. سیر عملیاتی مبارزه هم در اصل همین خط سیر را طی خواهد نمود. به این صورت که دیگر اختلافات در مقایسه با این یکی که هم شرط سقوط نظام اسلامی است و هم پایه برقراری دمکراسی لایق این نام، در سایه قرار خواهد گرفت و تبدیل به جبهه‌های فرعی مبارزه خواهد شد.

نکته در این است که همانطور که پذیرش ایده لائیسیته، در ذهن تحلیل بردن آن و با اعتنای به آن فکر کردن، کار کسی نیست که تازه این مطلب به گوشش خورده و اصلاً تصور درستی از ابعاد آن و پیوندهای منطقی‌اش با دیگر وجوه تعریف نظام سیاسی و اداره حکومت و انتظام جامعه ندارد، رهبری مبارزه هم برای رسیدن به آن که هدف اصلی و اساسی است و نقطه‌ای که کل نیروها باید هر چه زودتر بر آن

متمرکز گردد، از کسی که به چشم امر جنبی به آن نگاه میکند و اصلاً به اهمیتش واقف نیست، برنمیآید.

اگر اصرار بر اخذ جواز سکولاریسم از شیخ کروی که از اصل حالت نوعی نقض غرض دارد، از سوی اصلاح‌طلبان صورت پذیرفته، به این دلیل است که میخواهند به هر ترتیب هست، از هر موقعیت و هر شعار و هر طرح برای گرفتن ابتکار عملی که مدتهاست از دست داده‌اند، استفاده کنند و حداقل از راهی که حرکت مردمی می‌پیماید بیرون نیافتند. ولی به دلایلی که به آنها اشاره شد، نه خواهند توانست به این ترتیب ابتکار عمل را در زمینه شعار به دست بگیرند و نه در عملیات. هیچکدام این رهبران رنگی مرد میدان مبارزه بر سر جدایی دین و دولت که آوردگاه اصلی است، نیست. این فکر که مطلقاً گرایشی بدان ندارند، چنان با ذهنشان بیگانه است که تا بخواهند خدمتش ارادت پیدا کنند، بازی ختم شده است.

در حقیقت، با گذشت زمان دو رهبر تسخیری اعتراضات مردمی تبدیل به کاریکاتور رهبر کاریزماتیک شده‌اند. چون از بابت گفتار محکم و طرح معقول و قابلیت که به محک تجربه خورده باشد، دستشان به کلی خالی است ولی متوقعند که ملت به دنبالشان راه بیافتند، لابد به دلیل کاریزمایی که ندارند. اگر دقت کنیم، میبینیم که در موقعیت حاضر، حرف کروی فقط نوعی ابراز بی‌طرفی است بین دو طرف اصلی دعوا که حکومت و خواستاران براندازی باشند. تعبیرهای قالبی و قابل پیشبینی هم که کارمندان تبلیغاتی‌شان بخواهند برای این افاضات بتراشند و ظرف روزهای آینده به خورد ما بدهند، تغییری در این واقعیت نخواهد داد.

همه شاهدند که مدتی است مبارزه با حکومت دچار وقفه شده، به دلایلش نمی‌پردازم چون در حد اشاره اگر باشد برای همه روشن است، ارزیابی دقیقش هم طولانی است و از حوصله مقاله حاضر خارج. ولی وضعیت هر چه باشد، باید توجه داشت که شاید به دلیل بی‌برنامگی و سرگشتگی در باره هدف اصلی از میزان آمادگی مردم برای نبرد کم شده باشد ولی چیزی که حتماً نقصان نیافته، انگیزه آنها برای مبارزه است. این را هم اضافه کنم که این دومی را همگی ما مدیون حکومت

اسلامی هستیم. تا وقتی این دستگاه برجاست، در عرضه انگیزه به مبارزان دست گشاده خواهد داشت. نیرو همچنان هست، آنچه که هنوز نیست رهبری مناسب موقعیت و هدف است که بتواند مردم را به مقصد برساند، باید کوشید تا هر چه زودتر فراهم شود.

داده و چه به دست آورده‌ایم. از آنجا که اصلاح‌طلبان از اصل موضع متناقض داشته‌اند و هدفشان دست‌یافتنی نیست، در ارزیابی جدی وضعیت جایی ندارند مگر به صورت نیروی هرز رفته. شاهدیم که بی‌طرفیشان بین دو هم‌آورد اصلی روز به روز هویداتر می‌گردد و معلوم هم نیست که در دعوی نهایی کدام جبهه را برگزینند. به هر حال هرکدام را که انتخاب کنند، نیروی دست دوم و تحلیل رفته خواهند بود، نه بیشتر.

جبهه حکومت

از حکومت شروع میکنم که بیشترین لطمه را دیده ولی چون بر سر کار مانده به روی خود نمی‌آورد و تظاهر به اقتدار هم میکند، متأسفانه بعضی هم تحویلش می‌گیرند. از نزدیک نگاه کنیم ببینیم وضعش از چه قرار است.

اول لطمه اساسی که حکومت خورد، ختم این بازی انتخاباتی‌اش بود که چندین سال همه را سرگرم کرده بود. این تصور که رأی مردم در دستگاه اسلامگرا به چیزی حساب میشود، در وجه مردمی انقلاب ۵۷ ریشه داشت و علیرغم تکذیب ادواری آن در رشته رأی‌دهی‌های سراسر تقلبی که حکومت ترتیب میداد، توانسته بود به یمن تبلیغات مداوم دستگاه، همدلی رسانه‌های خارجی که معمولاً سخنان نسنجیده خود ایرانیان را در باب کشورشان تکرار میکنند و نیز همراهی دولت‌های غربی که به هر صورت قدری از سر ناچاری و قدری هم به دلیل سوداگری انجام می‌گرفت و در نهایت کاهلی خود مردم ایران که ترجیح میدادند به تغییر کم‌خرج و غیرممکن دل ببندند تا هزینه ایجاد تغییر اساسی بر عهده‌شان نیافتند، چندین سال دوام بیاورد. بیرون شدن یکی از جناح‌های رژیم از این کاریکاتور سیستم دو حزبی، نمایش را ختم کرد و شبهه آزادی نسبی انتخابات را نیز رفع نمود.

بازی تندرو و میان‌رو و تبلیغاتی که برایش میشد، برای نظام نوعی حاشیه امن فراهم آورده بود که بخش بزرگی از حملات را دفع مینمود. این رشته حصار بسیار مفید و ارزشمند، ظرف یک سال گذشته کاملاً فروریخت و به کلی از بین رفت.

ارزیابی ضایعات

۱۵ سپتامبر ۲۰۱۰

۲۴ شهریور ۱۳۸۹

امروز بیش از یک سال از شروع حرکت اعتراضی مردم ایران می‌گذرد. وقفه‌ای که در کار افتاده، برخی را دلسرد نموده و باعث شده تا این ایستایی را مترادف شکست یا پایان بازی فرض کنند که هیچکدام نیست. باید ضایعات را ارزیابی کرد و نگاهی هم به آینده محتمل انداخت. ولی قبل از همه، باید نکته‌ای را توضیح داد. سنجش جامع وضعیت مبارزه و حتی ارزیابی ضایعات، کاریست که با ارجاع به چارچوب استراتژی انجام می‌گیرد و اگر چنین مرجعی در کار نباشد نمیتوان همین‌طور قلم انداز و به اتکای ذوق شخصی در باره اش نظر داد. چارچوبی که من در نظر دارم همان است که در «براندازی حکومت اسلامی» طرح گشته و متوجه است به تغییر نظام با محور قرار دادن شعار لائیسیته.

حال که این نکات روشن شد، ببینیم که دو طرف، حکومت و ما (مقصود خواستاران براندازی و تغییر نظام سیاسی است) چه از دست

حکومتیان در مقابل ادعا میکنند و احتمالاً معتقدند که تمامی این فرآیند حالت نوعی تصفیۀ صفوفشان را داشته است و باعث شده تا آنهایی که اساساً یا ذاتاً به نظام اسلامی تعلق یا تعلق خاطر ندارند، از آن جدا گردند. البته این نوع جدایی‌ها همیشه حالت نوعی جمع و جور شدن خط جبهه را دارد و متمرکز شدن نیروها را در فضای کمتر و به صورتی فشرده‌تر در پی می‌آورد و احساس نوعی تقویت موضع را ایجاد مینماید که اسلامگرایان فعلاً به آن دل داده‌اند، ولی موقعیتشان در عین حال تنگ تر هم شده که البته به روی خود نمی‌آورند. به هر صورت این تراکم نیرو، تنها یک طرف قضیه است، طرف دیگر، پاک شدن میدان مبارزه است که خواهناخواه با نوعی حرکت که روشنفکران قدیم دوست داشتند «دیالکتیک» بنامند، قطب مقابل را نیز به طرف منظم شدن و متراکم شدن به سبک جبهه اسلامگرا، سوق خواهد داد. تشنجات بعد از انتخابات ریاست جمهور اسلامی و توجه برخی دول غربی به بهره‌برداری از این وضعیت محض تضعیف احمدی‌نژاد و به امید امتیاز گرفتن در مذاکرات اتمی، این حسن را داشت که توجه دنیا را به سرکوبگری این حکومت جلب نماید و اقسام تظاهراتی را که محض به دست آوردن اعتبار انجام میداد، به سرعت بی‌اثر سازد. خشونت‌های که حکومت در حق مردم نشان داد، الزاماً بیش از حد معمولش نبود، منتها در برابر چشم جهانیان عیان گردید و ظرف مدتی کوتاه، آنقدر تکرار شد که به این زودی‌ها از یاد کسی نخواهد رفت. این باخت تبلیغاتی که استبداد را در مقابل چشم همگان برهنه نمود، بسیار مهم بود و بعید است که قابل جبران باشد.

با این کشمکش، بخشی از حاکمیت از بازی بیرون رفت و نه تنها نمایش انتخاباتی را لنگ گذاشت، بلکه از کل نیروهای نظام، نیروهایی که باید به کار مقابله با مخالفان بیاید، کاست. آنهایی که از حاکمیت بیرون شده‌اند، دیگر نه انگیزه و نه توان دفاع از نظام را در کنار جناح پیروز ندارند. سخنانی هم که در باب حرمت قانون اساسی اسلامی و میراث امام و... می‌گویند از سر صدق است ولی از سوی مردم خریدار ندارد و موقعی که حملات جدی علیه نظام به راه بیافتد، برد عملیاتی نخواهد داشت. نه به این دلیل که اینها نمی‌خواهند کمکی بکنند یا کاری

از دستشان برنمی‌آید، از این جهت که احتمالاً دوستان سابق تمایل چندانی به پذیرفتنشان در صفوف خویش نخواهند داشت و نخواهند خواست تا با آنها شریک بشوند و مخارج این شراکت را تقبل نمایند. مردم هم با این حرفها دنبالشان راه نخواهند افتاد، چون اگر طالب این جنس باشند، جناح مقابل اصیل‌ترش را عرضه میکند. نباید فراموش کرد که اصلاح‌طلبان تلفات حکومتند نه تلفات ما. مقصود از تلفات فقط کسانی نیستند که کشته شده‌اند، آنهایی هستند که از بازی عملاً بیرون رفته‌اند. اصلاح‌طلبان از صف حکومت بیرون آمده‌اند و به ما هم نپیوسته‌اند. البته در دراز مدت امکان پیوستن نیروهایشان (به طور پراکنده و نه با حفظ هویت اصلاح‌طلب) به ما بیشتر است تا حکومت، چون از آن کنده شده‌اند.

در جمع میتوان گفت که ضرر اصلی حکومت، قطبی شدن مبارزه حول تغییر نظام و جدایی دین و دولت است. بیرون آمدن استخوان اصلاح‌طلبی از میان زخم مبارزه، صف‌بندی تنها نیروهایی که از بابت نظری در برابر هم قرار دارند و از بابت عملی هم ناچارند در برابر یکدیگر موضع بگیرند و دیر یا زود وارد عمل شوند، پیامد منطقی اتفاقات سال گذشته است.

آنچه که حکومت در مقابل این همه ضرر به دست آورده، بسیار محدود است: شناسایی بخشی از مخالفان (در شرایطی که بالا رفتن تعداد مخالفان بالفعل، شناسایی همه آنها را غیرممکن و در صورت حصول، عملاً غیر قابل استفاده کرده) و سرکوب موقت آنها و طبعاً کشتن تعدادی معدود و زندانی کردن تعدادی بیشتر. اینها البته بسیار دردناک است، ولی با در نظر گرفتن شمار مردمی که مخالفت خویش با حکومت را به صراحت بیان کرده‌اند و آنهایی که به هر حال به این راه کشیده شده‌اند، تلفات در کل به تمام معنا ناچیز است، هر قدر هم در جزء و از دیدگاه شخصی، سخت و حتی غیرقابل تحمل باشد.

جبهه ما

حال بیابیم سر مخالفان جدی حکومت که خودمان باشیم. اولین امتیازی که ما گرفتیم حذف اصلاح‌طلبان از میانه بود، طبعاً نه به

بگیرند. از این گذشته زندانیان نیز موضوع مبارزه و استفاده تبلیغاتی شدند.

ترازنامه

وقتی به ترازنامه جریان نگاه کنیم و دو ستون مربوط به حکومت و خودمان را مقایسه نماییم، میبینیم که در طرف حکومت همه باخت است، به غیر از یک قلم: سرکوب و دستگیری و قتل که هیچکدام نه نهایست است، نه جبران ناشدنی، نه کمرشکن؛ در مقابل ما همه جا برنده-ایم، به غیر از همین مورد «تلفات» که با در نظر گرفتن کل نیرو بسیار کم است و تازه هرکدام به نوعی بازیافت شدند است.

بازی هنوز پایان نیافته است، ولی ترازنامه بسیار بیش از آنچه که برخی مایلند وانمود سازند و برخی دیگر تمایل دارند تصور کنند، به نفع ماست. البته اگر بازی را پایان یافته فرض کنیم و میدان را خالی کنیم، برد موضعی حکومت در صحنه عملیات تبدیل به برد دائم خواهد شد، آنهم به دست ما. ولی روشن است که چنین خطای بزرگی، از مبارزان جدی سرنمیزند.

نبردی که ما با اسلامگرایی در پیش گرفته‌ایم، میبایست هر چه زودتر وارد فاز اصلی، یعنی مقابله طرفداران جدایی دین و دولت و مخالفان این جدایی، میشد. بهترین صورتی که قضیه میتواند پیدا کند، این بود که وقتی تنش بین جناح‌های نظام پیدا شد، مردم با استفاده از فرصتی که ضعف حکومت در نشان دادن واکنش ایجاد کرده بود، با تمام نیرو به میدان بیایند و خواست اصلی و کارساز را که طلب لائیسیته است، مطرح بسازند و تا تغییر نظام پیش بروند.

اصلاح‌طلبان در این میان برای ما مزاحمت بسیار ایجاد کردند، ولی این مزاحمتشان ختم به خیر شد و فایده‌اش به ما رسید. چون نبردی که میبایست با مخالفت قاطع و رودرروی دو طرف به انجام میرسید، به این ترتیب مرحله‌ای میانی پیدا کرد که صورت نوعی مانور موفقیت-آمیز از سوی ما را گرفت. حالت قطبی کامل بین دو هم‌اورد اصلی پیدا نشد، ولی دسته سوم و مزاحمی که در کار پیدا شده بود و اساساً توان پیروزی نداشت، در نهایت به سوی خنثی شدن رفت و با این کارش

عنوان فرد یا نیروی سیاسی، بلکه به عنوان بدیل سیاسی. استراتژی اصلاح‌طلبان با سیری که مخالفت‌های بعد از انتخابات پیدا کرد، در عمل به آخر خطر رسید. تصور اصلاح‌پذیری نظام که در حوزه نظر از ابتدا هم باطل بود، بالاخره در میدان عمل هم به عیان و پیش چشم همگان، باطل شد. به هر صورت، این داستان از اول هم بیش از حرف نبود، ولی حرف پرژواک و مزاحمی بود که بالاخره بردش به حداقل رسید.

برد دوم این بود که خواست جدایی دین و دولت صورت معیار حداقل مبارزه را پیدا کرد و شعارهای ظاهر فریب که قرار بود عملی‌تر و واقع‌بینانه‌تر باشد، ولی فقط سست و متناقض بود، از میانه حذف گردید. بالاخره تنها راه منطقی مبارزه با نظام اسلامی، خود را به شکلی نشان داد که برای همگان روشن و مفهوم باشد.

علاوه بر اینها، مردم به امکان حضور وسیع و مؤثر خویش در صحنه و در اختیار داشتن نیروی کارساز در برابر حکومت، آگاه گشتند. اعتماد به نفس بر خاسته از این امر که توانشان بسیار است و به هر صورت حکومت را به لرزه درآورده است و قادر به ساقط کردن آن نیز هست، خیلی مغتنم بود که حاصل گشت. خماری تحمل چندین ساله استبداد رفع شد، چون از انقلاب اسلامی به این سو، هیچگاه حرکتی به این وسعت در جامعه ایران پا نگرفته بود.

تنها نقطه منفی جریان، تلفاتی بود که جنبش اعتراضی داد. تعدادی کشته و بسیاری زندانی که البته یک دانه آنها هم زیادی بود، ولی در مقابل دریای نیروی مردمی، چندان به حساب نمی‌آید. اما در عین حال، فرصت نماد شدن برخی از این کشته‌ها و به عبارتی امکان استفاده دوباره از آنها، در مبارزه پیدا شد. بعضی از کشتگان، به دلیل نماد شدن به نوعی حیات پس از مرگ ادامه میدهند و تأثیرشان بر مبارزه از بسیاری زندگان بیشتر است. این بهترین نشانه تفوق کامل جنبش اعتراضی از دیدگاه معنوی است. گروهی میتواند از قربانیانش نماد بسازد که از بابت معنوی نیرومند و پویا باشد. امروز دستگاه حکومت فقط میتواند تلفاتش را شماره کند و به کلی از دست‌رفته محسوبشان نماید، در صورتیکه مردم میتوانند حتی از کشته‌های خویش نیز نیرو

جبهه اسلامگرا را ضعیف کرد و از بخشی از سربازان و بسیاری امتیازات دیگر که به آنها اشاره شد، محروم ساخت. تعادل قوا به نفع ما تحول یافت و کفه حریف را سبک و کفه ما را به تناسب سنگین کرد.

آیا مشکل ما تاکتیکی بود؟

بسیاری دلایل وقفه‌ای را که در کار پیش آمده، برخاسته از ناکارآمدی تاکتیکی می‌شمارند و چنین می‌گویند که حکومت توانسته است به ترتیبی موفقیت‌آمیز، تظاهرات مردمی را پراکنده سازد و مخالفت را مهار نماید. در اینکه پس از ۲۲ بهمن گذشته، از کارایی تظاهرات به شدت کاسته شده، شکی نیست و داستان به هر حال بعدی تاکتیکی دارد. ولی باید توجه داشت که تظاهرات وسیله‌است و تاکتیک‌های تظاهراتی متفاوت است و پرشمار، به دلیل ناکامی‌هایی که پیش آمده است نمی‌توان اصولاً استفاده از حرکت‌های خیابانی را مردود شمرد.

نکته اصلی اینجا نیست. ضربه‌ای که حرکت اعتراضی خورده، در اصل از داشتن استراتژی بد خورده، نه از صرف پیروزی خیابانی نیروهای حکومتی. مقصود از استراتژی بد، همین رفتن به دنبال حرفه‌ای رهبران دوقلوست که هدفشان (به مقام رسیدن خود و اصلاح نظام) بخت چندانی برای پیروزی نداشت و در نهایت نامعقول بود. دیدیم کسی قدرت را به آنها نداد و مقصود غایی کار هم که ممکن نبود، حاصل نگشت. مشکل معترضان، از روز اول و در درجه اول، استراتژی نامناسب بوده است که با بهترین تاکتیک‌ها هم به جایی نمی‌رسد، چه رسد با تاکتیک نامناسب. وقفه‌ای هم که در کار افتاده از همین بی‌عاقبتی استراتژیک است. اگر استراتژی درست در کار بود، تا به حال چندین تاکتیک کارآمد جای روش‌هایی را که از حیز انتفاع افتاده است، گرفته بود. آنهایی که فقط صحبت از اشکالات تاکتیکی کار میکنند، یا اصلاً درک درستی از بعد استراتژیک مسئله ندارند و فکر میکنند مبارزه با حکومت یعنی همین شلوغ کردن‌های موضعی، یا اینکه بر حفظ ریاست رهبران دوقلو اصرار دارند و میخواهند به نادرست چنین وانمود نمایند که هر عیبی هست از تاکتیک نادرست

است و کفایت این اشکال رفع بشود تا کار به نتیجه برسد. حرفشان در هر دو حالت نامعقول است.

دنباله کار چه خواهد شد؟

حال از ارزیابی موقعیت گروه‌ها گذشته، باید نگاهی به کل جریان انداخت تا وضعیت جنبش اعتراضی، از راه مقایسه تاریخی، قدری روشن‌تر بشود و بتوان حدسهایی هم در باب آینده آن زد. بخصوص از این جهت که وقتی کاری از این نوع متوقف شد، اکثر مردم تصور میکنند اگر ادامه‌ای پیدا کند و دوباره به راه بیافتد، از همان نقطه‌ای شروع به حرکت خواهد کرد که در آن متوقف گشته بوده. در صورتیکه اینطور نیست، وقفه حرکت سیاسی، مثل ایستادن قطار نیست تا از همانجایی که ترمز کرده راه بیافتد. در حقیقت برای اینکه ترمزی در کار نیست، آنچه امروز متوقف شده، حرکت‌های خیابانی است، ولی حرکت سیاسی، پدیده خیابانی نیست تا به این ترتیب بایستد. تمام فعل و انفعالاتی که در ذهن و گفتار و رفتار مردم پیدا شده، ادامه پیدا خواهد کرد و هنگامی که اعتراض دوباره مجال بروز پیدا کرد (از جمله در خیابان و خلاصه در صحنه عیان رودرویی با نظام حاکم)، شکل و بیان جدیدی خواهد یافت که برخاسته از تحولش طی دوران سکوت ظاهری خواهد بود. کسانی که به ایستا بودن تحولات سیاسی توجه کافی نمی‌کنند، هنگام از سر گرفته شدن کار، ابراز حیرت خواهند کرد و گاه حتی تغییرات پیدا شده را غیرمنطقی و نامعقول خواهند خواند و خلاصه جریمه بی‌دقتی خویش را از مردم خواهند طلبید که چرا بدون آماده کردن من، دست به کاری زده‌اید! پس بهتر است چشم و گوش خود را از امروز باز کنند که بعد غافلگیر نشوند.

به تصور من، اوضاع فعلی کلاً شبیه وضعیتی است که طی سالهای ۴۰ تا ۴۲ پیش آمد. در آن دوره دو مسئله، با مقداری فاصله، برای مردم ایران روشن شد. اول اینکه حکومت اتوریتر محمدرضا شاه تن به اصلاح نخواهد داد و هیچ امتیازی به مخالفانش نخواهد گذاشت. ناتوانی جبهه ملی که نیروی اصلی خواستار اجرای قانون اساسی و بازگشت به حکومت پارلمانی بود (پادآوری کنم که آن قانون اساسی،

بر خلاف این یکی، به دلیل ماهیت لیبرال‌ش قابل ارجاع بود) در بهره‌برداری از ضعف‌گذرای حکومت شاه، باعث شد تا موقعیت ممتازی را که تا آن زمان داشت، از دست بدهد و جوانان خواستار تغییر هم که بسیاریشان در صفوف این جبهه فعالیت میکردند، به سوی گزینش مشی مسلحانه بروند.

امر دوم افتادن پرچم مبارزه جدی و رو در رو با محمدرضا شاه به دست خمینی و اسلامگرایان بود که به صراحت در برابر وی و سیاستهایش، از اصلاحات ارضی گرفته تا واگذاری کاپیتولاسیون به آمریکائیان، موضع گرفتند. اینها ماند تا انقلاب سال ۵۷. ساده‌دلان که شمارشان در بین فعالان سیاسی هیچگاه کم نیست و خود شاه را هم باید در عداد آنها به حساب آورد، تصور میکردند بازی دوباره از همانجا که در سال ۴۲ متوقف شده، آغاز خواهد شد و به همان راه ادامه خواهد داد که البته چنین نشد. خمینی تحول پیدا کرده بود، جبهه ملی در اغما فرو رفته بود، چپگرایان غیرتوده‌ای پر و بال گرفته بودند و از همه مهمتر اسلامگرایی چنان ریشه‌ای دوانده بود که کادرهایش توانستند به سرعت اختیار روحانیت و اعتراضات مردمی، هر دو را به دست بگیرند و از آنجا که رهبری قاطع و استراتژی روشن داشتند، به یمن شرایط مساعد و وقوع اتفاقاتی که پیش‌بینی شدنی نبود، حکومت شاه را به زیر بکشند و نظام دلخواهشان را برقرار سازند.

امروز اگر پرده نمایش را کشیده فرض کنیم، باید آماده باشیم که وقتی دوباره کنار رفت، دکور جدیدی هویدا بشود و بازیگران از نقطه‌ای جدید بازی را شروع نمایند. نقطه جدید، رادیکالیزه شدن مخالفت در برابر نظام اسلامی خواهد بود و اعتنای هر چه بیشتر به جدایی دین و دولت. این پرده بعدی را دیر یا زود شاهد خواهیم بود، چون مشکل مردم ایران حل نشده است، تا نشود در راه گشودنش خواهند کوشید و راهی هم به جز انقلاب پیش پایشان نیست.

ولی تفاوتی هم در کار هست که مهم است. اول از همه باید گفت که فاصله دو پرده بازی بسیار کمتر از فاصله ۱۵ خرداد تا ۲۲ بهمن خواهد بود. حکومت آریامهری در سال ۴۲ (شاید برای تنها بار طی حیاتش) صاحب یک پروژه اجتماعی بود که از بسیاری جهات،

میتوانست مقبول مردم ایران باشد و از این گذشته، سالهای رفاه اقتصادی را پیش رو داشت که به هر صورت فرصت جلب رضایت و اجاره سکوت مردم را فراهم میآورد. با همین‌ها هم توانست دوام بیاورد. اما طرح اجتماعی اسلامگرایان از اصل معیوب است و آنچه که شاهد بودیم واکنش مردم نسبت به آن بود و حکومت اسلامی هم اصلاً طرح اجتماعی جدید و جذابی ندارد تا به جای این یکی به مردم عرضه نماید. از سوی دیگر، حتی یک روز هم نتوانسته است رونق اقتصادی لایق این نام در مملکت ایجاد نماید. از اینها گذشته، فقط میماند اتم و ناسیونالیسم بدلی که اگر اثری دارد، از سیاست نادرست دیگران است و به هر صورت هم عمرش کوتاه خواهد بود.

و اما تفاوت دوم. خوشبختانه دیگر حکایت مبارزه مسلحانه از مد افتاده است و احتمال اینکه بخش اعظم نیروهای جوان و آرمانخواه در این راه بی‌عاقبت هدر بشوند، در کار نیست، ولی بدون شک قاطعیت و همتی که چهل و چند سال قبل، بسیاری را به طرف کارهای چریکی سوق داد، موجود است و از سوی جوانان عرضه خواهد گشت. این خود مایه اصلی امید به آینده است. نباید فراموش کرد که شعارهای مبارزه نهایی، بار اول در سطح وسیع و در داخل کشور از دانشجویان جنبش ۱۸ تیر شنیده شد که با تیزبینی و شجاعتی که به هر صورت ردش در تاریخ ما خواهد ماند، به سرعت و ظرف یک هفته، هم خواست دمکراسی لیبرال را با بالا بردن عکس مصدق نشان دادند و هم به صراحت خواستار جدایی دین و دولت شدند. تیزبینی و توان فکری و انضباط عملیاتی آنها، بسیار فراتر از جنبش اخیر بود. شاید امتیاز اصلی‌شان بر این جنبش، در امان ماندن از رهبری امثال این دوقلوها بود که همپالکی دیگرشان آن وقت سر کار بود و با کسی دعوی نداشت مگر با آزادیخواهان. دیدیم که با دانشجویان چه معامله‌ای کرد.

نکته آخر هم رهبری است که بارها به آن اشاره کرده‌ام و در اینجا مکرر نمیکنم. طی دعوی سال پیش رهبری پیدا نشد، ولی در دعوی نهایی به چنین مرجعی احتیاج خواهد بود.

پرده بعدی بازی به احتمال قوی پرده آخر خواهد بود و دو جبهه مخالف، بدون مزاحمت نیروهایی که فقط در میدان گرد و خاک میکنند با هم روبرو خواهند شد. شکی هم نیست که پیروزی با ملت خواهد بود، چون نیرویش با حکومت قابل مقایسه نیست. فراموش نکنیم «پیروزی ملت» فقط ساقط شدن نظام نیست، برقراری دموکراسی لیبرال و لائیک است.

بیجا خلاص شد و مخاطرات واقعی را شناخت و با توجه بدانها عمل نمود.

از چه نگرانند؟

از یادآوری نکته‌ای اساسی شروع کنیم که احتمالاً از فرط بدبختی بودن، از چشم برخی پنهان میماند: موجودیت ایران به معنای معمول کلمه (کشور ایران) مترادف موجودیت دولت ایران است. آنهایی که برای این موجودیت، شرطهای دیگری قائلند، از ایران تعریفی دارند که سیاسی نیست، فرهنگی یا مذهبی یا... است. نگرانی ما از نابودی ایران بازمیگردد به تضعیف یا نابودی اقتدار دولت ایران، نه محدود شدن حوزه زبان فارسی یا از رواج افتادن مینیاتور...

هول تضعیف و بخصوص از بین رفتن دولت ایران (تحت تأثیر عوامل داخلی یا خارجی)، در بین مردمان این سرزمین سابقه قدیم دارد، چون ممکن است و واقع هم شده و برای آنها مترادف سیاه‌ترین تیره‌روزی تاریخی بوده است. آخرین مورد مثال این امر، سقوط صفویه است که متأسفانه اکثر اوقات به نادرست به عنوان «حمله خارجی» از آن یاد میشود که نیست، چون افغان‌ها بعد از دوره نادری بود که از ایران جدا شدند.

به هر حال، سقوط صفویان دوری از جنگهای داخلی و خارجی را در تاریخ ایران افتتاح کرد که از جمیع جهات و بالاخص از نظر جمعیتی، برای این مملکت بسیار گران تمام شد و در نهایت با برآمدن سلسله قاجار پایان گرفت. ولی تازه این هم ختم مصائب نبود. طی قرن نوزدهم، ایران کمرشکسته از این جنگها، عقبماندگی را (به تناسب دول غربی که با آنها تماس مستمر پیدا کرده بود) تجربه کرد و نیز ضعف شدید دولت مرکزی را که ناچار شد به دو همسایه قدرتمند شمالی و جنوبی، دائم امتیاز بدهد و از حاکمیت بر بخش‌هایی از مملکت صرف نظر نماید. این نیز به نوبه خود باعث گشت تا هراس از تجزیه ایران و نابودیش ادامه پیدا کند، بخصوص که همسایگان شمال و جنوب تا مرز تقسیم کشور پیش رفتند و در دو جنگ جهانی ایران را اشغال

هراس از پیروزی

۳۰ ژوئن ۲۰۱۰

۹ تیر ۱۳۸۹

هر گاه صحبت از براندازی نظام میشود، هراس از فروریختن کل دستگاه حکومتی، پیدایش خلأ سیاسی و خطر تجزیه مملکت نیز خود نشان میدهد. البته نظام اسلامگرا هم که بقای خود را در گرو احتراز مردم از براندازی میبیند به این هراس دامن میزند، ولی مشکل فقط از تبلیغات حکومتی برنمی‌خیزد. سؤالی که اخیراً یکی از دوستان با من در میان گذاشت، دلمشغولی بسیاری است: اگر این نظام به ناگاه سقوط کند، چه خواهد شد؟ آیا سرنوشتی نظیر یوگسلاوی و تجزیه مملکت در انتظار ما نیست؟

مشکل در این است که هر چه به هدف اصلی که براندازی است، نزدیکتر بشویم، این هراس میتواند قوت بیشتری بگیرد و در عمل مردم را از پیروزی بترساند. از آنجا که هراس از پیروزی همیشه در لباس مبدل ظاهر میشود، باید دقیق مطلب را حلای کرد، از هراس

هم نمودند. اضافه کنم که ماجرای آذربایجان خیلی از ما دور نیست و فرمانده قلابی بحرین کمتر دور است.

تسلط دولت بر ایران

گفتیم که برپا ماندن ایران یعنی برپا ماندن دولتش، ولی این دولت همیشه استحکامی را که ایرانیان خواستار بوده اند، نداشته است. من در اینجا فقط به دو دلیل بارز این امر میپردازم.

در مرکز ولی بی‌مرکز

یکی از عوامل اصلی آسیب‌پذیری دولت ایران که گاه به نابودیش نیز انجامیده است، موقعیت جغرافیایی کشور است. امپراتوری‌های کهن اهمیت سیاسی را که برای خود قائلند به زبان جغرافیا ترجمه میکنند و مدعی مرکزیت عالم میگردند - جهان را به خود میسجند نه خود را به جهان. طبعاً شاهنشاهی ایران هم از این اصل مستثنی نبوده است. ولی این هم هست که ایران در محلی واقع شده که کمابیش نقطه تلاقی سه قارهٔ بزرگ قدیم است (آسیا، آفریقا و اروپا) و اگر به این اعتبار در «مرکز جهان» قدیمش بدانیم، خیلی از حقیقت دور نیافتاده‌ایم. فقط باید توجه داشته باشیم که مرکزیت جغرافیایی به خودی خود مایهٔ امتیاز که نیست، هیچ، میتواند بسیار مشکل‌زا باشد و در مورد ایران بوده است.

آنکه در مرکز باشد عملاً در محاصرهٔ دیگران است، در معرض حمله و گاه اتفاق آنها. باید توجه و نیرویش را به بیش از یک جبهه معطوف نماید و گاه در بیش از یک جبهه بجنگد. ایرانیان دائم گرفتار این مشکل بوده‌اند. کافیت موقعیتشان را با چین مقایسه کنیم که فقط از یک سو در معرض حملهٔ بیابانگردان بوده است، همان سویی که دیوار کشیده.

مشکل دوم جغرافیایی کشور این است که مرکزش قابل زیست و حتی قابل عبور نیست چون کویر است، به قول برخی جغرافیدانان ایران «مرکز ندارد». حلقهٔ کوهستانی که کشور را کمابیش احاطه کرده کار حملهٔ بدان را مشکل میسازد، ولی وجود کویر در میانهٔ آن از

امتیاز اصلی موقعیت دفاعی که بهره‌وری از خطوط داخلی مانور است، محروم می‌کند چون اگر لازم شد نیرو از یک سوی ایران به سوی دیگر آن گسیل شود نمیتوان از وسط کشور و راه کوتاه به مقصدش رساند، امری که دفاع همزمان از مرزهای مختلف را مشکل میکند. موقعیت ایران را میتوان کمابیش به دژی تشبیه کرد که در میانش حفره‌ای عمیق قرار دارد و به همین دلیل برای دفاع از آن و رفتن از یک حصار به حصار دیگر، باید دورش زد و نمیتوان از میان صحنش رد شد.

به طور گذرا بگویم که رومیان نیز در روزگار خود با مشکل مشابهی دست به گریبان بوده‌اند: مرکز امپراتوری آنها مدیترانه بود که البته در آن کشتیرانی میشد ولی کار فرستادن لشکر از یک سر امپراتوری به سر دیگر آنرا جداً دشوار میکرد.

خشن ولی شکننده

نباید استبداد و گاه خشونت دولت نظام قدیم را مترادف بزرگی یا استحکام این دستگاه و تسلط بی‌چون و چرایش بر مملکت گرفت. دستگاه دولت سنتی ایران، در عین استبدادی بودن، به دلیل قلت امکانات مادی و نیز نبود انگیزهٔ ایدئولوژیک که گسترش دادنش را ایجاب نماید، بسیار سبک بود و مانند شبکه‌ای ظریف و شکننده بر سراسر کشور گسترده شده بود. امکان اینکه این دستگاه بتواند با اتکای به خود، تاب شرایط بحرانی را بیاورد، بسیار کم بود. در نتیجه، ساقط شدن سلسلهٔ پادشاهی مترادف ساقط شدن دولت بود، زیرا اعتبار و اقتدار دستگاه دولت، از سلسلهٔ حاکم و حتی شخص پادشاه که حکام را منصوب مینمود، اخذ میگشت. گاه حتی صرف مرگ شاه، در تداوم کار حکومت اختلال میافکند و تا تکلیف جانشین او درست روشن نشده بود، سامان امور بازمی‌گشت.

وقتی حکام منصوب شاه، اعتبار خویش و اتکای به قدرت مرکز را از دست میدادند، کار به دست کسانی میافتاد که در مناطق مختلف از قدرت و اعتباری مستقل از مرکز برخوردار بودند و تا دوباره مرکزیت سیاسی سر و سامان پیدا بکند، همه سرگردان و نگران میماندند، ناامنی رواج میگرفت و امکان بروز جنگ داخلی هم بود. اگر

این حرف حتماً نادرست نیست، ولی ناقص است چون باید توجه داشت که آنچه در نهایت به خاک ایران هویت و در نظر ایرانیان ارزش بی‌حد می‌دهد، ایده ایران است و گرنه خاک به خودی خود معنای سیاسی ندارد. چیزی که همیشه باعث شده تا از يك طرف داوطلبان صعود به برترین مقام سیاسی، خواستار فرمانروایی بر «ایران» بشوند (و دنبال اختراع کشور جدیدی نروند) و از طرف دیگر مردم این آب و خاک، اقتدار دولتی غیر از «دولت ایران» را بر این سرزمین نپذیرند، «ایده ایران» است. این ایده تصویری سیاسی است از کشور ایران که در طول زمان صیقل خورده و تحول یافته، ولی نباید به این دلیل که بر خلاف خاک (یا بسیاری پدیده‌های دیگر) انتزاعی محسوب است، دستکش گرفت یا در استحکام فوق‌العاده آن تردید کرد.

بستگی به این ایده بود که در صورت از هم پاشیدن دولت، از يك طرف مردم را چشم به راه برآمدن «پادشاه ایران»، یعنی نماد دولت ایران (و نه صرفاً هر پادشاهی) میکرد و از طرف دیگر قدرتمندان را به اشغال این مقام برمیانگیخت. هیچیک از اجزای ایران (مناطق و اقوامی که بر آنها میزیستند) از هویتی سیاسی که حتی با فاصله زیاد با ایران قابل مقایسه باشد، برخوردار نبود (و نیست) و به همین دلیل هم هست که اگر در عمل قدرتی در آنها برقرار شده و به اصطلاح بساط ملوک‌الطوایفی به راه افتاده، این وضعیت نه از سوی این ملوک و نه مردم تحت حکمشان صورت چارچوب نهایی حیات سیاسی را نگرفته است؛ چنین وضعیتی موقتی محسوب شده و همه به نوعی منتظر برآمدن پادشاه ایران مانده‌اند. وقتی او بر تخت نشسته، تصویر کامل شده و حیات سیاسی چارچوب مقبولش را پیدا کرده است. این بازی، چنانکه میدانیم، در طی تاریخ بارها تکرار شده است، گاه با زحمت بیشتر و گاه کمتر و تا زمانی که ایران دوباره حیات خویش را بازیافته، طول کشیده است ولی بی‌استثنا ثمر داده.

اگر این ایده و دلبستگی مردم ایران بدان وجود نمیداشت، مردم راضی میشدند تا تحت حکم هر دولتی بر همین خاک زندگی کنند و اصلاً ایران در فراز و نشیب تاریخ دوام نمی‌آورد و انگیزه‌ای وجود نمیداشت تا مردم را به قیمت فداکاری‌های بسیار، به حفظ و در صورت

سلسله ساقط میشد، در مسابقه برای احیای قدرت مرکزی، برتری یکی از داوطلبان پادشاهی بر دیگران، مستلزم دو امتیاز بود: پیروزی نظامی و کاردانی دیپلماتیک، چون هیچکس قدرت اینرا نداشت که تمامی مدعیان را صرفاً با اتکای به زور، مطیع خویش نماید. هر قدر این کار بیشتر طول میکشید، کشور بیشتر دچار آشوب میگشت. روشن است که اگر این امر در اثر حمله خارجی واقع میگشت، مسئله شکل بسیار پیچیده‌تری به خود میگرفت چون اقتدار دولتی غیر از دولت ایران بر مملکت برقرار میشد، ولی از آنجا که بستگی به ایران در بین مردم این سرزمین وسیع و عمیق است، کوشش در راه احیای ایران، در برنامه قرار میگرفت و داستان صورت دیگری پیدا میکرد.

بالاخر اشاره‌ای به روم شد، اینجا هم میتوان ادامه‌اش داد. از زمان سقوط این امپراتوری، سایه‌اش بر اروپا سنگینی کرده و میکند. این سایه چند قرن مقام امپراتور را که هیچکدام از مدعیانش نتوانست قلمرو روم قدیم را به زیر نگین خویش بیاورد، از هر مقام سیاسی دیگر بالاتر قرار داده بود، ولی هیچیک از کوششهایی که برای احیای این امپراتوری انجام گشت، قرین موفقیت نگردید. برآمدن ملت‌های مدرن اروپایی، برخاسته از این ناکامی است. در ایران، برعکس، موفقیت مکرر در احیای امپراتوری، باعث شد تا یکدستی اجزای آن با گذشت زمان افزایش بیاید و کل آن تبدیل به ملت بشود.

بستگی مردم به ایران

دولت چارچوب عینی ایران است، ولی در نهایت این علاقه مردم است که کشوری را به هم پیوسته نگاه میدارد. اگر از يك ایرانی بپرسید چه چیز ایران را دوست دارد، فهرست عجیب و نامتجانسی به شما عرضه خواهد کرد که احتمالاً نظیرش را نزد هیچ ایرانی دیگر نخواهید یافت و در آن از آلبالو خشکه تا شعر سعدی یافت خواهد شد. اما اگر از این جزئیات فراتر بروید و بپرسید دوست داشتن ایران یعنی چه؟ یعنی بستگی به چه چیز؟ به احتمال قوی اکثر مردم در درجه اول از بستگی‌شان به خاک ایران خواهند گفت.

(تحلیل مفصلی از مقوله هویت ایرانی در کتاب «ستیز و مدارا» موجود است. علاقمندان میتوانند به آن مراجعه نمایند.)

ایران سست‌تر شده یا محکم‌تر؟

حال برسیم به بخش آخر کار که در حقیقت پاسخ سؤال اول مطلب است. براندازی نظام فعلی از چه بابت میتواند وحدت ایران را به مخاطره بیندازد؟ روشن است که وضع امروز ما با شرایط قبل از تجدد تفاوت بسیار دارد. ببینیم چه تغییر نموده و استحکام ایران با قبل چه توفیری کرده است.

بحتی نیست که موقعیت جغرافیایی ما تغییر نکرده، ولی رابطه ما با آن عوض شده و تسلطمان بر محیط طبیعی حیاتمان بسیار بیشتر شده است. به چند دلیل، اول اینکه جمعیتمان افزایش یافته. جمعیت ایران دوره صفوی (که البته وسعتش بیش از خاک امروز کشور بود) حدود سی میلیون نفر تخمین زده شده است که برای دوران خود قابل توجه است. همین تعداد جمعیت بود که به نادر امکان داد تا سپاهی بسیج نماید که در دوران اوج سر به سیصد هزار نفر میزد و بزرگترین لشکر روی زمین محسوب میگشت. مورخان چنین تخمین زده‌اند که این جمعیت در دوران جنگهای داخلی و خارجی و تا برآمدن قاجاریه، به حدود یک دهم تقلیل پیدا کرده. نمیتوان این تخمین را دقیق شمرد ولی با توجه بدان میتوان به ابعاد فاجعه‌ای که در ایران واقع شده، آگاه گشت. از ابتدای قاجاریه تا به امروز، جمعیت ایران کمابیش یکسره افزایش یافته است و بالا رفتن شمار ایرانیان، تسلطشان را بر این خاک بیشتر کرده. ولی فقط صحبت از فزونی شمار مردم در میان نیست. توانایی این جمعیت، به دلیل سوادآموزی، رواج فنون مدرن... افزون گشته و این نیز به نوبه خود، مایه استحکام ایران شده است. به علاوه، میزان تماس مردم سراسر کشور با یکدیگر و بخصوص با مرکز سیاسی مملکت و با حیات سیاسی ایران (استبدادی بودن یا نبودن نظام سیاسی در درجه دوم اهمیت قرار دارد)، بیشتر شده که این هم باز بر استحکام این واحد سیاسی افزوده است.

لزوم، احیای این کشور وادارد. ایرانیان از وجود ایران فقط بهره مادی نبرده‌اند تا به تداوم آن از سوی هر کس راضی باشند، بلکه بدان دلبستگی معنوی داشته‌اند و به همین دلیل در راه مواظبت از آن این اندازه کوشیده و فداکاری کرده‌اند. اگر ایران، مگر از بابت قسمتهایی از خاکش که در شکستهای نظامی از دست داده، تجزیه نگشته است، باز به همین دلیل است که مردم چهارگوشه آن، ایران را چارچوب ایده‌آل و شاید بتوان گفت «طبیعی» حیات سیاسی خویش میانگاشته‌اند و خواستار وحدت آن و زندگی در قالب آن بوده‌اند. این نکته کوتاه و بدیهی را هم یادآوری بکنم که آنها که هر گوشه از مملکت را از تجزیه شدن حفظ کرده‌اند، در درجه اول خود مردم محل بوده‌اند، وگرنه معمولاً کسی از يك سوی کشور، یا از مرکزی که بارها تغییر کرده، راه نیافتاده برود جلوی تجزیه استانی در آن سو را بگیرد.

از آنجا که بسیار از اهمیت قدرت مرکزی صحبت شد، یادآوری دیگری هم بی‌مورد نخواهد بود. بدگویی از قدرتمندان محلی، از عصر پهلوی اول در بین مضامین اصلی تبلیغات حکومت اتوریتر جا گرفت تا توسعه قدرت مرکزی را که بسیار از حد اقتدارپادشاه سنتی فراتر میرفت، توجیه نماید. این اشخاص از هر گروه و دسته که بودند، یکسره «متمرد» و «تجزیه‌طلب» وانمود شدند تا سرکوب و غارت بی‌محابای آنها که هم با قساوت و هم رذالت انجام گرفت، مشروع جلوه کند. آخرین خاندان بزرگی که هدف این قبیل اتهامات واهی واقع گشت، خاندان قشقایی بود که تاوان پشتیبانی از نهضت ملی و وفاداری به مصدق را پرداخت. نباید فریب این گفتارهای تبلیغاتی ابتدایی را خورد. پایگاه مستقل از دولت مرکزی داشتن و در راه حفظ آن کوشیدن نه تمرد است و نه تجزیه‌طلبی و در طول تاریخ نظام قدیم ایران اصل بوده است نه استثناء. این بستگی به کشور در عین استقلال در برابر دولت مرکزی، در همه جای دنیا خصیصه گروه‌های آریستوکراتیک است. باید روشن گفت که اگر این افراد و بخصوص مردم هر بخش از ایران، سودای جدا شدن از کشور را می‌داشتند، هیچکس قادر به جلوگیری از این کار نمیبود و تا وقتی هم این مردم نخواهند و نپذیرند، کسی توانایی این کار را نخواهد داشت.

عامل دیگری که تغییر فراوان کرده و تمامی تغییرش مثبت است، دولت ایران است. این دستگاه با مدرن شدن بسیار گسترده تر از پیش شده و شمار خدمتگزاران آن با نظام قدیم قابل مقایسه نیست. ساختار سازمانی آن بسیار محکمتر شده است، چون سلسله مراتب و تقسیم کارش بسیار بهتر از قبل شده (حتی اگر از استانداردهای جهانی عقب باشد) و از اینها گذشته و از همه اینها مهمتر، نسبت به حکام و حتی نظام سیاسی استقلالی پیدا کرده که در گذشته نداشت. ظرف قرن بیستم دیده‌ایم که این دستگاه چند بار دست عوض کرده ولی نه از هم پاشیده، نه ترکیب و کارکردش تغییر عمده کرده و نه حتی لحظه‌ای از رشد بازایستاده است. در مشروطیت، دگرگونی نظام سیاسی کار را تا حد جنگ داخلی پیش برد، ولی انقلاب اسلامی که تغییری بسیار بنیادی بود، با نرمش خیلی بیشتری انجام گرفت و وقفه کار نهادهای حکومتی بسیار کوتاه مدت بود. دستگاه دولت مدرن در حقیقت میراث استبداد پهلوی است و سی سال هم هست که به دست اسلامگرایان افتاده و به این دلایل نقائص بسیار دارد، ولی محکم است و کار میکند و در همه جای مملکت ریشه دوانده و دیگر رقاباتی در حد ملوک طوایف قدیم ندارد.

از اینها که بگذریم میرسیم به آن نقطه‌ای که در حقیقت قانون بستگی به ایران است. آنچه که طبعاً از اساس تغییر نکرده، کارکرد ایده ایران است در ذهن و دل مردم این کشور. هویت ایران و وجودش به عنوان یک واحد سیاسی، در نهایت به این ایده برمیگردد، چه مسئله بستگی فرد فرد مردم بدان مطرح باشد و چه هویت دولتی که به کشور ایران موجودیت سیاسی میدهد.

بسیاری عادت دارند مردمان گذشته را که مساعی بسیار در راه حفظ وطن کرده‌اند و حکایت فداکاری‌هایشان از کودکی برای ما نقل شده، اصولاً وطنپرست‌تر از کسانی بشمارند که امروز بر این سرزمین زندگی میکنند. البته اندازه گرفتن میزان میهن‌پرستی در نسلهای متوالی کار مشکل و گرنه غیرممکنی است، ولی با این همه میتوان به چند نشانه توجه کرد که خلاف این بدبینی رایج حکم میکند. از روز پیدایش حکومت اسلامی و علیرغم مساعی بسیار این حکومت برای برتری

نهادن علقه دینی بر بستگی ملی، نه تنها از این بستگی کم نشده است بلکه به طرق مختلف شاهد تشدید آن هم هستیم. از مورد مقاومت در برابر حمله عراق گرفته تا ارج نهادن به نمادهای ایران قدیم که پیوندشان با ایران به عنوان واحد سیاسی، بسیار بارزتر است تا واحد مذهبی.

کماکان ایده هیچ واحد سیاسی دیگری، حتی با فاصله زیاد، با اعتبار و اهمیت و جذابیت ایده ایران، قابل مقایسه نیست. دلیل امر هم روشن است، ایده‌های سیاسی با این قدمت و استحکام در تمام عالم چند تایی بیشتر نیست. سر و صداهایی که گاه بر سر دعوای منطقه‌ای بر پا میشود، در نهایت بردی ندارد و اگر پشتوانه خارجی نداشته باشد، همین اندازه هم محل اعتنای کسی نمیشود.

تنها عاملی که به نظر میاید تغییرش مثبت نیست، میزان تحریک خارجی است که تازه آنرا هم اگر با قرن نوزدهم مقایسه کنیم، خواهیم دید که اگر خودش هم تضعیف نشده باشد کارآیی به نهایت سقوط کرده است. این پشتیبانی، بر خلاف قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، دیگر صورت سرمایه‌گذاری بر قدرتمندان محلی را ندارد و بر روی گروه‌های ایدئولوژیک متمرکز شده است که میکوشند تا به هر ترتیب که هست از بین عامه مردم عضوگیری کنند ولی موفقیت هیچکدامشان چشمگیر نیست و آنچه هم که هست بیشتر از استبداد دولت مرکزی است و سیاست‌های نادرستش در حق اقوام مختلف. رفع این عامل به هر صورت باید در دستور کار دولت دمکراتیکی باشد که بالاخره در ایران روی کار خواهد آمد و خود این امر میتواند بر جذابیت آن برنامه سیاسی که ما خواستار به اجرا گذاشتنش، هستیم بیافزاید.

البته بی‌اعتنایی به اخلاص‌گری دول خارجی شرط عقل نیست، باید به آن توجه کرد و با آن مقابله نمود، ولی بیش از آن هم که باید نمی‌بایست بدان بها داد. باز تکرار میکنم، این را نباید فراموش کرد که حافظان اصلی هر منطقه ایران در برابر تجزیه در درجه اول مردم همان منطقه هستند.

ترازنامه

اگر بخواهیم در جمع ترازنامه‌ای از وضعیت کلی استحکام ایران به عنوان واحدی سیاسی که موجودیتش مترادف وجود و اقتدار دولت ایران است و در نهایت متکی است به دل‌بستگی مردم به کشورشان، عرضه نکنیم، به تصور من، جای چندان برای نگرانی نیست و استحکام کلی ایران اگر از قبل بیشتر نشده باشد که تصور میکنم شده، کمتر حتماً نشده است.

با در نظر گرفتن تمام آنچه که آمد، تصور نمیکنم که تغییر نظام سیاسی ایران از این بابت به هیچوجه مخاطره‌انگیز باشد. صحبت‌هایی هم که در باره از هم پاشیدن ایران در صورت تغییر نظام سیاسی میشود، چندان جدید نیست. سالیان سال پیش به ما چنین تلقین میکردند که وجود شاه مایه وحدت ایران است و اگر سلطنت از میان برود، این مملکت از هم خواهد پاشید. در حقیقت پادشاه را که در نظام قدیم مظهر دولت ایران بود، به جای خود دولت و حتی ایده ایران به ما عرضه میکردند. دیدیم که هم شاه رفت و هم سلطنت و از این بابت اتفاقی نیافتاد. امروز هم حکومت اسلامی از همان هراس‌کهنی که در دل ایرانیان هست سواستفاده میکند و میکوشد نقش شاه را بر عهده امام مرحول یا جانشینش بگذارد، ولی همانطور که شاه رفت، اینها هم میتوانند بروند و مملکت بر جا خواهد ماند.

فروافتادن نظام سیاسی، الزاماً در مملکت خلأ ایجاد نمیکند. فضایی که هنگام انقلاب از سوی حکومت مستقر خالی میشود، باید به تناسب از طرف انقلابیان تصرف گردد. هر اندازه از يك طرف عقب نشینی بود، باید از طرف دیگر پیشروی باشد و حتی میتوان گفت که این دو به هم بسته است و اگر انقلابیان قدرت اشغال فضایی را که حکومت تخلیه میکند یا به زور از او ستانده میشود، نداشته باشند، قدرت دولت عقب نمی‌نشیند تا خلأیی ایجاد بشود و طبعاً انقلاب هم به جایی نمیرسد. موفقیت ما در پس راندن دولت و فتح حوزه اختیارش، به مقدار زیاد تابع برقراری رهبری کارآمد (فردی یا جمعی) بر حرکتی خواهد بود که نظام اسلامی را به زیر خواهد کشید. این را نیز باید اضافه کرد که خلأ سیاسی فقط از غیبت قدرت سیاسی برنمیآید، بلکه از نبود

مشروعیت خود آن یا مدعی جایگزینیش هم زاده میگردد. تا آنجا که به رهبری مربوط است دیر یا زود شکل خواهد گرفت، بخصوص که عمر سیاسی دو مدعی ناحق آن به سر آمده است و وقتی ختمشان برچیده شد راه برای یافتن جایگزین باز خواهد شد. در مورد مشروعیت هم میتوان به حق امیدوار بود که اقبال روزافزون ایرانیان به دمکراسی، از بروز چنین خلأیی جلوگیری نماید. البته باید متوجه مشکل بود و نمی‌باید کار را به حال خود رها کرد.

این را نیز بگویم که ایده ایران تصویر شکل موجود این کشور نیست و همیشه يك بعد آن متوجه به آینده است و صورت برنامه دارد. تصویر آرمانی ایران (نه به معنای رؤیایی از يك کشور افسانه‌ای و بی‌عیب و نقص) بلکه به عنوان طرحی برای تغییر دادن و طبعاً بهتر کردن همین کشور معین و ملموسی که ما میشناسیم، همیشه راهنمای ایرانیانی بوده که فراتر از سرنوشت فردی خود، به سرنوشت کشورشان نیز میاندیشیده‌اند. امروز هم داستان تغییری نکرده و تصویر يك ایران دمکراتیک و لیبرال و لائیک، تصویری است که به نظر میآید برای بسیاری از مردم این کشور جذاب یا لاقط پذیرفته است. به این دلیل ساده که راه را برای حل بسیاری از مشکلات زندگی جمعی آنها می‌گشاید و نیز برای بالا بردن اعتبار کشورشان در صحنه بین‌المللی.

شاید کمتر ملتی را بتوان یافت که به اندازه ایرانیان به نامیرا بودن و وطنش اعتقاد داشته باشد. ایران قبل از هر چیز ایده‌ایست که استحکام آن به محک هزاره‌ای خورده و از این بابت نظایرش بر کره زمین انگشت‌شمار است، از طرف دیگر دستگاه دولتی است که به واحدی سیاسی به نام ایران موجودیت عینی میدهد و در نهایت مردمانی هستند دل‌بسته به آن ایده و تابع این دولت. نامیرایی را به دو اعتبار میتوان معنا کرد. یکی نجشیدن طعم مرگ و دیگری چیرگی بر آن با نوزایی. آنچه حیاتش هیچگاه منقطع نشده ایده ایران است که بی‌وقفه در ذهن و دل ایرانیان زنده بوده. مردم ایران نسلی پی نسل و دولتهای ایران یکی پس از دیگری در طول قرن‌ها جا به یکدیگر سپرده‌اند، ولی مرگ هرکدام مقدمه زایش و رویش جایگزینشان بوده است. آنچه ایران-

دوستان جاودانگی ایران میخوانند به این دو خط بر دفتر تاریخ رقم خورده است.